



به نام خداوند بسیار بخشنده همیشه بخشنده

فصلنامه «هنر زبان»

مجله علمی بین‌المللی و چندزبانه هنر زبان با هدف انتشار پژوهش‌های اصیل با موضوعات مرتبط به حوزه زبان‌شناسی و زبان به صورت دسترسی آزاد منتشر می‌گردد. داوری محتوای ارسالی در این نشریه به صورت دوسویه کور خواهد بود و به طور معمول چهل و پنج روز زمان لازم دارد. این فصلنامه بصورت چاپی و الکترونیکی منتشر می‌شود و انتشار نسخه الکترونیکی برای نویسندگان هزینه‌ای ندارد. عنوان نشریه، هنر زبان، نامی است که به مطالعات حوزه‌های هنری زبان داده شده است. به طور سنتی هنر زبان به دو قسمت ادبیات و زبان مربوط می‌شود و زبان نیز خود به دو قسمت زبان‌شناسی و زبان تقسیم می‌گردد. در این مجله در حوزه های یادشده به زبان‌های فارسی، انگلیسی و عربی مقاله پذیرفته می‌شود.

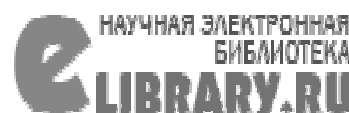
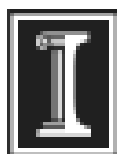
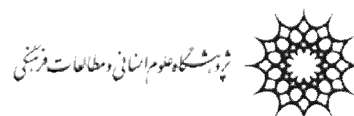
راهنمای نگارش و شرایط پذیرش مقاله یا گزارش

- محتوای ارسالی به مجله باید حاصل تحقیق و پژوهش یا ترجمه نویسنده (گان) باشد.
- زبان نگارش به اختیار نویسنده (گان) می‌تواند فارسی، انگلیسی یا عربی باشد.
- محتوای ارسالی در مجله دیگری به چاپ نرسیده و هم‌زمان به مجلات داخلی و خارجی ارسال نشده باشد.
- مجله، ترجمه را به شرط ارسال مقاله اصلی به هیئت تحریریه مجله و ارجاع به مجله اصلی می‌پذیرد.
- ساختار محتوای ارسالی که می‌تواند مقاله یا گزارش باشد باید دارای عنوان، چکیده بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ کلمه و واژگان کلیدی از ۳ تا ۷ کلمه، مقدمه، متن اصلی، نتیجه‌گیری و فهرست منابع باشد قابل ذکر است که عنوان، چکیده و واژگان کلیدی باید به زبان انگلیسی روان نیز ارائه گردد. حجم مناسب متن برای گزارش به طور متوسط بین ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ کلمه و برای مقاله ۲۵۰۰ تا ۵۰۰۰ واژه است.
- صفحه عنوان مقاله: دارای عنوان کامل مقاله، نام و نام خانوادگی، دانشگاه و مرتبه علمی، تلفن و نشانی پست الکترونیک (دانشگاهی) نویسنده (گان) باشد.
- ارجاعات در متن مقاله: در میان دو کمان ()، شامل نام خانوادگی نویسنده، سال انتشار منبع و شماره صفحه باشد (خانلری ۲۰۱۳، ۹۲).
- منابع مورد استفاده در متن براساس استاندارد هاروارد تنظیم شوند:
- کتاب: نام خانوادگی، نام، تاریخ انتشار (داخل پرانتز)، عنوان اثر اصلی و فرعی (مورب یا ایتالیک)، محل نشر: ناشر، صفحه.
- مقاله: نام خانوادگی، نام و تاریخ انتشار داخل پرانتز، عنوان مقاله، نام مجله یا مجموعه مقالات (مورب)، دوره یا سال و شماره برای مجله، محل نشر و ناشر، صفحه شروع و صفحه پایان مقاله.
- منابع اینترنتی: نام خانوادگی، نام، عنوان اثر، نشانی کامل پایگاه اینترنتی، تاریخ مراجعه به سایت.
- مجله حق رد یا چاپ و ویرایش محتویات ارسالی را برای خود محفوظ می‌داند.
- فایل پذیرش شده با فرمت ورد ۲۰۰۷ است که کل متن به صورت تک‌ستونی و در سایز A4 با حاشیه ۲/۵۴ سانتیمتر از همه طرف تایپ شده و اندازه فونت انتخابی برای همه زبان‌ها ۱۴ باشد. نوع فونت در زبان فارسی (B Nazanin)، زبان عربی (Adobe Arabic) و زبان انگلیسی (Times New Roman) باشد. فواصل بین تمام خطوط مقاله ۱ واحد باشد، بعد و پیش از پاراگراف فاصله‌ای نباشد.
- مقاله تنها از طریق ارسال به سایت مجله: <http://www.languageart.ir> پذیرفته می‌شود.



بر اساس مجوز شماره ۷۷۰۰۹ مورخ ۱۳۹۴/۱۱/۲۶ و
با تأیید معاون امور مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی به‌عنوان مجله علمی اجازه
نشر یافت.

فصلنامه «هنر زبان» علاوه بر سایت مجله در پایگاه‌های
معتبر داخلی و بین‌المللی نیز نمایه می‌شوند و مقالات
آن به‌صورت آزاد قابل دسترسی است.



اعضای هیئت تحریریه

دکتر زهرا ابوالحسنی چیمه، استادیار گروه زبان‌شناسی مرکز تحقیقات سازمان سمت، ایران
دکتر ولادیمیر ایوانف، استاد بخش زبان‌شناسی زبان‌های ایرانی دانشگاه دولتی مسکو، روسیه.
دکتر سوسن جبری، دانشیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.
دکتر جهاد حمدان، استاد بخش زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه اردن، اردن.
دکتر مبارک حنون، استاد بخش زبان‌شناسی، دانشگاه قطر، قطر.
دکتر موسی سامح‌ارشید رباعه، استاد بخش زبان و ادبیات عربی دانشگاه یرموک، اردن.
دکتر اسحاق رحمانی، دانشیار بخش زبان و ادبیات عربی دانشگاه شیراز، ایران.
دکتر رحمان صحراگرد، استاد بخش زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه شیراز، ایران.
دکتر اکبر صیادکوه، استاد بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، ایران.
دکتر حسین‌علی فلاح‌عبیدات، دانشیار گروه زبان‌شناسی مرکز زبان‌های دانشگاه یرموک، اردن
دکتر شاهرخ محمدبیگی، دانشیار بخش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز، ایران.
دکتر اولنا مزه‌پوا، دانشیار انستیتوی زبان‌شناسی دانشگاه ملی تاراس شفچنکوکیف، اوکراین.

سردبیر: دکتر شاهرخ محمدبیگی

دستیار سردبیر: دکتر مهدی محمدبیگی

مدیر داخلی: امیر امینیان طوسی

ویراستار: مریم نورنمایی

صاحب امتیاز: دکتر مهدی محمدبیگی

آدرس: شیراز، خ ایمان شمالی، کوچه ۲۸/۵، پ ۸۱

کد پستی: ۷۱۸۶۶۵۵۵۶۸

تلفاکس: ۰۷۱-۳۶۳۰۸۳۷۸

شاپا: ۲۴۷۶-۶۵۲۶

چاپخانه: چاپ خانه لوح

شیراز-ایران

وبسایت: www.languageart.ir

mahdimb@languageart.ir

فهرست

- کارکردهای گستردهٔ حرف «واو» در گلستان سعدی
اکبر صیادکوه و آسیه رئیسی
۳۲-۵
- زبان اشاره و رمزی در عرائس البیان؛ تفسیر یا تأویل؟
شاهرخ محمدبیگی و ثمین کمالی
۵۲-۳۳
- تأثیر سن و جنسیت در به‌کارگیری ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفت‌وگو روزانهٔ شیرازی‌ها
محمدصابر خاقانی‌نژاد
۶۸-۵۳
- رتبة المكونات في نظرية التركيب التوليدية الأدنوية- الکليات و الوسائط
(رتبة مخصص المركب الفعلي و فضله أنموذجا)
رشید بوزیان
۹۴-۶۹
- نماذج من المعرب والمولد من الفارسية بين البهلوية والمعاصرة
عبدالله محمد احمد
۱۱۰-۹۵
- مقایسه نشانگرهای درگیرکننده انگلیسی در مقالات رشته‌های علوم انسانی و علوم محض
رحمان صحراگرد و سولماز یزدان پناهی
۱۳۰-۱۱۱

کارکردهای گسترده حرف «واو» در گلستان سعدی

دکتر اکبر صیادکوه^۱

استاد بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز،

شیراز، ایران

آسیه رئیسی^۲

دانش آموخته کارشناسی ارشد دانشگاه شیراز،

شیراز، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۵ آبان ۱۳۹۵؛ تاریخ پذیرش: ۵ دی ۱۳۹۵)

یکی از گونه‌های کلمه در زبان «حروف» است که نسبت به دیگر گونه‌ها گستره محدودتری دارند و بیشتر دست‌نویسان زبان فارسی، آن‌ها را در سه دسته حروف ربط، حروف اضافه و نشانه جای داده‌اند. حرف «واو» یکی از مهم‌ترین حروف زبان فارسی و عربی است که همچون مفصلی نقش پیوند و ایجاد وابستگی بین اجزای یک جمله و گاه پیوند بین جمله‌های متعدد را برعهده دارد. توانمندی این واژه در پذیرش معانی و کارکردهای مختلف، این فرصت را برای سخنوران فارسی‌زبان فراهم می‌کند که برای آراستگی بیشتر سخن خود و پرهیز از ساخت‌های تکراری، از آن در جایگاه‌های متعددی بهره گیرند. سعدی شیرازی، که از بلیغ‌ترین و گشاده‌زبان‌ترین سخنوران زبان فارسی به‌شمار می‌آید، از این امکان بالقوه زبان فارسی بسیار بهره برده است. نگارندگان این مقاله در پی آن هستند تا کارکردهای مختلف این حرف را از دیدگاه دستوری و زیبایی‌شناسی، در گلستان سعدی بررسی کنند. شایان ذکر است که این حرف در مجموع در گلستان سعدی خزانلی، ۲۱۷۹ بار به کار رفته است که در این مقاله ذیل ۲۰ عنوان، هم در زیر دسته‌ی حرف ربط و هم حرف اضافه، دسته‌بندی شده است. برخی از گونه‌های «واو» که نگارندگان در متن گلستان تشخیص داده‌اند، در منابع دستوری یافت نشدند و از دستاوردهای این پژوهش هستند. این امر گویای این مهم است که مبحث حروف اگر چه ممکن است در نظر بسیاری از نویسندگان و شاعران، دست‌مایه‌ی مهمی برای ابراز هنر و شگفتی در زبان به شمار نیاید، ولی باریک‌اندیشانی چون شیخ اجل که از ماهیت و کارکرد عناصر زبانی آگاهی بیشتری دارند، از توانمندی حروف نیز غافل نمانده‌اند و بر دوش آن‌ها بارهای عاطفی و زیبایی‌شناسی بسیاری نهاده‌اند.

واژگان کلیدی: سعدی، گلستان، کارکردهای گسترده دستوری و زیبایی‌شناسی، حرف «واو»، دستور، معانی.

¹E-mail: ak_sayad@yahoo.com

²E-mail: asieraisi@yahoo.com

مقدمه

زبان دستگاہی بسیار پیچیده، منسجم و اعجاز‌آمیز دارد که توانمندی‌های فراوان خود را در اختیار مؤلف یا شاعر یا هر کاربر دیگری قرار می‌دهد. میزان بهره‌مندی هر کاربر از زبان، به میزان توانمندی و ذوق او وابسته است. ماده اولیه‌ی زبان ظریف و صیقل‌خورده حافظ، سعدی، فردوسی، بیهقی و ... همان مواد اولیه‌ای است که هر فارسی زبان دیگری در اختیار دارد.

در تاریخ ادب فارسی، شیخ اجل، سعدی شیرازی، از کاربران موفق و هنرمندی است که توفیق یافته بخش زیادی از توانمندی‌های زبان فارسی را به ظهور برساند و همین توانمندی او را از قرن هفتم هجری تاکنون صدرنشین مسند نثر و شعر فارسی ساخته است. بخش زیادی از زیبایی‌های آثار سعدی به مهارت و هنرمندی وی در اسلوب ترکیب کلام، طرز تعبیر و شیوه‌ی چینش واژگان بر روی زنجیره‌ی کلام وی وابسته است. شناخت و تحلیل زبان در ظاهر ساده‌ی شیخ اجل به بررسی و کاوش در ریزه کاری‌های فراوان پنهان و دریافت ظرافت‌های هنری زبان وی که به آن صفت «سهل ممتنع» داده‌اند، وابسته است. ریزه‌کاری‌هایی که از کوچک‌ترین واحدهای زبان وی تا بزرگ‌ترین آن‌ها را دربرمی‌گیرد.

نمونه‌ی چینش و ارائه‌ی ویژه سعدی از واژگان روزمره را در جمله‌های زیر می‌بینیم که چگونه سخن وی را گرم و تأثیرگذار کرده و رستاخیزی در کلام به وجود آورده است:

«ای! سبحان الله! دوران باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور!» همچنین «کوتاه خردمند به ز

نادان بلند» و

حال با توجه به اینکه همراه با شناخت توانمندی‌های هر زبان، آسان‌تر می‌توان مسائل هنری آن زبان را بررسی کرد و به کار برد (زیرا ادبیات و هرگونه هنر زبانی، در ظرف زبان ایجاد می‌شود)، با تأسف باید گفت که درباره‌ی ریزه‌کاری‌های زبان فارسی تاکنون کارهای اساسی و جدی صورت نپذیرفته است؛ چون بیشتر کتاب‌های دستور زبان فارسی که مسئولیت توصیف زبان را بر عهده داشته‌اند، بر بنیاد دستورهای اروپایی یا قواعد صرف و نحو عربی تألیف شده‌اند؛ درحالی‌که قواعد یک زبان را هرگز نمی‌توان بر زبان دیگری انطباق داد. استاد فقید، دکتر خیام‌پور، که یکی از دست‌نویسان توانمند و زحمت‌کش چند دهه‌ی اخیر به شمار می‌آید، تأسف می‌خورد که در سده‌های گذشته برای تدوین دستور زبان فارسی اقدام جدی و اساسی صورت نپذیرفته و از اینکه در قرن حاضر بعضی فرهنگ‌نویسان و مؤلفان بدین امر روی آورده‌اند، شادمانی خود را اظهار می‌کند؛ اما می‌گوید: «... باید اعتراف کرد که این تألیفات با همه‌ی خوبی باز ناقص است و با زبان فارسی چندان سازگار نیست؛ بعضی از آن‌ها مانند «نهج‌الادب» تقریباً کلمه به کلمه از صرف و نحو عربی ترجمه شده است و برخی از گرامرهای اروپایی اقتباس گردیده است...» (خیام‌پور ۱۳۸۸، ۷). همین ماجرا شاید کمی هم پررنگ‌تر در مورد دستور ادب فارسی یعنی دانش‌های بلاغی روی داده است و بیشتر مباحث دانش‌های معانی، بیان و بدیع، به شدت تحت تأثیر مباحث بلاغت زبان عربی قرار گرفته‌اند؛ به‌گونه‌ای که تقریباً می‌توان گفت همه‌ی اصطلاحات به کار رفته در این دانش‌ها و ماهیت مباحث، مربوط به زبان عربی است. کوتاه سخن اینکه، شفیع

کدکنی باور دارد: «در تحلیل بلاغی ساختارهای نحوی زبان فارسی هنوز هیچ کاری انجام نگرفته است» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۲، ۳۱). وی در ادامه اشاره می‌کند که فردوسی و سعدی دو استاد بلامناع ادب فارسی هستند که بسیاری از آراستگی‌های بلاغی و هنری آثار ایشان به همین ساختارهای نحوی به کار گرفته‌ی آنان وابسته است (شفیعی کدکنی ۱۳۹۲، ۳۱). چرایی اینکه متن گلستان سعدی پایه‌ی این پژوهش قرار گرفته، این است که گلستان در میان نشرهای هنری آفریده شده در زبان فارسی جایگاه ویژه‌ای دارد و سعدی به راستی از معماران زبان فارسی است؛ «زبان او را معیار فارسی امروز و ضابطه‌ی زبانی که بدان تکلم می‌کنیم، می‌دانند» (دشتی ۱۳۴۴، ۶۱). بنابراین توانمندی‌های سعدی در بهره‌گیری از ساختارهای مختلف و متنوع زبان فارسی و امکانات این زبان، بالطبع باید از دیگر آفرینندگان آثار ادب فارسی بیشتر باشد و اختصاص لقب «افصح المتکلمین» به شیخ اجل بر همین اساس بوده است؛ لقبی که به اعتقاد بسیاری از سعدی پژوهان «هنر سعدی به او بخشیده است و از گونه‌ی لقب‌بخشی‌های بی‌حساب و کتاب به‌شمار نمی‌آید» (موحد ۱۳۷۴، ۲۳).

براساس همین نکته، این مقاله به بررسی و تحلیل بخشی از توانمندی‌های سعدی در کاربردهای هنری و زبانی نشانه «واو» در گلستان اختصاص یافته است و نشان می‌دهد که سعدی در پرداخت و آرایش سخن خود، حتی در کاربرد کوچک‌ترین عناصر زبان از جمله نشانه‌ی «واو» هم سلیقه و ذوق ویژه‌ای از خود بروز داده است. به عبارتی دیگر، توانمندی شگفت‌انگیز وی در بهره‌گیری از ساختارها و معانی مختلف و عناصر زبان، در رسیدن وی بدین جایگاه ممتاز در ادب فارسی تأثیر فراوان گذاشته است. در این مقاله تلاش شده است تا همه‌ی کاربردهای حرف ربط یا حرف پیوند «واو» در گلستان، همراه با بسامدهایشان بررسی شوند.

در ادامه نخست پیشینه‌ی مباحث یادآوری می‌شوند، سپس به بیان نقش و معانی مختلف نشانه «واو» پرداخته می‌شود و در پایان، چند و چون کاربرد این نشانه در گلستان سعدی بررسی خواهد شد.

پیشینه پژوهش

درباره معانی و کارکردهای حرف ربط «واو» و دیگر حرف‌ها، در کتاب‌های صرف و نحو زبان عربی، دستورهای زبان فارسی و کتاب‌هایی که در حوزه دانش معانی نوشته شده‌اند یا در تفسیرهای قرآن کریم به مناسبت‌های مختلف، سخن به میان آمده است. بیشتر مباحثی که در این باره در دستورهای زبان فارسی به چشم می‌خورند، شبیه به مباحثی هستند که در قواعد صرف و نحو عربی می‌بینیم. همچنین در کتاب‌های مربوط به دانش معانی به مناسبت‌هایی، از جمله موضوع «عطف مسندالیه» و «عطف مسند» و مباحث مربوط به احوال مسندالیه و احوال مسند و به‌ویژه در باب «فصل وصل» این دانش مطالبی به چشم می‌خورد که گاهی نیز رویکردی تقریباً زیبایی‌شناسانه دارند که بحث درباره‌ی چندوچون آن‌ها از حوصله این مقاله بیرون است و به پژوهشی دیگر نیاز دارد. افزون بر این، بحث درباره‌ی حروف (حروف ربط و حروف اضافه) و معانی آن‌ها، در فرهنگ‌ها و لغت‌نامه‌ها نیز کم‌وبیش به

چشم می‌خورد؛ مرحوم دهخدا درباره‌ی معانی حرف پیوند «واو» (بیشتر با استناد به منابعی چون آندراج^۱) باحوصله سخن به میان آورده است. گویا دامنه‌ی بحث درباره‌ی حروف و معانی مختلف آن‌ها، آن‌قدر گستردگی داشته است که کسانی چون دکتر خطیب‌رهبر را واداشته تا دست به نگارش کتابی به نام «دستور زبان فارسی»، کتاب «حروف اضافه و ربط» بزنند.

همچنین کسانی که رویکردی به نقدهای زیبایی‌شناسی نوین و ساختاری داشته‌اند، گهگاه به بیان نکاتی در کارکرد نشانه‌ها ازجمله نشانه «واو» پرداخته‌اند؛ شفیعی کدکنی، در کتاب «موسیقی شعر» به مناسبتی از ساختار زبان فردوسی و سعدی سخن به میان می‌آورد و درباره‌ی کارکرد همین نشانه «واو» در آثار سعدی چنین می‌گوید: «هنر سعدی از همین «واو» و «الا»های به‌ظاهر ساده شروع می‌شود، تا پیچیده‌ترین ساختارهایی که خواننده را به‌شگفت وا می‌دارد» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۲، ۳۴)؛ او همچنین باور دارد: «هیچ‌کس نیامده است مطالعه‌ای دقیق روی این خصوصیت‌های سخن سعدی انجام دهد. «واو»های سعدی خودش عالمی دارد که می‌تواند موضوع یک رساله باشد...» (شفیعی کدکنی ۱۳۹۲، ۳۴).

شاید (همان) اشاره‌های ظریف شفیعی کدکنی موجب شده است تا چند پژوهش دیگر در این باب صورت پذیرد؛ از جمله در کتاب «ساختار زبان شعر امروز» (علی‌پور ۱۳۸۷) بدین موضوع اشاره‌هایی شده و دو مقاله‌ی دیگر در این باب نوشته شده است؛ یکی با نام «شور عطف: بررسی نشانه "واو عطف" در صد غزل سعدی» (فقیه‌ملک‌مرزبان ۱۳۸۶) و دیگری با نام «ساخت‌های هم‌پایه و نقش زیبایی شناختی آن در کلیله و دمنه» (عمران‌پور ۱۳۸۴)، به مناسبت‌هایی از کارکرد نشانه «واو» در «کلیله و دمنه» سخن به میان آورده است. شایان یاد است که در دانشگاه اصفهان نیز پایان‌نامه‌ای با نام «بررسی دستوری حروف در گلستان سعدی» (مشاوری ۱۳۸۲) نوشته شده است که در آن به حرف «واو» و تعداد آن نیز پرداخته شده است. البته در این رساله، تمام حروف تنها بر اساس نظر فرشیدورد بررسی شده‌اند.

این‌ها مهم‌ترین کارهایی است که تاکنون در این موضوع به انجام رسیده است. در این پژوهش با بهره‌گیری از نتایج پژوهش‌های پیشین، تلاش شده است تا کارکردهای دستوری (زبان‌شناسی) و زیبایی‌شناسی «واو» در گلستان سعدی براساس نسخه مرحوم خزائی (۱۳۸۱) بررسی شود. از آنجا که در بیشتر مواقع مطالب هم‌پوشی دارند، بسیار دشوار می‌نمود که بتوانیم کارکردهای زبان‌شناسی و زیبایی‌شناسی را به صورت جداگانه آورد. بر همین اساس، این دو رویکرد تقریباً هم‌پایه‌ی هم پیش رفته اند؛ اما پیش از ورود به این بحث لازم می‌نماید به نقش و معانی گوناگون این حرف در زبان فارسی پرداخته شود.

۱. یکی از فرهنگ‌های زبان فارسی نوشته‌شده در سده نوزدهم میلادی و از کامل‌ترین و منظم‌ترین فرهنگ‌های زبان فارسی عصر خود است.

نقش و معانی گوناگون حرف ربط «واو» در زبان فارسی

حرف ربط «واو» از مهم‌ترین و پرکاربردترین حروف «پیوندگر» و «وابسته‌ساز» زبان فارسی است که همچون مفصلی مسئولیت پیوند یا وابستگی ارکان مختلف یک جمله و گاه جمله‌های مختلف را به یکدیگر برعهده دارد. حروف ربط و اضافه از نظر دستورنویسان قدیم دو بخش از نه بخش کلمه و از نظر دستورنویسان جدید، مهم‌ترین بخش نشانه‌های فارسی هستند؛ به طوری که فرشیدورد در مورد حروف ربط معتقد است که «این مبحث با اقسام مختلف جمله و ارتباط آن‌ها با یکدیگر، یعنی مفیدترین مسائل دستوری سروکار دارد؛ پس هرچه در مورد آن نوشته شود، سودمند خواهد بود.» (فرشیدورد ۱۳۴۴، ۷۲).

«واو» یکی از کارسازترین و پرکاربردترین تکواژهای زبان فارسی است که در طبقه‌ی دستوری حروف ربط قرار دارد و در بعضی مواقع کار پیوند و در برخی مواقع کار وابسته‌سازی را بر عهده دارد. این حرف افزون بر سهولتی که در پیوند اجزای کلام ایجاد می‌کند، راه را برای گشاده‌زبانی بیشتر، موسیقی افزایی، درازآهنگی و نیز کوتاه‌دامنی سخن هموار می‌کند. این کلمه گاهی این امکان را برای سخنور فراهم می‌آورد تا جمله‌های متعدد و گوناگون پشت سر هم ردیف شوند و پیوند معنایی بین آن‌ها ایجاد گردد. گاهی نیز موجب می‌شود ساختارهای هم‌پایه‌ی متفاوت (کوتاه یا بلند) در کنار همدیگر آورده شوند و گاه سبب می‌گردد که ارکان متعدد نحوی یکنواخت در کنار هم جای گیرند تا درنهایت به ایجاد سخن بینجامد. در دو بیت معروف سعدی که در بیشتر کتاب‌های معانی برای مقوله‌ی «عطف مسندالیه» شاهد آورده شده است، شش بار «واو عطف» تکرار شده است که با توجه به کارکرد آن می‌توان به اهمیت آن در زبان فارسی پی برد:

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری»

«همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری»

همچنان که ملاحظه می‌شود سعدی فقط در مصراع نخست با استفاده از این نشانه از تکرار چهار جمله پرهیز کرده و سخن را به کوتاهی گزارده است؛ افزون بر آن با تکرار همین واج، بر موسیقی کلام خود به گونه‌ای افزوده است که به شکلی در کار بودن و مشغول بودن این عناصر را در ذهن تداعی می‌کند؛ به بیانی دیگر تکرار این تکواژ هم‌زمان چهار نقش پیوند معنایی، دستوری، موسیقی‌افزایی و ایجاد (بلاغی) را با هم بازی کرده است.

شیوه‌ی درست به کار بردن حروف پیوند، برخی از علمای بلاغت را بر آن داشته است که بلاغت را در شناخت مواقع فصل و وصل کلام منحصر بدانند. یادآوری این نکته ضروری است که در میان نشانه‌های پیوند، چه در زبان فارسی و چه در زبان عربی، حرف «واو» بیشترین نقش و کاربرد را دارد. به نظر می‌رسد در میان نقش‌های متعددی که این نشانه دارد، نقش ساده‌کنندگی، موسیقی‌افزایی و کوتاه‌کنندگی آن، ارزشمندتر از بقیه نقش‌ها باشد؛ «...تأثیر "واو عطف" در کنار دیگر سازه‌های دستوری، بدیعی، بیانی و موسیقایی بسیار قابل ملاحظه است و بیش از یک کارکرد دستوری ساده، بر بافت

معنایی و تأویلی شعر تأثیر می‌گذارد. مهم‌ترین نقش تأویلی «واو» را می‌توان در شور و انگیزش احساسی حاصل از کاربرد متقارن و مناسب کلمات معطوف ذکر کرد...» (فقیه‌ملک‌مرزبان ۱۳۸۶، ۱۴۷). عمران‌پور نیز در بیان نقش و اهمیت نشانه «واو» می‌نویسد:

«از بین ادات مذکور [همپایه‌ساز] بیشترین کاربرد اختصاص به «واو» دارد که منجر به آفرینش زیباترین ساخت‌های هم‌پایه شده؛ اما کاربرد بقیه‌ی ادات آن‌قدر ناچیز است که در مقابل بسامد «واو» قابل‌احتساب نیست» (عمران‌پور ۱۳۸۴، ۱۲۶).

از بررسی منابع مختلفی که درباره‌ی معانی حروف از جمله معانی حرف «واو» سخن به میان آورده‌اند، این نتیجه به دست آمد که در مجموع، منابع مختلف برای این نشانه بیش از ۳۰ کارکرد و معنا در نظر گرفته‌اند. بیشترین گونه‌های این نشانه را در مقاله‌های «پیوندهای تخصصی» از فرشیدورد که در چهار نوبت تیر، مرداد، شهریور و مهر سال ۱۳۴۴ در ماهنامه‌ی ادبی «وحید» چاپ شده است و در کتاب «حروف اضافه و ربط» خطیب‌رهبر (۱۳۷۹) می‌توان یافت. در اثر اخیر، از «واو» پیوندساز در معانی مختلف «استیناف»، «استدراک»، «اضراب»، «تخمین و تقریب»، «حالیه»، «استبعاد»، «استفهام و تعجب»، «فوریت و عدم تراخی» و از «واو» وابسته‌ساز با نام‌های «ملازمت»، «معادله»، «مقابله»، «قسم» و «واو» مترادف با حروف «با»، «از»، «در» و «یا» یاد شده است (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۷۱). در این کتاب همچنین «واو زائد»، «واو» پیش‌از «لا» و «واو»ی که بر سر جمله‌ی معترضه می‌آید، نیز معرفی شده‌اند (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۸۲). البته از جمله انواع «واو» که در کتاب‌های دیگر مانند «دستور زبان» خیام‌پور (۱۳۸۸) یافت شد، ولی در کتاب خطیب‌رهبر (۱۳۷۹) نیامده «واو مساوات و موازنه» است (خیام‌پور ۱۳۸۸، ۱۸۷). همچنان که در این مقاله ذیل عنوان ناهماهنگی در نام‌گذاری معانی حرف ربط «واو» در میان منابع و کتاب‌های دستوری، سخن به میان آمده است، «واو» مساوات و موازنه و معادله را می‌توان یکی دانست.

در دیگر آثار دستوری و حتی لغت‌نامه‌ها، همین نام‌ها و کارکردها برای پیوندگر «واو» در نظر گرفته شده است. در لغت‌نامه دهخدا (۱۳۷۷) افزون بر معانی یاد شده، به معانی دیگری هم از جمله: واو «تخصیص»، «علیت»، «معاوضه» و به واوی که بر سر «ولیکن» می‌آورند، هم اشاره شده است. البته «واو» می‌تواند کارکردهای دستوری دیگری هم داشته باشد که برشمردن آن‌ها به درازای سخن می‌انجامد. در زیر فقط چند کارکرد ساده، برای نمونه، نقل می‌شود:

۱. پیوند بین دو یا چند واژه: هر یکی بذله و لطیفه‌ای گفتندی؛
۲. پیوند دو ترکیب وصفی یا اضافی: با لشکر زمانه و با تبغ تیز دهر؛
۳. پیوند دو گروه مرکب: گفتم: این از کرم اخلاق بزرگان بدیع است، روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده و برکت دریغ‌داشتن؛

۴. پیوند دو جمله: حسود از نعمت حق بخیل است و بی‌گناه را دشمن می‌دارد.
همچنین در مقاله‌ی «شور عطف» که نشانه‌ی «واو» عطف را در صد غزل از سعدی، بیشتر با دیدی

زیبایی‌شناسانه و زبان‌شناسانه، بررسی کرده است، افزون بر نقش‌های دستوری، برای آن، کارکردی تأویلی هم در نظر گرفته شده است: «وقتی به «واو عطف» در متون خودکار توجه می‌کنیم، کارکرد نمادین آن موردنظر خواهد بود؛ اما سخن بر سر این است که «واو» در آثار ادبی چون سعدی علاوه بر معنای قراردادی خود دلالت‌های تمایلی و تأویلی خود را می‌یابد» (فقیه‌ملک‌مرزبان ۱۳۸۶، ۱۴۵). و این همان نکته‌ای است که در این مقاله هم باید به آن توجه ویژه‌ای کرد. شایان یادآوری است که همه‌ی این گونه‌ها در گلستان پیدا نشد؛ همچنان که گونه‌های دیگری از حرف ربط «واو» در گلستان به چشم می‌خورد که در هیچ منبعی نیامده است یا اگر آمده است، تنها در یک منبع به آن اشاره‌ای کوتاه شده است؛ مانند «واو «استنتاجیه» و «واو غایت» که در ذیل عنوان‌های مربوط در مورد آن‌ها توضیح داده خواهد شد. از جمل گونه‌های جدیدی که در گلستان یافت شد و در منابع پیشین اثری از آن‌ها دیده نشد، این گونه‌ها است که در صفحه‌های بعد در مورد آن‌ها صحبت خواهد شد: ۱. «واو بیانگر کیفیت»: به معنی «به‌طوری‌که»؛ ۲. «واو تعلیلی»: در معنای «زیرا»؛ ۳. «واو ترتیبی» در معنای «سپس»؛ و ۴. «واو»های مترادف «حتی»، «البته» و «که» در غیر معنای «زیرا».

به وضعیت این حرف در منابع دستوری در زبان فارسی، پیش از بررسی معانی مختلف «واو» در گلستان، پرداخته می‌شود.

ناهماهنگی در نام‌گذاری نشانه «واو» در منابع دستوری

با مراجعه به منابع دستور، این نکته به آشکاری دیده می‌شود که در نام‌گذاری معانی حرف «واو» ناهماهنگی به چشم می‌خورد؛ این ناهماهنگی در حوزه‌های دیگر از جمله در حوزه‌ی دانش بدیع هم فراوان وجود دارد. بنابراین در تعیین نام و گونه این نشانه باید دقت بیشتری کرد و سنجید که با کدام معنا، بافت سخن کامل‌تر و آراسته‌تر می‌گردد. مثلاً خیام‌پور «واو» به کار رفته در این بیت نظامی را:

«عیب جوانی نپذیرفته‌اند پیری و صد عیب چنین گفته‌اند»

«واو مساوات» دانسته است (خیام‌پور ۱۳۸۸، ۱۸۷)؛

در صورتی که به «واو ملازمت» نزدیک‌تر است. یا در بیت:

«عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۵)

اکثر دستورنویسان چون خطیب‌رهبر «واو» اول را «واو تقابل» گرفته‌اند (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۸۰)؛

ولی خیام‌پور آن را «واو معیت» دانسته است (خیام‌پور ۱۳۸۴، ۱۸۶). البته نظر اول درست‌تر می‌نماید؛

چون «تشبیه» بیت در این صورت زیباتر می‌شود.

یا اینکه دهخدا «واو ملازمت» را «واو تخصیص» نامیده است؛ مثلاً در بیت:

«چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان افراسیاب»

این «واو» را نمونه‌ای برای «واو تخصیص» آورده است (دهخدا ۱۳۷۷)؛ ولی خیام‌پور این بیت را در

زیر عنوان «واو ملازمت» قرار داده است (خیام‌پور ۱۳۸۸، ۱۸۶).

گاهی این اختلافات به نظر چندان استوار نمی آیند؛ مثلاً «واو» های «موازنه»، «معادله» و «مساوات» هر سه تقریباً یک معنا می دهند؛ ولی هر کدام از منابع دستوری برای نامیدن آن ها نامی جداگانه برگزیده اند. ناهماهنگی های منابع در نام گذاری حروف، نمایان گر کاستی های کتاب های دستور است که نیازمند اصلاح جدی است.

افزون بر این، گاهی برخی از «واو» ها را می توان چندین نام نهاد؛ مانند نمونه های زیر که با توجه به قابلیت دومعنا بودن «واو حالیه»، آن ها را می توان هم «واو استدراک» و هم «واو حالیه» نامید:

«گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۷۱)
 «دردا که طبیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر می باید» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۰۹)
 «درویش و غنی بنده این خاک درند و آنان که غنی تر اند محتاج تر اند» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۹)
 یا در مواردی «واو» را هم «حالیه» و هم «تقابل» می توان نامید؛ چرا که هم معنای «درحالی که» می دهد و هم مانند مثال هایی که خطیبرهبر در کتاب خود برای «واو مقابله» آورده است، تقابل را می رساند.

«نتابند روی از نبرد اندکی هزار از شما و زایشان یکی» (خطیبرهبر ۱۳۷۹، ۴۸۰)
 حال نمونه هایی از گلستان که هم «واو حالیه» هستند و هم «واو مقابله»:
 «آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک» (خطیبرهبر ۱۳۷۹، ۶۰)
 «خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد.» (خطیبرهبر ۱۳۷۹، ۱۷۳)
 «آزردن دوستان چهل است و کفارت یمین سهل» (خطیبرهبر ۱۳۷۹، ۵۳)
 همچنین خطیبرهبر «واو» به کار رفته در این بیت حافظ:
 «دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد»
 (خطیبرهبر ۱۳۷۹، ۴۸۴)

را «واو زائد» دانسته است، درحالی که شفیع کدکنی در کتاب «موسیقی شعر» در مورد «واو» به کاررفته در این شعر حافظ می گوید: «این «واو» از آن «واو» های اختراعی حافظ است. در شعر دیگران آن را ندیده ام یا به خاطر نموده و این هیچ کدام از معانی معهود «واو» در زبان فارسی را ندارد، باید آن را "واو حذف" و "ایجاز" خواند» (شفیع کدکنی ۱۳۸۵، ۲۳). همچنین می گوید:

«دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد»
 «"واو" به معنی چندین فعل محذوف عمل می کند: «دیدم و دانستم و فهمیدم و احساس کردم و بر من مسلم شد و... و این "واو"، دست کم به جای یک فعل و "که موصول"، زمینه ی دلالتی دارد. «دیدم و دانستم که چنین و چنان است» و حافظ با آوردن این "واو" خیلی چیزها را حذف کرده است» (شفیع کدکنی ۱۳۸۵، ۲۳). یادآور می شود که در این مقاله نیز زیر عنوان ایجاز، چنین کارکردی در گلستان دیده شده و شواهدی نقل گردیده است.

با کمی دقت در بیت ها و جمله هایی که به عنوان شاهد در کتاب های دستوری آمده است، این

تشابهات و حتی گاهی اختلاف معنایی‌ها و اختلاف در نام‌گذاری‌ها را می‌توان دریافت؛ این امر ضرورت بازنگری دقیق‌تری را در این دانش‌ها در زبان فارسی روشن می‌کند.

کارکردهای بلاغی نشانه «واو» در گلستان سعدی

شاید در میان سخن‌سرایان فارسی زبان، سعدی بزرگ‌ترین یا دست‌کم، یکی از بزرگ‌ترین کسانی است که توانسته است از بیشتر توانمندی‌های زبان فارسی بهره‌برد و حتی بسیاری از آن‌ها را آشکار کند تا دیگران هم از آن‌ها بهره‌جویند. حسن‌لی باور دارد که رفتار سعدی با زبان و امکانات نهفته در آن، از مهم‌ترین مسائل مؤثر در جذابیت سخن وی است (حسن‌لی ۱۳۸۹، ۳۵).

کاربرد نشانه «واو» و تنوع گسترده آن در گلستان، یکی از شاهدان این مدعا است. البته شیخ اجل در کاربرد دیگر عناصر زبان هم توانمندی ویژه‌ای از خود نشان داده است؛ همان‌گونه که در پیشینه نیز گفته شد، پایان‌نامه زهره مشاوری به همین مبحث کارکرد حروف در گلستان پرداخته است.

در ادامه به بیان برخی از مهم‌ترین کارکردهای دستور زبانی و زیبایی‌شناسانه نشانه «واو» می‌پردازیم.

نشانه «واو» با معنی‌های متفاوت خود از پربسامدترین عناصر زبان نه تنها در گلستان، بلکه در زبان فارسی است. حسینی معتقد است: مهم‌ترین و کاربردی‌ترین حرف پیوند در بلاغت، حرف ربط واو است و زمانی ارزش بلاغی فصل و وصل دریافت می‌شود که علت و ریزه‌کاری‌های مربوط به کارکرد و توانمندی‌های این حرف به‌خوبی درک شود. (حسینی ۱۳۷۹، ۲۳۶) و اما مهم‌ترین کارکردهای «واو» در گلستان به تفصیل در ادامه خواهد آمد.

ایجاد ساخت‌های هم‌پایه

منظور از ساخت‌های هم‌پایه در این مقاله، ساخت‌هایی است که در آن‌ها دو یا چند سازه یا واحد ساختاری با «واو» به هم می‌پیوندند و تشکیل یک گروه یا ساخت جدید می‌دهند که سازه‌های آن ارزش نحوی یکسانی دارند. شایان یادآوری است که ساخت‌های هم‌پایه بیشتر به‌وسیله نشانه «واو» ایجاد می‌شوند و اکثر سازه‌های هم‌پایه‌ای که با این نشانه ساخته شده‌اند، دوجزئی‌اند و غالباً با حذف فعل یا شناسه که از خصوصیات عبارت‌های هم‌پایه است، همراه هستند که این خود به بلیغ شدن کلام و ایجاد ایجاز کمک شایانی می‌کند. در بررسی ساخت‌ها، معلوم شد که این ساخت‌ها همچون ساخت‌های هم‌پایه‌ای که در «کلیله و دمنه» وجود دارند (عمران‌پور ۱۳۸۴، ۱۳۲)، روابط معنایی گوناگونی همچون «ترادف»،^۳ «تضاد»،^۴ «تقابل»،^۵ «توالی زمانی»،^۶ «موسیقی‌افزایی»^۷ و «تقارن»^۸ ایجاد می‌کنند. شاید

3 Synonymy
4 Antonymy
5 Semantic Opposition
6 Time Sequence
7 Music Addition

بتوان این پرسش را مطرح کرد که سعدی در ایجاد سبک خود تا چه اندازه از ظریف‌کاری‌های نصرالله منشی بهره برده است؟ امید است در پژوهشی دیگر بدین پرسش پاسخ داده شود.

سعدی به کمک همین ساخت‌های هم‌پایه است که سجع‌های زیبایی پدید آورده که درنهایت به آراستگی و افزایش موسیقی کلامش انجامیده است؛ نمونه‌ای برای نشانه «را»:

«باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده، پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی‌خواران به خطای منکر نبرد.» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۲) و «سبحان الله! دوران با خبر در حضور و نزدیکان بی بصر دورا» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۹). در جمله‌های زیر تقارن‌ها و سجع‌های ساخت‌های هم‌پایه که به کمک نشانه «واو» ایجاد شده‌اند، کلام شیخ اجل را به اوج زیبایی خود رسانیده است:

«فرآش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبا سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۱). همچنین

«رای بی‌قوت مکر و فسون است و قوت بی رای چهل و جنون» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۵۵).

این کارکرد در گلستان آن‌قدر فراوان است که نیاز به آوردن شاهد‌های بیشتر نیست. می‌توان گفت که آوردن ساخت‌های هم‌پایه یکی از ویژگی‌های نثرهای آراسته، به ویژه نثر گلستان سعدی است. در پژوهشی که در این زمینه بر روی «کلیله و دمنه» صورت پذیرفته، همین نتیجه به دست آمده است: «کاربرد ساخت‌های هم‌پایه از ویژگی‌های بارز کلیله و دمنه است. مؤلف در هر فرصتی و برای اثبات هر حکمی از کاربرد ساخت‌های هم‌پایه دریغ نمی‌ورزد و این سبک و سیاق چنان بر نگارش وی غالب است که می‌توان گفت ساختار زبان ابوالمعالی در کلیله و دمنه براساس ساخت‌های هم‌پایه بنا شده است» (عمران‌پور ۱۳۸۴، ۱۲۵).

استفاده از «واو» برای ایجاز

یکی از کارکردها و معانی «واو» ایجاد ایجاز است، که در کتاب‌های دستور و حتی لغت‌نامه‌ها بدان اشاره نشده است؛ اما شفیع‌کدکنی به این کاربرد در زبان فارسی، به ویژه در زبان حافظ اشاره کرده و باور دارد که این از گونه‌های «واو» اختراعی حافظ است (شفیع‌کدکنی، ۱۳۹۲، ۲۳). وی برای تبیین منظور خود چند شاهد از حافظ نقل کرده است. به نظر می‌رسد چنین کارکردی در آثار سعدی از جمله گلستان نیز وجود دارد:

«گوهر اگر در خلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۵۴).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود «واو» در این شاهد موجب ایجاز شده است و بعد از آن جمله‌ی

«مطمئن باش» یا عبارتی نظیر آن را در تقدیر دارد. به هر حال در بسیاری از مواقع این نشانه به کوتاهی سخن کمک می‌کند. علی‌پور نیز در کتاب «ساختار زبان شعر امروز» بدین معنی «واو» اشاره کرده و معتقد است این‌گونه از «واو» می‌تواند حتی در حد یک مصراع نقش بازی کند (علی‌پور ۱۳۸۷، ۱۴۳-۱۴۶). بدین ترتیب می‌توان گفت یکی از نقش‌های نشانه‌ی «واو» در گلستان ایجاد ساخت‌های هم‌پایه‌ای است که ایجاز داشته باشند؛ برای نمونه: «طایفه‌ای هستند بر این صفت که بیان کردی: قاصر همت و کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۰۲). یا:

«ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری»

(سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۲)

شایان یادآوری است که بیشتر ساخت‌های هم‌پایه‌ی گلستان، دو لختی یا دو جزئی‌اند نه بیشتر، و همین موضوع خود می‌تواند یکی از ترفندهای سعدی در سبک موجز گلستان باشد؛ مانند: «ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی به طرح» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۷).

«جان در حمایت یک دم است و دنیا وجودی میان دو عدم... شیطان با مخلصان برنمی‌آید و سلطان با مفلسان» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۵۶).

«رندی که بخورد و بدهد، به از عابدی که نخورد و بنهد» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۵۵).

همچنان که ملاحظه می‌شود در همه شواهد ذکرشده، «واو» افزون بر کارکرد دستوری و ایجاد ساخت‌های هم‌پایه، به موسیقی‌افزایی، ایجاد تقارن و ایجاز سخن کمک کرده و در نتیجه چنان به زیبایی و بلاغت سخن سعدی افزوده است که بسیاری از این‌گونه جمله‌ها، تبدیل به مثل سائر شده‌اند.

استفاده از «واو» برای دراز آهنگی سخن و گسترش موضوع

فقط ایجاز نیست که بر زیبایی سخن می‌افزاید؛ بلکه اگر مقتضای سخن رعایت شود، دراز آهنگی سخن نیز می‌تواند کمال و تأثیر آن را دو چندان کند. سعدی با دریافت این مطلب در توصیف و تجسم بخشی موضوعات، استادی بی‌نظیری از خود نشان داده و با عطف‌های پی‌درپی، به این هدف دست یافته و بدین ترتیب بر تأثیر متن بر مخاطب افزوده است؛ شایان یادآوری است که شیوه شیخ اجل، همان‌گونه که خود در دیباچه گلستان اشاره کرده، بیشتر از طریق ایجاز است؛ اما از اطناب نیز در مواردی که مقتضی بوده، بهره برده است؛ در نمونه‌های زیر، سعدی این شیوه را به کار بسته است:

«فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی، عز نصره، که مجمع اهل دل است و مرکز علمای کامل، اگر در سیاحت سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعت مزجات به حضرت عزیز آورده و شبه در بازار جوهریان جوی نیارد و چراغ پیش آفتاب پرتوی نیرزد و مناره بلند در دامن کوه الوند پست نماید» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۱۱).

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب

الجیب حدیش که چون شکر می‌خورند و رقعۀ منشآتش که همچو کاغذ زر می‌برند...» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۳). همچنین در نمونه‌های زیر با عطف‌های پی‌درپی که درازآهنگی کلام را به‌دنبال دارد، به تصویرگری و تجسم‌بخشی بیشتر مطلب پرداخته است:

«عابد طعام‌های لذیذ خوردن گرفت و کسوت‌های لطیف پوشیدن. از فواکه و مضموم و حلاوت تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیزک نگریستن و خردمندان گفته‌اند: 'زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک'» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۴).

«شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می‌ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی، بی‌خبر از مُلک هستی» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۲۶).

نقش حرف «واو» در آراستگی زبان سعدی (ایجاد صنایع بدیعی)

کمر جملۀ ای هنری را می‌توان یافت که یکی از حرف‌های پیوند در آن نباشد؛ زیرا بیشتر کلام‌هایی که در آن‌ها صنایع بدیعی چون «مراعات نظیر»^۹، «ترصیع»^{۱۰}، «تضاد»^{۱۱}، «طباق»^{۱۲}، «موازنه»^{۱۳}، «لف و نشر»^{۱۴}، «طرد و عکس»^{۱۵} و... به چشم می‌خورد، ساخت‌هایی هستند که با حرف‌های «واو» ساخته شده‌اند. در نشر گلستان نیز که ازجمله نثرهای آراسته‌ی زبان فارسی به‌شمار می‌آید، کارکرد آرایه‌های ادبی چشم‌گیر است و به همین نسبت از حرف «واو» نیز فراوان استفاده شده است. در زیر به گونه‌هایی از این کارکردها در گلستان اشاره خواهد شد.

مراعات نظیر

مراعات نظیر یکی از ابزارهای آرایش معنوی سخن است که در پسندیده شدن سخن نقش بسیار دارد و در آثار سعدی جایگاه ویژه‌ای یافته است. در ایجاد این آرایه نشانه «واو» نقشی مهم دارد. در بیت های زیر سعدی به کمک همین نشانه، واژه‌هایی را که رابطه مراعات نظیری دارند به هم عطف کرده است: «آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین، گر نغمه کند و نکند، دل بفریبد، و پرده عشاق و صفاهان و حجاز است، از حنجره مطرب مکروه نزدیک» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۵).

«توانگران را وقف است و نذر و مهمانی
زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی»
(سعدی ۱۳۸۱، ۵۹۶)

«منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت»
(سعدی ۱۳۸۱، ۴۳۶)

⁹ Symmetry

¹⁰ Leonine verse

¹¹ Opposition

¹² Paradox

¹³ Balance

¹⁴ Epanodos

¹⁵ Chiasmus and antimetabole

تضاد و طباق

شیخ اجل از این امکان زبانی که در کتاب‌های بدیع جزء محسنات معنوی برشمرده شده، به فراوانی استفاده کرده است، به گونه‌ای که می‌توان آن را از مختصات سبک سعدی به شمار آورد (سروش ۱۳۶۴). این شیوه سعدی، نظر هانری ماسه^{۱۶} فرانسوی را نیز به خود جلب کرده است؛ وی می‌گوید: «سعدی نیز درست مانند رمانتیک‌های فرانسوی، شیوه تضاد را به کار می‌برد...» (ماسه ۱۳۶۹، ۲۵۴). درباره رمز زیبایی این آرایه گفته‌اند: «سرّ حلاوت آن گویی این است که خلاف عرف و منطق است، یعنی به‌ظاهر دو امر ناسازگار را در موضوع واحد جمع می‌کند و همین مایه جذب ذهن و گره‌خوردن سخن با ضمیر است...» (سروش ۱۳۶۴، ۲۵۹).

شایان یادآوری است که یکی از گونه‌های ساخت‌های هم‌پایه، ساخت‌هایی هستند که عناصر متضاد را به همدیگر پیوند داده‌اند، این گونه در گلستان بسیار به چشم می‌خورد و بیشتر آن‌ها به کمک حرف «واو» ایجاد شده‌اند. در نمونه‌های زیر با کمک این نشانه، واژه‌هایی به هم پیوند خورده‌اند که رابطه تضاد و طباق دارند:

«...به صحبت پیری افتادی... گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده...» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۶۴)
 «جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به‌هم‌اند» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۰۲)
 «نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۷)
 «گل به تاراج رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۱۷)

ترصیع

«اگر کلمات آخر قرینه‌ها از سجع متوازی برخوردار باشند و همه یا اکثر کلمات داخل قرینه‌ها نیز چنین باشند، ترصیع پدید می‌آید: «توانگری به هنر است نه به مال، و بزرگی به خرد است نه به سال» (فشارکی ۱۳۷۹، ۱۲) در شاهدهای زیر سعدی به کمک نشانه‌ی «واو»، آرایه‌ی زیبای ترصیع را ایجاد کرده است، آرایه‌ای که در آهنگین کردن و آراستن زبان گلستان نقش مهمی دارد. «گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم، دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آن‌گه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۷)
 «گفتم برای نزهت ناظران و فسحت خاطر حاضران، کتاب گلستانی تصنیف توانم کرد که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۸)
 «هنرمند ... هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی بیند» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۸۳)

¹⁶ Henri Messé

«در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان...» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۲)

موازنه

موازنه هماهنگ کردن دو یا چند جمله به وسیله تقابل اسجاع متوازن است (خطیب رهبر ۱۳۷۹، ۲۹). سعدی از این آرایه نیز که حرف ربط «واو» در ایجاد آن نقش زیادی دارد، بهره‌ی فراوان برده است؛ نمونه‌های زیر شیوه‌ی کاربرد این آرایه را در گلستان نشان می‌دهد:

«سرهنگان پادشاه به سوابق نعمت او معترف بودند و به شکر آن مرتهن» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۵).

«دست کرم برگشاد و داد سخاوت بداد» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۰)

«هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۱)

موسیقی‌افزایی

موسیقی‌افزایی با تکرار حرف عطف «واو»

یکی از ویژگی‌های مهم سبکی آثار سعدی، به ویژه گلستان، مسجع و آهنگین بودن آن است. سعدی به شیوه‌های مختلف سعی کرده است موسیقی سخن خود را افزایش دهد؛ از جمله‌ی آن‌ها استفاده از شیوه ترصیع، موازنه، جناس^{۱۷} و سجع^{۱۸} است که پیش از این به تعدادی از آن‌ها اشاره شد. وی همچنین برای افزایش موسیقی سخن خود، از آرایه تکرار^{۱۹} فراوان بهره برده است. این تکرارها می‌توانند از واحدهای کوچک تا بزرگ زبان اتفاق افتند. یکی از این شیوه‌ها که سعدی بارها از آن بهره برده، تکرار نشانه عطف «واو» است؛ یعنی همان موسیقی‌افزایی که به وسیله تکرار کسره‌ی اضافه در جمله: «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده...» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۱) ایجاد می‌شود، در نمونه‌های زیر با تکرار حرف عطف «واو» پدید می‌آید، با این تفاوت که موسیقی کسره‌ی اضافه، با تکرار بین کلمات ایجاد می‌شود؛ اما «واو» عطف می‌تواند با تکرار در بین جمله‌ها نیز موسیقی پدید آورد. جالب است که گاهی این «واو»های پی‌درپی، ساخت‌هایی ایجاد می‌کنند که هیجان حادثه را بیشتر به مخاطب منتقل می‌کنند. مانند:

«کسی گفت: «پسرش خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته و پدر را به علت او سلسله بر نای است و بند گران بر پای» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۹۰)

«شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی، بی خبر از ملک هستی.» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۲۶).

«گفتند: خمر خورده است و عربده کرده و کسی را کشته، اکنون قصاصش می‌کنند» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۲۸).

¹⁷ Paronomasia

¹⁸ Rhyme

¹⁹ Repetition

موسیقی‌افزایی به کمک ساخت‌های هم‌پایه

یکی از روش‌های موسیقی‌افزایی در نثرهای فارسی به ویژه گلستان استفاده از ساخت‌های هم‌پایه است. عمران‌پور این ویژگی سبکی نصرالله منشی را در «کلیله و دمنه» چنین شرح می‌دهد: «با استفاده از ساخت‌های هم‌پایه و ترفندهای گوناگون زیبایی‌شناختی که در ساخت آن‌ها به کار برده، کلامی را ایجاد کرده است که امواج شعری در آن، سخن او را به مرز شعر نزدیک کرده و تنها اختلافی که با شعر کهن دارد در وزن عروضی قرینه‌هاست» (عمران‌پور ۱۳۸۴، ۱۴۵). این پدیده در گلستان به مراتب بیشتر است؛ ضمن اینکه بسیاری از ساخت‌های هم‌پایه‌ی گلستان وزن عروضی نیز دارند و این از ویژگی‌های برجسته‌ی نثر سعدی در گلستان است؛ نمونه‌های زیر شاهدهی بر این ادعا هستند:

«گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم، دم برنیرم و قدم برندارم مگر آنکه که سخن گفته شود، بر عادت مألوف و طریق معروف، که آزدن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقض رای اولی‌الالباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۶).
یا در نمونه‌ی زیر:

«عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت، من بنده امید آورده‌ام نه طاعت و به دریوزه آمده‌ام نه تجارت» (سعدی ۱۳۸۱، ۸۶)

همچنین در نمونه‌ی بسیار زیبا و متقارن زیر:

«باران رحمت بی‌حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی‌دریش همه جا کشیده. پرده‌ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه‌ روزی‌خواران به خطای منکر نبرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۱).

کارکردها و گونه‌های مختلف معنایی حرف ربط «واو» و بسامد آن‌ها در گلستان

براساس بررسی‌های نشانه‌ی «واو» در شرح گلستان خزائلی، گونه‌های مختلفی از «واو» یافت شد که تعدادی از آن‌ها در زیر گروه «واو» پیوندگر (حرف ربط) و تعدادی نیز در زیرگروه «واو» وابسته‌ساز (حرف اضافه) قرار می‌گیرند. در ادامه، این موضوع، یعنی گونه‌های «واو» در گلستان و درصد آن‌ها بررسی می‌شود. ناگفته نماند که بعضی از گونه‌های «واو» در گلستان، نمونه‌های بسیار کمی دارند و گاهی شاید از یکی هم تجاوز نکنند؛ مانند «واو قسم»؛ ولی چون هدف این مقاله ذکر تمامی گونه‌های «واو» است، از آوردن آن‌ها خودداری نشده است.

«واو»های «پیوندگر»

«واو عطف»

اصلی‌ترین کار نشانه‌های پیوندگر از جمله «واو»، ایجاد پیوند میان اجزای یک جمله یا بین جمله‌های دیگر است. این حرف در گلستان کاربردهای متنوعی دارد و ۶۸/۳۳٪ از کل «واو»ها را به‌خود اختصاص داده است. برای نمونه:

الف. عطف بین دو یا چند کلمه: «مرا چون دیگران فضل و بلاغتی نیست» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۶)

ب. عطف بین دو ترکیب اضافی: «به‌یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان...» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۶)
ج. عطف بین دو ترکیب وصفی: «امشبم طالع میمون و بخت همایون بدین بقعه رهبری کرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۵)

د. عطف بین دو گروه مرکب از چند کلمه: «دریغ آدمم تربیت ستوران و آیینه‌داری در محلت کوران» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۹)

ه. عطف بین دو جمله: «سر بنهادم و شتربان را گفتم: ...» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۹)
مسئولیت «واو» همیشه فقط عطف نیست؛ بلکه گاه از عطف، مقاصد و معانی دیگری نیز در نظر است و کارکردهای زیبایی‌شناختی و هنری ایجاد می‌کند. شاید کمتر متنی همچون گلستان را بتوان یافت که این تنوع معنایی یکجا در آن به چشم خورد. درک ظرایف کار سعدی به دقت نظر ویژه‌ای نیازمند است و چه‌بسا که پس از خوانش‌های متعدد و تأمل، چهره خود را به مخاطب بنمایاند؛ به همین سبب، نگارندگان نمی‌توانند ادعا کنند که همه‌ی معانی این نشانه را دریافته‌اند. در ادامه، دیگرگونه‌های «واو پیوند» در گلستان مطرح شده‌اند.

«واو» در معنای ترتیب، معادل «سپس»

«واو پیوندگر» گاه افزون بر هم‌پایه کردن دو ساخت، معنای زمانی یا ترتیبی نیز به ساخت‌ها می‌دهد؛ گاهی این معنا نقش «ف» عربی و گاهی نقش «ثم» به معنی «سپس» را بازی می‌کند. «در زبان عربی حروف عطف «ف»، «ثم» برای ترتیب می‌آیند، «ف» برای ترتیب بی‌تأخیر و «ثم» برای ترتیب با انفصال یا ترتیب با مهلت» (فرشیدورد ۱۳۴۴، ۷۶)؛ گویا در زبان فارسی این دو نقش را «واو» به‌تنهایی بر عهده دارد. در بعضی از منابع دستوری، گاه فقط به‌معنای اول اشاره‌ای کوتاه شده است؛ اما جز دهخدا (۱۳۷۷)، آن هم به صورت کاملاً گذرا و سطحی، هیچ‌کدام به‌معنای دوم که نقش اساسی‌تری را از جهت منطق زمانی در جمله ایجاد می‌کند، نپرداخته‌اند. این گونه از «واو» در گلستان بارها تکرار شده است و ۸/۷۶ درصد را به‌خود اختصاص داده است؛ نمونه‌های متعدد این گونه از کارکرد «واو» را در شاهد‌های زیر ملاحظه کنید:

الف. «کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات، بل احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند. و آن پوست‌ها که در خانه کژدم بیند اثر آن است» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۸۹)

ب. «مردیت بیازمای و آنکه زن کن دختر منشان به خانه و شیون‌کن» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۱۱)

ج. «بامدادان دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیش مغنی نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم.» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۴)

د. «پس به عذر ماضی در قدمش افتادند... پس به کشتی درآوردند و روان شدند.» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۴۰)

ه. «یکی از شما که دلاورتر است و زورمندتر، باید که بدین ستون برود و خطام کشتی بگیرد.» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۴۰)

و. «همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۳)

و. «...پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بی‌کران خشنود کرد و قاضی فتوا داد که خون یکی از رعیت ریختن، سلامت نفس پادشاه را روا باشد» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۳)

«واو استدراک»

«واو» استدراک که ۵۶/۶٪ از «واو»های گلستان را به خود اختصاص می‌دهد، از جمله «واو»های پیوندگری است که «بر رفع توهم دلالت می‌کند و به بازیافتن چیزی که ناگفته مانده، می‌پردازد» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۶) مثال:

«فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد»
(خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۷۳)

نمونه‌های این کارکرد در گلستان:

الف. «عمل پادشاهان چون سفر دریاست، سودمند و خطرناک» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۹۸)

ب. «هرکه را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انگار

ور ندانی که در نهادش چیست محتسب را درون خانه چه کار» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۳)

ج. «خدای راست مسلم بزرگواری و حکم، که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۰)

ه. «دوستی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دلبستگی بود» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۴۱)

و. «پادشاهی پسر را به ادیبی داد و گفت: «این فرزند توست، تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش»، گفت: «فرمانبردارم»، سالی چند بر او سعی کرد و به جایی نرسید» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۸۷)

«واو حالیه»

یکی از گونه‌های «واو پیوندگر» که در زبان ادبی بسامد فراوانی دارد، «واو حالیه» به معنی «درحالیکه» است. این گونه در گلستان نیز بسامد زیادی دارد و در مجموع ۴۳/۴٪ از کل «واو»ها را به خود اختصاص داده است. «واو حالیه» نیز در کوتاهی سخن نقش دارد. نکته‌ای که کمتر کتابی در بحث «واو» و «جمله حالیه» به آن پرداخته، این است که «واو حالیه» و «جمله حالیه» گاهی حالت و چگونگی امری را بیان می‌کنند، گاهی هم تضاد و تقابل بین دو امر را می‌رسانند؛ به همین دلیل تشخیص آن‌ها از یکدیگر به کمی دقت نیاز دارد. مثلاً در کتاب «دستور مفصل امروز» فرشیدورد آمده است: «"واو" گاهی حرف ربط هم‌پایگی تضاد است به معنی «ولی» و «درحالی‌که»؛ مثل او نمی‌خواست بیاید و آمد، یعنی «ولی آمد»... "واو" گاهی ربط پیوستگی حالت است، به معنی «درحالی‌که»: او می‌رفت و گریه می‌کرد.» (فرشیدورد ۱۳۸۴، ۵۵۶).

در شاهد‌های زیر، نمونه‌های «الف» و «ب» حالت چیزی یا کسی را بیان می‌کنند و نمونه‌های «ج» و «د» و «ه» بیش از بیان حالت، بر تقابل دو امر تأکید دارند.

الف. «شبی در خدمت پدر، رحمت‌الله‌علیه، نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته و مصحف عزیز برکنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۷)

ب. «هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان، بر بادپایی روان و غلامی در پی دوان» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۳۳)

ج. «وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زاد معنی چیزی با من نمانده و دل بر هلاک نهاده...» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۲۹)

د. «طاووس را به نقش و نگاری که هست، خلق تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۱۷)

ه. «پیاپی عجب چون عرصه شطرنج به سر می‌برد، فرزین می‌شود، یعنی به از آن می‌گردد که بود و پیادگان حاج، بادیه به سر بردند و بتر شدند» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۹۱)

«واو استنتاج»

معنی بعضی از «واو»های «پیوندگر» گلستان «درنتیجه» است. این «واو» از جمله گونه‌هایی است که نام آن در هیچ منبعی دیده نشده است و در بررسی‌های این مقاله به دست آمده‌اند. البته در لغت‌نامه دهخدا اشاره کوتاهی فقط به معنی این «واو» دیده می‌شود. دهخدا به نقل از آندراج در این باره چنین آورده است: «واو گاهی معنی علیت و معلولیت و معطوف و معطوف‌علیه را به هم رساند؛ چنانکه مثل است: یک تیر و جنازه، یعنی چنان یک تیر که به سبب آن آدمی صاحب جنازه شود» (دهخدا ۱۳۷۷). همان‌طور که مشاهده می‌شود در این فرهنگ نه نامی برای این «واو» در نظر گرفته شده است و نه اشاره ای به آن شده است که خود «واو»، معنای «درنتیجه» یا «به سبب آن» می‌دهد؛ بلکه مانند موارد دیگر دهخدا در مورد معنا و نام دقیق «واو» توضیحی نمی‌آورد. این «واو» ۴/۲۶ درصد از کل «واو»های گلستان را به خود اختصاص می‌دهد. در گلستان، هرگاه که «واو» در معنای «استنتاج» به کار رفته باشد، گویا با حالت ایجاز، عبارت «درنتیجه» یا همانند آن را در تقدیر دارد؛ در نمونه‌های زیر این موضوع مشاهده می‌شود.

الف. «یکی را زنی صاحب‌جمال درگذشت و مادرزن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن بماند» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۱۷)

ب. «سواران را به گفتن او تهور زیادت گشت و به یک‌بار به او حمله آوردند» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۰)

ج. «برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از غرقه بدید و دریچه را برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام بازکشید» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۰)

د. «اگر در سلک صحبت آن بدان تربیت یافتی، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی.» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۲)

ه. «سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۳)

و. «نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۱)
 ز. «به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بَطیء است، یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع بسی منتظر می‌باید بود تا وی تقریر سخنی کند» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۱۰)
 ح. «آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۲)

«واو استیناف»

«واو» پیوندگر استیناف نیز در بین گونه‌های مختلف «واو»، ۲/۰۱ را به خود اختصاص داده است. استیناف «پیوستن و ربطدادن جمله‌ای است با جمله پیش که از لحاظ منطقی ادامه جمله پیش نیست و برای آغاز مطلب تازه‌ای به کار می‌رود:
 بعد از تو هیچ درد دل سعدی اثر نکرد و آن کیست در جهان که بگیرد مکان دوست» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۸)
 نمونه‌ها در گلستان:

الف. «از تلون طبع پادشاهان بر حذر باید بودن که وقتی، به سلامی برنجند و وقتی، به دشنامی خلعت دهند و آورده‌اند که ظرافت بسیار کردن، هنر ندیمان است و عیب حکیمان» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۹۴)

ب. «پس به دست تو اولی‌تر که سوابق نعمت بر این بنده داری و ایادی منت؛ و حکما گفته‌اند که: گر گزندت رسد ز خلق، مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۶)
 ج. «عابد طعام‌های لذیذ خوردن گرفت... و در جمال غلام و کنیزک نگریستن و خردمندان گفته‌اند: زلف خوبان زنجیر پای عقل است...» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۴)
 د. «راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست و حکما گفته‌اند: چهار کس...» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۹۵)

ه. «منصب قضا پایگاهی منیع است تا به گناهی شنیع ملوث نگردانی و حریف این است که دیدی...» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۲۴)

«واو مترادف «یا»

گاه «واو پیوندگر» به معنی «یا» است:
 «گر سر برود فدای پایت مرگ آمدنیست دیر و زودم» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۷۸)
 این «واو» ۱/۷۸ از کل «واو»های گلستان را به خود اختصاص می‌دهد. نمونه‌ها در گلستان:
 الف. «وصف تو را گر کنند ور نکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۱۰)

ب. «گر بی‌هنرم و گر هنرمند لطف است امیدم از خداوند» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۴۳)
 ج. «عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۱۵)

د. «آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند و نر نکند دل بفریبید»
(سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۵)

«واو» مترادف «حتی»

براساس شواهد زیر در گلستان، گاهی «واو پیوندگر»، در معنای «حتی» به کار می‌رود؛ این «واو» ازجمله گونه‌هایی است که قبلاً هیچ منبعی به وجود آن اشاره نکرده بود و در گلستان نمونه‌های آن پیدا شد. این «واو» جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. «حتی» در کتاب‌های دستور، گاه نشانه «پیوندگر» و گاه نشانه «وابسته‌ساز» است (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۳۲۷)؛ اما در نمونه‌های گلستان فقط گونه پیوندگر آن یافت شد. در نمونه‌های زیر «واو» در معنی «حتی»، معنی بیت را زیباتر می‌کند و اغلب با حرف شرط همراه می‌شود. بنابراین می‌توان به جای آن «حتی اگر» به کار برد. ازجمله:

- | | |
|--------------------------------|---|
| الف. «کس نیاید به زیر سایه بوم | و همای از جهان شود معدوم» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۰) |
| ب. «تا توانم دلت بدست آرم | و بیازاریم نیازارم» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۶۴) |
| ج. «هر که زر دید سر فرو آورد | و ترازوی آهنین دوش است» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۲۵) |
| د. «اسب تازی و گر ضعیف بود | هم‌چنان از طویله‌ای خر به» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۷۹) |
| ه. «مرد باید که گیرد اندر گوش | و نوشته است پند بر دیوار» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۸) |

«واو فوریت» و «عدم تراخی»

این «واو پیوندگر» که جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند، وقوع فعلی را بی‌درنگ پس از وقوع فعل دیگر نشان می‌دهد. مثال:

«بگفت این و جانش برآمد ز تن برو زار و گریان شدند انجمن» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۶۲)

نمونه‌ها در گلستان:

- | |
|---|
| الف. «این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری را بینداخت...» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۷۹) |
| ب. «پدر چون دور عمرش منقضی گشت
مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۷۶) |
| ج. «هر که آمد عمارتی نو ساخت
رفت و منزل به دیگری پرداخت» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۵) |
| د. «این بگفت و نعره‌ای زد و جان به حق تسلیم کرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۱۰) |
| ه. «مَلِک... خشم گرفت و فرمود تا سپاه را با کنیزک دست و پای استوار ببندند» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۱۷) |

«واو» مترادف «که»

گاهی «واو پیوندگر» می‌تواند در معنی «که» به کار رود. این «واو» جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. تنها نمونه این گونه در گلستان:

«دریغا که بر خوان الوان عمر دمی خورده بودیم و گفتند بس» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۶۳)

«واو کیفیت» مترادف «به‌طوری‌که»

براساس شواهد زیر، سعدی در گلستان گاهی «واو پیوندگر» را در معنای «به‌طوری‌که» به‌کار برده است. این «واو» ازجمله انواعی است که هیچ منبعی به آن اشاره نکرده است؛ ولی در این مقاله در گلستان نمونه‌هایی از آن یافت شد. همچنین این گونه «واو» جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. برای نمونه:

الف. «فی‌الجمله پسر در قدرت و صنعت سرآمد و کسی را در آن زمان با او امکان مقاومت نبود» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۰۸)

ب. «پارسایی را دیدم... که زخم پلنگ داشت و به هیچ دارو به نمی‌شد.» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۰)

ج. «یکی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و...» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۰۸)

«واو تعلیلی» مترادف «زیرا»

در برخی از مواقع «واو پیوندگر» معنای تعلیلی به‌خود می‌گیرد، این گونه «واو» نیز از جمله انواعی است که هیچ منبعی به آن اشاره نکرده است و در گلستان نمونه‌هایی از این کاربرد به‌چشم می‌خورد؛ این گونه نیز جزو همان گروهی است که باهم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند؛ نمونه‌های زیر از این گونه عبارت‌اند از:

الف. «چو سائل از تو به زاری طلب کند، چیزی بده و گرنه ستمگر به‌زور بستاند» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۳) (در اینجا «وگرنه» معنی: «زیرا اگر ندهی» می‌دهد).

ب. «ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده و گر تو می‌ندهی داد، روز دادی هست» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۹۰)

ج. «زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۹۳)

(در مثال‌های «ب» و «ج»، «وگرنه» به‌معنی «زیرا اگر» آمده است).

«واو تخمین» یا «واو تقریب»

این «واو پیوندگر» که جزو گروهی است که باهم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند، بر اندازه تقریبی چیزی دلالت می‌کند. مثال:

«بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دوپست و سه صد» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۵۰). تنها نمونه در گلستان:

«گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۸)

«واو مترادف» «البته»

این گونه «واو» نیز ازجمله انواعی است که هیچ منبعی به آن اشاره نکرده است و فقط در گلستان

نمونه‌های آن یافت شد؛ همچنین این «واو» جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های زیر از این گونه‌اند

- الف. «شب تاریک دوستان خدای می‌بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت به زور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۶۶)
- ب. «درویش و غنی بنده این خاک درند و آنان که غنی‌تراند محتاج‌تراند» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۸۹)
- ج. «تادان را به از خاموشی نیست و گر این مصلحت بدانستی، نادان نبودی.» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۴۹)
- د. «پدر گفت: ای پسر، تو را در این نوبت فلک یاری کرد و اقبال رهبری... و چنین اتفاق، نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۴۴)
- وجود این «واو» نوعی هشدار و آگاهی را در پیام جمله ایجاد می‌کند؛ به‌طوری‌که می‌توان به جای تمام این «واو»ها واژه «البته» یا ترکیب «البته آگاه باش» را جایگزین کرد؛ مثلاً می‌توان بیت دوم نمونه «الف» را این‌گونه بازنویسی کرد: «البته آگاه باش که این سعادت را تا خدای بخشنده نبخشد، نمی‌توان به زور بازو به‌دست آورد».

«واو»های «وابسته‌ساز»

«واو تقابل» یا «واو مقابله»

«واو تقابل» از جمله انواع «واو»های «وابسته‌ساز» و جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ درصد از کل «واو»های گلستان را به‌خود اختصاص می‌دهند. این «واو» که «بر رویاروی بودن دو چیز دلالت می‌کند، معادل واژه‌ی «درمقابل» است. مثال:

«پس زندگی یاد کن روز مرگ چنانیم با مرگ چون باد و برگ» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۶۴)

نمونه‌ها در گلستان:

- الف. «عمر برف است و آفتاب تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز» (سعدی ۱۳۸۱، ۱۰۵)
- شایان یاد است که این بیت در دستور خیام‌پور (۱۳۸۸، ۱۸۶) برای «واو معیت» آورده شده است؛ اما به نظر می‌رسد با در نظر گرفتن وجه تشبیهی بیت، «تقابل» مناسب‌تر باشد. این نوع «واو» نیز به کوتاه کردن سخن کمک می‌کند؛ زیرا به معنی «درمقابل» یا «درعوض» به کار می‌رود، همچنان که در شاهد‌های زیر ملاحظه می‌گردد:

- ب. «وگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۱۶)
- ج. «پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی‌شود و مرا دیوانه کرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۸۳)
- د. «خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی‌وقت هیبت ببرد» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۴۴)

«واو مترادف «با»

در زبان فارسی گاهی می‌توان به جای «با»ی حرف اضافه، از حرف «واو» استفاده کرد. خطیب‌رهبر (۱۳۷۹، ۴۷۸) در کتاب «دستور زبان» خویش، نمونه‌های آن را از شاعران مختلف ذکر کرده است؛ در

گلستان این کاربرد وجود دارد؛ این «واو» نیز جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. برای نمونه:

- الف. «فرق شاهی و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش» (سعدی ۱۳۸۱، ۲۱۰)
 ب. «چو در چشم شاهد نیاید زرت زر و خاک یکسان نماید برت» (سعدی ۱۳۸۱، ۵۰۸)
 ج. «این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۹)
 د. «میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۸)

«واو غایت» مترادف «تا»

در گلستان شواهدی وجود دارد که گاهی «واو» به معنای حرف اضافه‌ی «تا» به کار رفته است؛ «واو غایت» نیز از جمله انواعی است که فقط در «کتاب دستور مفصل امروز» به آن اشاره کوتاهی، بدون ذکر مثال، شده بود: «گاه "واو" حرف ربط وابستگی غایت است، به معنی "تا"» (فرشیدورد ۱۳۸۴، ۵۵۷). این «واو» نیز جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. از جمله:

الف. «غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی می‌زنم آسوده و عمری به سر آرم» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۲)

- ب. «پیاده‌ای سر و پا برهنه، با کاروان حجاز از کوفه به در آمد» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۲۱)

«واو ملازمت»

«واو ملازمت» «وابسته‌ساز» و جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. این «واو» «بر پیوسته بودن دو چیز به هم دلالت می‌کند. مثال:

- «زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود زمیان با که عنایت باشد» (خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۶۶)

نمونه‌ها در گلستان:

- الف. «هم رقعہ دوختن به و الزام کنج صبر کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نبشت» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۲۲)

- ب. «درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است» (سعدی ۱۳۸۱، ۶۴۵)

«واو قسم»

«واو قسم» از گونه‌هایی است که به نظر می‌رسد از زبان عربی به زبان فارسی وارد شده باشند (خطیب‌رهبر، ۱۳۷۹، ۴۸۲). این «واو» نیز جزو گروهی است که با هم ۳/۶۷٪ از کل «واو»های گلستان را تشکیل می‌دهند. سعدی از این گونه نیز استفاده کرده است؛ برای نمونه:

«بامدادان دیدند عرب را گریان و عریان، گفتند: حال چیست؟ مگر آن درم‌های تو را دزد برد؟ گفت: لا والله بدرقه برد!» (سعدی ۱۳۸۱، ۴۴۲)

«واو زائد»

یکی از گونه‌های «واو» که در لغت‌نامه و کتاب «حرف اضافه و ربط» خطیب‌رهبر بدان اشاره شده، «واو» زائد است؛ اگرچه از دیدگاه بسیاری از زبان‌شناسان و دستوریان، هیچ عنصری از زبان زائد به‌شمار نمی‌رود. این «واو» به‌دلیل زائد بودن در هیچ زیر گروهی جای نمی‌گیرد. نمونه‌های خطیب‌رهبر:

«سپید برف برآمد به کوهسار سیاه و چون درونه شد آن سرو بوستان آرای
و آن کجا بگوارید ناگوار شده است و آن کجا نگزایت گشت زود گزای»
(خطیب‌رهبر ۱۳۷۹، ۴۸۳)

نمونه‌های زیر از گلستان را شاید بتوان از این گونه به‌شمار آورد:

الف. «آن را که سیرتی خوش و سری است با خدای بی نان وقف و لقمه در یوزه زاهد است
و انگشت خوب روی و بناگوش دل‌فریب بی‌گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است» (سعدی ۱۳۸۱، ۳۳۶)
شایان یاد است که این «واو» از گونه «استیناف» نیست، زیرا بیت دوم ادامه بیت اول است.
همچنین چون حالت بین دو بیت «کمال پیوستگی» است، در نتیجه عطف آن‌ها درست نیست. البته
تعداد «واو»های زائد در کل گلستان بسیار کم و انگشت‌شمار است. همچنین:

ب. «بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند کز هستیش به‌روی زمین بر، نشان نماند
و آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاک خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند»
(سعدی ۱۳۸۱، ۱۷)

نتیجه‌گیری

حروف با دایره‌ی بسته‌ای که دارند، ممکن است از دیدگاه بسیاری از نویسندگان و شاعران دست مایه‌ی مهمی برای ابراز هنر و شگفتی در زبان به‌شمار نیایند، ولی باریک‌اندیشانی چون شیخ اجل که از ماهیت و کارکرد عناصر زبانی آگاهی بیشتری دارند، با بهره‌گیری از توانمندی حروف نیز که به تعبیر برخی «واژه‌هایی تهی» به‌شمار می‌آیند (ر.ک، علی‌پور، ۱۳۸۷، ۱۳۷)، غافل نمانده‌اند. چون نشانه‌ی «واو» در گلستان با معنی‌های متفاوت خود از پربسامدترین عناصر زبانی در گلستان است و تقریباً در هر جمله یا جمله‌واره‌ای حضور دارد، این مقاله به تنوع معانی و کاربردهای این نشانه اختصاص یافته است و نتایج آن که همگی بیان‌گر توانمندی سعدی شیرازی در بهره‌گیری از حروف و امکانات پنهان یا نیمه پنهان زبان فارسی در این زمینه هستند، برخی در حوزه دستور زبان فارسی و برخی در حوزه زیبایی‌شناسی قرار می‌گیرند؛ از جمله آن، موارد زیر هستند:

این نشانه بر اساس شرح گلستان مرحوم خزائی (۱۳۸۱)، در مجموع ۲۱۷۹ بار تکرار شده است و در ۲۰ گونه معنایی کاربرد دارد که بسامد آن‌ها به تفکیک معنی در جدول زیر آمده است:

بسامد معنی «واو» در گلستان سعدی

معنی	عطف	سپس	استدراک	حالیه	استنتاج	استیناف	یا	معانی دیگر
بسامد	۶۸/۳۳٪	۸/۷۶٪	۶/۵۶٪	۴/۶۳٪	۴/۲۶٪	۲/۰۱٪	۱/۷۸٪	۳/۴۷٪

بسامد فراوان نشانه «واو» در گلستان و تنوع معنایی بسیار آن، گویای آن است که شیخ اجل بر دوش این واژه بیش از دیگر واژه‌ها بار معنایی نهاده است و مسلماً بهره‌گیری از چنین امکاناتی در جذابیت سخن وی بی‌تأثیر نبوده است. این نشانه هم در زیردسته‌ی حروف پیوند و هم حروف وابسته‌ساز کارکرد معنایی دارد و در حقیقت کارکردش فراتر از عنوان «حرف ربط» است که با آن شناخته می‌شود. به همین دلیل نگارندگان از آن بیشتر با نام مطلق «نشانه» یاد کرده‌اند.

به بعضی از این گونه‌ها مانند «واو» در معنای «غایت» و «استنتاج»، تنها در یک منبع اشاره کوتاهی شده بود. «واو استنتاج» در منابع بررسی شده نه نامی داشت، نه توضیح و نه مثال روشنی از آن داده شده بود.

برخی از گونه‌های «واو» مطرح شده در این مقاله، مانند «واو کیفیت» به معنای «به‌طوری‌که»، «واو» به معنای «تعلیل» یا «زیرا» و «واو» مترادف «حتی»، «البته» و «که» (درغیر معنای «زیرا») پیشتر در هیچ منبعی نیامده بود و از دستاوردهای این پژوهش به شمار می‌آید. این دو نکته اخیر تأکیدی هستند بر ضرورت نوشتن این مقاله و اثبات این مدعا که هنوز در زبان فارسی آن‌طور که باید و شاید به مبحث حروف نپرداخته‌ایم.

گاهی این «واو»ها تک‌معنایی و گاه چندمعنایی هستند. چه بسا سعدی این نشانه را در معنا یا معانی دیگری نیز به کار برده باشد که نگارندگان بدان پی نبرده باشند؛ یا اینکه در منابع دستوری، نام دیگری داشته باشند.

همچنین اینکه بین کتاب‌های دستوری در نام‌گذاری این «واو»ها ناهماهنگی و اشتباهات زیادی وجود دارد و این نکته نشانه‌ای است بر این که مباحثی چون مبحث حروف به سبب این اشتباهات و اختلاف نظرها در تشخیص معنا، نیازمند بازنگری جدی است و بی‌تردید این موضوع در درک درست‌تر متون فارسی می‌تواند نقش مهمی داشته باشد.

منابع و ارجاعات

- حسن‌لی، کاووس. (۱۳۸۹). *دریچه‌ی صبح: بازشناسی زندگی و سخن سعدی*. تهران: خانه کتاب ایران.
- حسینی، سیدحسن. (۱۳۷۹). *مشت در نمای درشت (معانی و بیان در ادبیات و سینما)*. تهران: سروش.
- خطیب‌رهبر، خلیل. (۱۳۷۹). *حروف اضافه و ربط*. چ ۴. تهران: مهتاب.
- خیام‌پور، عبدالرسول. (۱۳۸۸). *دستور زبان فارسی*. چ ۱۲. تبریز: ستوده.
- دشتی، علی. (۱۳۴۴). *در قلمرو سعدی*. تهران: اساطیر.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. ج ۱۵. چ ۲. دانشگاه تهران. تهران: روزنه.
- سروش، عبدالکریم. (۱۳۶۴). *تعمیم صنعت طباق با استفاده از عکس و نقض و عدم تقارن در شعر سعدی*. درج در ذکر جمیل سعدی، ج ۲، چ ۲. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- سعدی. (۱۳۸۱). *شرح گلستان*. شرح‌کننده: محمدخزائی، تهران: بدرقه جاویدان.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۲). موسیقی شعر، چ چهاردهم. تهران: آگاه.
- علی‌پور، مصطفی. (۱۳۸۷). ساختار زبان شعر امروز: پژوهشی در واژگان و ساخت زبان شعر معاصر. چ ۳، تهران: فردوس.
- عمران‌پور، محمدرضا. (۱۳۸۴). ساخت‌های هم‌پایه و نقش زیباشناختی آن در کلیله و دمنه. پژوهش زبان و ادبیات فارسی، ش ۵، پاییز و زمستان ۱۳۸۴، صص ۱۲۱ تا ۱۴۶.
- فرشیدورد، خسرو. (۱۳۴۴). پیوندهای تخصیص. ماهنامه ادبی وحید.
- فرشیدورد، خسرو. (۱۳۸۴). دستور مفصل امروز. تهران: سخن.
- فشارکی، محمد. (۱۳۷۹). نقد بدیع. چ ۱، تهران: سمت.
- فقیه‌ملک‌مرزبان، نسرين. (۱۳۸۶). شور عطف (در بررسی نشانه «و» عطف در صد غزل از سعدی). فصلنامه علمی پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء، تهران، ۱۷، ش ۶۸ و ۶۹، زمستان ۱۳۸۶ و بهار ۱۳۸۷، صص ۱۴۵ تا ۱۶۸.
- ماسه، هنری. (۱۳۶۹). تحقیق درباره سعدی، ترجمه غلام‌حسین یوسفی و محمدحسن مهدوی‌اردبیلی، چ ۲، تهران: توس.
- مشاوری، زهره. (۱۳۸۲). بررسی دستوری حروف در گلستان سعدی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد اصفهان، دانشگاه اصفهان.
- موحد، ضیاء. (۱۳۷۴). سعدی، تهران: نیلوفر.

References

- Alipur, M. (2008). *sāxtāre zabāne fe're emruz: pazuhefi dar vazegān va sāxte zabāne fe're mo'āser*. 3rd Ed, Tehran: Ferdows.
- Dashti, A. (1966). *dar qalamroye Sa'adi*. 3rd Ed, Tehrān: Asatir.
- Dehkhoda, A. (1998). *loqatnāme*. 15th Vol, 2nd Ed, Tehran University, Tehran: Rozaneh.
- Faghihe Malek Marzban, N. (2007). *jure atf (dar barrasiye neḡāneye "vāv"e atf dar sad qazal az Sa'adi)*. *Journal of Mystical Literature*, Tehran, Vol. 17, No. 68 & 69, Winter 2007 and Spring 2008, pp. 145–168.
- Farshidvard, Kh. (1966). *Peyvandhāye taxis. Mahname adabi Vahid*, No. 1–4, pp. 350–362.
- Farshidvard, Kh. (2006). *dasture mofassale emruz*. Tehran: Sokhan.
- Fesharaki, M. (2000). *naqde badie'*. 1st Ed, Tehrān: The Organization for Researching and Composing University Textbooks in the Humanities Publications.
- Hassanli, K. (2010). *dariḡfeye sobh: bāzfenāsie zendegi va soxane Sa'adi*. Tehran: Khaneye Ketabe Iran.
- Hosseini, S.H. (2000). *moft dar namāye doroft (ma'āni va bayān dar adabiyāt va sinema)*. Tehran: Soroush.

- Khatib Rahbar, Kh. (2000). *horufe ezāfe va rabt*. 4th Ed, Tehran: Mahtab.
- Khayampour, A. (2009). *dasture zabāne fārsi*. 12th Ed, Tabriz: Setoodeh.
- Massé, H. (1990). *tahqiq darbāreye Sa'adi*. Translated by: Yousefi, Gh. And Mahdavi Ardebili, M. 2nd Ed. Tehran: Toos Publications.
- Moshaveri, Z. (2003). *barrasiye dasturiye horuf dar Golestāne Sa'adi*. M.A. Thesis. Isfahan: Isfahan University.
- Movahed, Z. (1996). *Sa'adi*. 2nd Ed. Tehran: Niloofar.
- Omranpour, M. (2006) sāxthāye hampāye va naqfe zibāfenāxtiye ān dar Kelile va Demne. *Pazhuheshe zaban va adabiyate Farsi*, No. 5, fall & winter, pp. 121-146.
- Sa'adi (2002). *farhe Golestan*. Mohammad Khazaeli, Tehran: Badragheye Javidan.
- Shafiei Kadkani, M. (2014). *musiqie fe'r*. Tehran: agah.
- Sorush, A. (1967). ta'mime san'ate tebāq bā estefāde az a'ks va naqz va adame taqāron dar fe're Sa'adi. Darj dar *zekre jamile Sa'adi*. Vol. 2, 2nd Ed, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

Sayyad Kuh, A., Raiesi, A. (2017) Extensive Functions of the Conjunction "and" in Golestan-e Saadi. *Language Art*, 2(1):5-32, Shiraz, Iran. [in Persian]

DOI: 10.22046/LA.2017.01

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/16>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

Extensive Functions of the Conjunction "and" in Golestan-e Saadi

Akbar Sayyad Kuh¹

Professor of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



Asie Raiesi²

M.A. of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



(Received: 15 November 2016; Accepted: 25 December 2016)

One of the main categories of word is conjunctions which has a much more limited extension in relation to other categories. Most of Persian language grammarians divide this category into three groups: coordinating conjunctions, prepositions, and marks. The conjunction word "and" is one of the most important coordinating conjunctions in Persian and Arabic Languages that as a joint plays the role of a connection between the components of a sentence, and sometimes between several sentences. The ability of this word in accepting different meanings and functions provides an opportunity for Persian language speakers to enjoy this conjunction in different positions for a better embellishment of their speech and for avoidance of using repeated structures. Saadi Shirazi, who is one of the most fluent and eloquent speakers of Persian language, has enjoyed this potential in Persian language a lot. The authors of this article have attempted to study the extensive functions of this conjunction in Golestan-e Saadi. It should be noted that this conjunction has been totally used 2179 times according to the emendation of Golestan by Kazaeli, and has been categorized under 20 titles in this article. Some of the categorizations of "and" that have been realized by the authors of this paper in the text of Golestan have not been found in the previous grammatical resources, so they are the achievements of this research. This state that Saadi artistically allocated more aesthetic and emotional meanings to this word.

Keywords: Saadi, Golestan, the Extensive Functions of Syntax and Eloquency, the Conjunction "and", Fluency and Eloquency, Symmetry, Music Addition.

¹ E-mail: ak_sayad@yahoo.com

² E-mail: asieraisi@yahoo.com

زبان اشاره و رمزی در عرائس البیان تفسیر یا تأویل؟

دکتر شاهرخ محمدبیگی^۱

دانشیار بخش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شیراز،

شیراز، ایران

ثمین کمالی^۲

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز،

شیراز، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۵ آبان ۱۳۹۵؛ تاریخ پذیرش: ۵ دی ۱۳۹۵)

مسلمانان از صدر اسلام تاکنون، برای رسیدن به درکی عمیق‌تر و صحیح‌تر از کلام خدا، دست به تفسیر قرآن زده‌اند و در طی این مدت، انواع گوناگون تفسیر شکل گرفته است که یکی از آن‌ها تفسیر عرفانی است. در میان کسانی که به این‌گونه از تفسیر تمایل نشان داده‌اند، روزبهان بقلی نامی آشنا و بحث‌برانگیز است که آثار قابل‌توجه در این زمینه خلق کرده است. در این پژوهش، مهم‌ترین اثر تفسیری روزبهان، یعنی *عرائس البیان فی حقائق القرآن* موضوع بحث و بررسی قرار داده شده است و در دو بخش به آن پرداخته می‌شود؛ در بخش نخست، مقاله‌های مستقل نوشته شده درباره تفسیر روزبهان معرفی و بررسی می‌شوند و در بخش دوم، با آوردن تفسیر دو آیه از قرآن کریم از کتاب *عرائس* و کشف‌الاسرار میبدی، کیفیت عملکرد دو مؤلف، براساس موازین نگارش تفسیر عرفانی مقایسه و سنجیده می‌شوند. یافته‌های پژوهش نشان داد که *عرائس البیان* «تفسیری عرفانی» نیست؛ بلکه کیفیت نگارش آن بیشتر به نوعی ویژه از «تأویل عرفانی» نزدیک است. به‌ویژه اینکه روزبهان در این اثر، تقریباً به هیچ‌کدام از موازین نگارش تفسیر عرفانی پای‌بند نیست؛ به همین دلیل، موفق‌ترین پژوهش‌ها در تحلیل اثر روزبهان، پژوهش‌هایی است که ماهیت «تأویل عرفانی» و «مکتب فکری روزبهان» را اساس بررسی‌های خود قرار داده‌اند و در نتیجه با نگاه علمی به *عرائس* نگریسته‌اند.

واژگان کلیدی: تفسیر، تأویل، روزبهان بقلی، عرائس البیان، عرفان، کشف‌الاسرار، میبدی.

¹E-mail: sh_beygi@yahoo.com

² E-mail: samin.kamali80@gmail.com

مقدمه

«تفسیر در لغت از مادهٔ قَسَر است که در اشتقاق کبیر مأخوذ از «سَفَر» و مغلوب آن است که هر دو به معنای کشف و برداشتن پرده و پوشش است؛ باین تفاوت که «فسر» در کشف باطنی و معنوی و «سفر» در کشف ظاهری و مادی آن به کار می‌رود.» (جفری و صاوی ۱۹۵۴، ۱۷۳)

اما دربارهٔ معنای اصطلاحی تفسیر گفته شده است که تفسیر «برگرفتن نقاب از چهرهٔ الفاظ مشکل است» و با توجه به این تعریف و دقت در صیغهٔ تفسیر (تفعیل) می‌توان گفت که: «تفسیر آن‌گاه است که هاله‌ای از ابهام لفظ را فراگرفته، پوششی بر معنا افکنده باشد و مفسر با ابزار و وسایلی که در اختیار دارد، در زدودن آن ابهام بکوشد.» (معرفت ۱۳۸۱، ۲۷۳ و ۲۷۴)

علامه طباطبایی نیز معتقد بودند که «تفسیر بیان معانی آیات قرآنی و کشف مقاصد و مدالیل آن‌هاست.» (طباطبایی ۱۳۵۰، ۷)

«در صدر اسلام، هرگاه مسلمانان، جوایب شرح و بسط معانی آیات قرآن می‌شدند، با رجوع به پیامبر (ص) و پس از وی به ائمهٔ معصومین (ع) جواب مقتضی را می‌گرفتند.» (قیطرانی ۱۳۹۰، ۸۰) یعنی در آغاز، تفسیر قرآن کریم توسط پیامبر و ائمه صورت می‌گرفت؛ اما تفسیر، رفته‌رفته و در سیر تاریخی خود، دچار تحول شد و این تحولات تا روزگار معاصر نیز همچنان ادامه دارد. این مسیر تحولی را می‌توان در چهار دوره ترسیم کرد:

۱. دورهٔ پیدایش: اگر پیامبر اکرم (ص) را اولین مفسر قرآن کریم بدانیم، تفسیر با فاصلهٔ اندکی پس از تنزیل آن آغاز شده است. تفاسیری که پیش از تفسیر طبری نوشته شده‌اند از جمله تفسیر منسوب به مقاتل بن سلیمان (۱۵۰ق) و عبدالرزاق صفهانی (۲۱۱ق) در این دوره نوشته شده‌اند.

۲. دورهٔ کلاسیک: این دوره با نگارش تفسیر جامع‌البیان طبری آغاز می‌شود و با تفاسیری چون تفسیر عیاشی (۳۲۰ق) و تفسیر تستری (۲۸۳ق) ادامه می‌یابد.

۳. دورهٔ بالندگی: در این دوره نوشتن تفاسیر به شدت افزایش می‌یابد و برخی از مهم‌ترین تفاسیر قرآن نوشته می‌شوند از جمله باید به تفسیر تبیان طوسی (۴۶۰ه.ق)، مجمع‌البیان طبرسی (۵۴۸ق) و انوارالتنزیل بیضاوی (۷۱۶ تا ۶۸۵ق) اشاره کرد.

۴. دورهٔ معاصر: در دورهٔ معاصر، چند گرایش مهم در تفسیر شکل می‌گیرد که عبارت‌اند از:

۱. تفسیرنگاری به انگیزهٔ ساده‌کردن متن تفسیری گذشته؛

۲. به‌کارگرفتن رویکردهای تازه در تفسیر؛

۳. توجه به تفسیر موضوعی قرآن؛

۴. نگارش تفسیر به زبان‌های غیرعربی (عباسی ۱۳۸۲، ۲۲۰).

به این ترتیب و در طی قرون گذشته گونه‌های مختلفی از تفسیر شکل گرفته‌اند که از جمله می‌توان به تفسیر جامع، نقلی، اجتهادی، موضوعی و عرفانی اشاره کرد.

در میان انواع تفسیر، تفسیر عرفانی از بحث برانگیزترین آن‌هاست؛ چراکه «اساساً اهل عرفان، خود را از خواص و برخی از سرشناسان خود را خاص‌الخواص می‌دانند و بر این باور هستند که راه آنان برای دریافت مطالب و اسرار نهفته بر همگان (طبقه عامه) پوشیده است.» (معرفت ۱۳۸۱، ۳۶۷) برخی از مهم‌ترین تفاسیر عرفانی عبارت‌اند از: تفسیر منسوب به امام صادق (ع)، تفسیر تستری سهل‌بن‌عبدالله تستری، تفسیر ابوعبدالرحمن سلمی معروف به حقایق‌التفسیر، لطائف‌الاشارات قشیری، کشف‌الاسرار و عدّه‌الابرار میبدی که اصل آن مربوط به خواجه‌عبدالله انصاری است و میبدی به شرح و بسط آن پرداخته است و عرائس‌البیان روزبهان بقلی.^۱

اما عرائس‌البیان، تاکنون چنانکه باید موردتوجه پژوهشگران قرار نگرفته است؛ درحالی‌که این اثر از غنی‌ترین متون عرفانی ادب پارسی است.

«متن عرائس‌البیان بسیارلطیف و زنده است و این خصوصیت همراه با غنای درونی گفته‌هایش، در میان تفاسیر، برجستگی خاصی به او می‌بخشد. شیخ در بیان معانی و مضامین عمیق عرفانی‌اش، صنایع ظریف ادبی را نیز فراموش نکرده و با صور خیالی رنگین و پرجاذبه مقصود خود را بیان کرده است؛ همان خصوصیتی که در اکثر آثار عرفانی او مشهود است. از طرف دیگر، گویی واژه‌ها نیز، هم‌شأن مقام عرفانی درون او، تجرد یافته‌اند و مدام در تعبیرهای خاص مرتبه‌ای از معرفت، تکرار می‌شوند. اینجا به تمام، سخن از معرفت، مشاهده، مکاشفه، قرب، رویت، ازل، ابد، توحید، تفرید، تجرید، قدم، ذات، بقا، فنا، تجلی، حب، عشق، زهد، بهجت، قلب، روح، سر و واژه‌هایی از این نوع است.» (بابایی ۱۳۸۸، ۳۷)

افزون بر این، تاکنون پژوهشی که به‌طورمستقل به بررسی و معرفی آثار نوشته‌شده درباره عرائس‌البیان پرداخته باشد و روش تفسیر روزبهان و میبدی را در تفاسیرشان با یکدیگر سنجیده باشد، نوشته نشده است؛ بنابراین، در این مقاله کوشیده‌شده از رهگذر بررسی آثار پژوهشی درباره عرائس از یک‌سو و بررسی متن‌محور این اثر به‌همراه سنجش آن با کشف‌الاسرار میبدی از سوی دیگر، اولاً میزان موفقیت آن پژوهش‌ها در ارائه دیدگاه منصفانه درباب روزبهان نشان داده شود و ثانیاً کیفیت رویکرد روزبهان به قرآن کریم در مقام عارفی متفکر روشن گردد و درنهایت مشخص شود که آیا می‌توان عرائس‌البیان را تفسیری عرفانی به شمار آورد یا خیر؟

معرفی روزبهان بقلی

ابومحمدبن‌ابی‌نصر بن روزبهان‌فسایی شیرازی، معروف به «شیخ شطاح»، از عرفا و دانشمندان سده ششم و هفتم و پیشوای سلسله روزبهانیان است (دانش‌پژوه ۱۳۴۷، ۱۲). این عارف بزرگ در سال ۵۲۲ در فسا که قصبه‌ای از قصبات شیراز است، متولد شد. در مکتب به آموختن قرآن پرداخت و در محضر دانشمندان عصر به فراگرفتن علوم متداول مشغول شد. از همان اوان زندگی تمایلات عرفانی داشت تا اینکه در ۲۵ سالگی از خلق برید و در کوه‌های اطراف شیراز به عبادت و ریاضت پرداخت و قرآن را از

^۱ Rouzbahan Baqli

برکرد و نزد نخستین مرشد خود، شیخ جمال‌الدین فسایی رفت و سپس به محضر یکی از زهاد کُرد به‌نام جاگیر (متوفی در ۵۹۱ق) رسید که در سامره می‌زیست (کرپین و معین ۱۳۶۰، ۸-۹؛ ۲۱-۲۲). شیخ شطاح، خرقه طریقت خود را از سراج‌الدین محمود خلیفه گرفت که خرقه او با دو واسطه به شیخ ابواسحاق کازرونی می‌رسید (عابدی ۱۳۸۲، ۲۶۱). دیگر استادان او عبارت بودند از امام فخرالدین نصرین‌مریم، ارشدالدین علی تبریزی، جنید شیرازی و صدرالدین سلفی اصفهانی. روزبهان در سال ۶۰۶ ق در شیراز درگذشت.

اما درباره جهان‌بینی این عارف بزرگ باید گفت «روزبهان بقلی عارفی عاشق است که اساس بینش عرفانی او عشق و جمال است و هیچ‌یک از این دو در مکتب او قابل انفکاک نیست.» (نوربخش ۱۳۸۰، ۵۳) به‌سخن دیگر، «مکتب عرفانی او 'مکتب عشق' است که از لوازم این مکتب، جمال‌پرستی و سکر و مستی است.» (نیری و روغن‌گیری ۱۳۹۱، ۱۶۴) بدیهی است که این عارف عاشق، با چنین دیدگاهی به همه جهان از جمله قرآن کریم می‌نگرد و برداشت او از کلام خدا نیز بر همین اساس است؛ درنتیجه، روزبهان زبان خاصی را برای بیان یافته‌های خود برمی‌گزیند که اصطلاحاً «زبان اشارت» نامیده می‌شود. «زبان اشارت، زبانی است که در قالب رمز و نماد و تمثیل و استعاره، به بیان حقایق عرفانی می‌پردازد. قلمرو این زبان، ذوق و روح و عرصه آن، شعر و غزل و شطحیات و ادعیه و مناجات‌های صوفیانه. عارف صاحب تجربه روحانی، به معرفت و شناختی خاص دست می‌یابد که آن را با زبان رمز و نماد بیان می‌کند و به تأویل عرفانی می‌پردازد.» (نیری و روغن‌گیری ۱۳۹۱، ۱۶۵ و ۱۶۶). اغلب آثار روزبهان، با درجات متفاوت، با بهره‌گیری از این زبان نوشته شده‌اند که عرائس‌البیان نیز یکی از آن‌هاست.

آثار روزبهان

روزبهان حدود ۶۰ اثر دارد که ۲۱ اثر در حوزه تصوف نوشته شده است. برخی از مهم‌ترین آثار او عبارت‌اند از:

۱. *الآغانه یا لحجب و الاستار فی مقامات اهل الانوار و الاسرار* به‌عربی، که شرح و تفسیر و تأویل حدیث معروف نبوی به‌نام «الآغانه» است؛
۲. *الانوار فی کشف الاسرار* به‌فارسی، درباره مکاشفات اولیا و مقامات اهل معرفت و اسرار صوفیان؛
۳. *کشف الاسرار و مکاشفات الانوار*، زندگی‌نامه علمی و روحانی خود روزبهان است که در آن دعاوی شگفت‌انگیزی درباره مکاشفات خود کرده است؛
۴. *غلطات السالکین* به‌فارسی، درباره لغزش‌های سالکان در مسیر سیر و سلوک؛
۵. *مشرب الارواح* که در آن هزار و یک مقام از مقامات عرفانی شرح داده شده است؛
۶. *رساله القدس* به‌فارسی، درباره دوازده علم از علوم سالکان از جمله علم توحید و معرفت است؛
۷. *شرح شطحیات* به‌فارسی، درباره معنای شطح، اسرار حروف تهجی و... که در آن بیش از هر مطلبی به‌شرح سخنان حلاج و دفاع از او پرداخته است؛

۸. منطق الاسرار ببيان الانوار به عربی، در شرح شطحیات که بقلی کتاب فارسی خود را از این متن برگرفته است؛

۹. سیرالارواح به عربی، درباره احوال روح و تصرف نفس در آن؛

۱۰. عبهرالعاشقین به فارسی، درباره عشق و اقسام آن؛

۱۱. لطائف البیان فی تفسیر القرآن؛

۱۲. عرائس البیان فی حقائق القرآن.

بررسی و نقد پژوهش‌های صورت گرفته درباره عرائس البیان روزبهان به ترتیب اهمیت

۱. «روزبهان و تفسیر عرائس البیان»، (صلاح الصاوی ۱۳۶۵، ۱۲-۳۲)

صلاح الصاوی در آغاز پژوهش، در بخشی با عنوان «حول التفاسیر العرفانی»، می‌کوشد کیفیت این نوع از دیدگاه به قرآن کریم را نشان دهد و به این منظور، به تفاوت‌های تفسیر و تأویل می‌پردازد و در ادامه از برخی از تفاسیر عرفانی مهم نام می‌برد.

بخش بعدی مقاله به معرفی روزبهان، زندگی، مذهب و طریقت صوفیانه او اختصاص می‌یابد. در ادامه، نویسنده بحث خود را بر کتاب عرائس متمرکز می‌سازد و ویژگی‌های این تفسیر را با آوردن نمونه‌هایی از خود کتاب نشان می‌دهد. او همچنین می‌کوشد تأثیر عقاید عرفانی روزبهان را در کیفیت رویکرد او به آیات قرآن و تأویل آن‌ها آشکار سازد.

اما مبحث بسیار مهمی که بخش بعدی مقاله را تشکیل می‌دهد، یعنی عالم العرائس و مراتبه، به توضیح جهان‌اندیشگی و مکتب فکری روزبهان در کتاب العرائس البیان اختصاص یافته است و در آن کوشش شده مبنا و اساس رویکرد شیخ شطاح به قرآن روشن گردد.

صلاح الصاوی در ادامه سبک نویسندگی روزبهان و اسلوب او را در نگارش تفسیر عرفانی‌اش توضیح می‌دهد و با آوردن نمونه‌هایی از آن، ویژگی‌های نثر او را شرح می‌دهد.

در نهایت، ارزش و جایگاه العرائس از جهات گوناگون بررسی می‌شود و نویسنده می‌کوشد تصویری همه‌جانبه از این کتاب در نگاه خواننده ترسیم کند.

به‌طور کلی باید گفت این پژوهش کامل‌ترین پژوهش در میان پژوهش‌هایی است که در قالب مقاله ارائه شده‌اند و منحصراً به تفسیر عرائس البیان اختصاص یافته‌اند؛ علت این برتری را باید افزون‌بر جامع‌نگری، ژرف‌اندیشی و روش علمی نویسنده، در توجه عمیق نویسنده به تفاوت تفسیر و تأویل و ویژگی‌های تأویل عرفانی از یک‌سو و جهان‌بینی ویژه روزبهان از سوی دیگر و در نهایت، پرداختن به سبک نویسندگی روزبهان در این تفسیر دانست که در مجموع ارائه تصویری جامع از روزبهان و تفسیرش در ذهن مخاطب را سبب می‌شود.

۲. «مقایسه تأویل‌های عرفانی روزبهان در عبهرالعاشقین و عرائس البیان»، (نیری و روغن‌گیری

۱۳۹۱، ۱۵۴-۱۸۴)

در این پژوهش، نگارندگان ابتدا به معرفی اجمالی روزبها، مکتب عرفانی او و کیفیت تأثیرگذاری این عارف بر دیگر شاعران و عرفای پس از خود می‌پردازند. سپس، با تعریف تفسیر و تأویل به‌طور جداگانه، تفاوت میان این دو مفهوم را روشن می‌سازند. آن‌ها در ادامه به مبحثی نوین اشاره می‌کنند که پیشینه تأویل عرفانی است و از این رهگذر می‌کوشند مبنای تأویل عرفا را در تأویل‌های عرفانی آن‌ها از آیات قرآن روشن سازند.

بخش بعدی پژوهش به مبنای تأویل عرفانی در آثار روزبها و از جمله *عرائس البیان* اختصاص یافته است و هندسه بینش صوفیانه او را در تأویل آیات قرآن نشان می‌دهد. همچنین، نگارندگان با توضیح ماهیت «زبان اشارت» که همان «زبان تأویل» است و مختصات آن، به توجیه رویکرد عرفا از آیات قرآنی و تأویلات ظاهراً نامعقول آن‌ها می‌پردازند.

اما برای درک کامل تأویلات عرفانی روزبها، شرح جامع مکتب فکری و عرفانی او ضروری است؛ به‌همین دلیل، آخرین و طولانی‌ترین بخش مقاله به توضیح عشق و جمال‌پرستی و تعریف و بازشناسی انواع شش‌گانه عشق از منظر روزبها اختصاص یافته است و در خلال مباحث، کیفیت تأویل‌های عرفانی روزبها در دو اثر *عبر‌العاشقین* و *عرائس البیان* با هم سنجیده می‌شوند.

این پژوهش به‌دلیل پرداختن به مبنای فکری روزبها به‌طور کامل و قراردادن مبنای بحث بر تأویل و نوع عرفانی آن، در کنار پژوهش پیشین، در روشن کردن جهان‌بینی روزبها بسیار موفق عمل کرده است. روش کاملاً علمی، بهره‌گیری از دیگر آثار روزبها در دستیابی به نتیجه پژوهش و نیز استفاده از منابع معتبر از دیگر مزیت‌های این پژوهش است که سبب برتری آن نسبت به پژوهش‌های ذیل شده است.

۳. «روزبها و تفسیر *عرائس البیان*»، (قاسم‌پور ۱۳۸۱، ۸۶-۹۵)

در این پژوهش، نویسنده ابتدا شرح حالی از روزبها، عقاید او و اساتید این عارف ارائه می‌دهد. سپس به برخی از آثار او و موضوع‌های آن‌ها اشاره می‌کند. قاسم‌پور در ادامه می‌کوشد مکتب عرفانی روزبها و پایه‌های منظومه فکری او را توضیح دهد. مبحث بعدی مقاله، معرفی اجمالی تفسیر *عرائس*، منابع روزبها در نگارش آن و بیان اهمیت این تفسیر عرفانی از جنبه‌های گوناگون است.

اما قاسم‌پور بعد از اشاره‌ای کوتاه به سخنان روزبها در مقدمه *عرائس* و مختصات سبکی او در نگارش، به مهم‌ترین موضوع مربوط به این اثر، یعنی تأویل می‌پردازد و با آوردن نمونه‌هایی از متن کتاب، می‌کوشد نمونه‌های انواع تأویل را در تفسیر روزبها نشان دهد از جمله تأویل به «اصل حضرات خمس» و «وحدت وجود» در حوزه عرفان نظری و تأویل به «معرفت و عشق و وصال»، «قبض و بسط» و... در حوزه عرفان عملی.

نویسنده در نهایت نتیجه می‌گیرد که تفسیر *عرائس البیان*، تفسیری است بر مذاق صوفیان و در تأیید مکتب عرفانی او. این پژوهش نیز بعد از دو پژوهش پیش‌گفته به‌دلیل توضیح مبنای فکری روزبها،

تأکید بر عنصر تأویل و نیز توجه به عرفان و نموده‌های آن در بررسی اثر روزبهان پژوهشی عالمانه در باب روزبهان و اثر او به شمار می‌آید.

۴. «بینش نقش‌اندیش روزبهان در تفسیر عرائس‌البیان فی حقائق القرآن»، (شیخ الاسلامی و رضایی ۱۳۹۰، ۳۹-۵۶)

در این پژوهش، نویسندگان پس از معرفی اجمالی روزبهان، به رویکرد او در تفسیر عرائس‌البیان و تبیین مبانی فکری او در برخورد با کلام خداوند می‌پردازند. سپس، سبک نویسندگی روزبهان، پیوند آن با عرفان و ویژگی‌های این نوع از نوشتار را شرح می‌دهند و از این رهگذر به اهمیت صور خیال و بینش نقش‌اندیش روزبهان در آثار او، به‌ویژه تفسیر عرفانی‌اش، روشن می‌سازند؛ اما از آنجا که هر ویژگی سبکی برجسته، زمینه‌های بروز ویژه خود را دارد، در بخش بعدی پژوهش، علت وفور صور خیال در عرائس‌البیان نیز بررسی می‌شود. در هایت، نگارندگان با آوردن نمونه‌هایی انواع مختلف صورخیال را در تفسیر عرفانی روزبهان نشان داده‌اند و مهم‌ترین ویژگی‌های بیان تصویری این عارف شطاح را ذکر کرده‌اند.

مهم‌ترین امتیاز این مقاله، بیش از هر چیز به نگاه عمیق مؤلفان به سبک نویسندگی روزبهان و نشان دادن وجوه شاعرانگی در کلام او باز می‌گردد که این موضوع در به‌دست‌آوردن شناختی واقع‌بینانه از اثر روزبهان بسیار تأثیرگذار است و به‌همین دلیل، هرچند نویسندگان به فراخور موضوع مقاله، کمتر به بررسی محتوایی عرائس می‌پردازند، روش و نگاه علمی آن‌ها در بررسی نحوه رویکرد روزبهان به قرآن کریم و تبیین نظام اندیشگانی او جایگاهی والا به این پژوهش بخشیده است.

۵. «عرائس‌البیان فی حقائق القرآن»، (قنبری ۱۳۸۹، ۴۵-۵۳)

در این پژوهش، نویسنده سخنش را با معرفی عرائس‌البیان و توضیح وجه‌تسمیه آن آغاز می‌کند و سپس اهمیت این تفسیر را در میان تفاسیر قرآن روشن می‌سازد. او در ادامه، مطالب پژوهش را در دو بخش جداگانه ارائه می‌کند؛ در بخش نخست می‌کوشد به این پرسش پاسخ دهد که روزبهان در تفسیر قرآن از چه روشی بهره گرفته است و آیا این روش با روش «معناشناسی» که معتبرترین روش تفسیر متون مقدس شناخته شده سازگار است؟

قنبری براساس قراین و شواهدی از کتاب عرائس روشن می‌سازد که روش روزبهان در این تفسیر کاملاً مبتنی بر هرمنوتیک است و با توجه به بی‌ارتباط بودن گفته‌های روزبهان با قرآن و نص آن، نتیجه می‌گیرد که مطالبی از این دست را نمی‌توان «تفسیر» دانست؛ بلکه آن‌ها صرفاً نظرات شخصی عرفانی است که بدون قرینه، به قرآن نسبت داده شده است. درواقع باید گفت عرائس‌البیان یک منبع غنی عرفانی است که مضامین آن در برخی سطوح از فحوای قرآن قابل دریافت است؛ اما نمی‌توان روش به‌کارگرفته‌شده در آن را برای تفسیر، معتبر به حساب آورد.

نویسنده در ادامه به نظرات ویژه روزبهان درباره مفاهیم رایج در قرآن از جمله رستگاری، ایمان، ابلیس، نماز، صبر، خوف و... اشاره می‌کند و تأویلات پذیرفتنی و ناپذیرفتنی او را در موضوع‌های مختلف نشان می‌دهد که البته همه آن‌ها بدون سند و قرینه‌اند.

قنبری در نهایت، یافته‌های خود را درباره عرائس‌البیان و عملکرد روزبهان در این تفسیر در قالب شش نکته بیان می‌کند که مهم‌ترین آن‌ها این است که این اثر در حقیقت تفسیر قرآن نیست؛ بلکه یک متن عرفانی است که موضوع‌های آن بر اساس آیات قرآن تعیین شده است.

در بخش دوم پژوهش، مؤلف به طور اجمالی ترجمه علی بابایی از این تفسیر را بررسی می‌کند و نقاط قوت و ضعف آن را با آوردن نمونه‌هایی توضیح می‌دهد.

مهم‌ترین مزیت این پژوهش، بررسی روش روزبهان در تفسیر قرآن کریم و نقد و تحلیل میزان هماهنگی او با شیوه معتبر تفسیر قرآن است و در کنار آن، بررسی اجمالی ترجمه تفسیر نیز از نقاط قوت پژوهش به شمار می‌آید؛ اما موضوع مهمی که درباره این پژوهش باید به آن اشاره کرد، بی‌توجهی نویسنده به نظام فکری و اندیشگی روزبهان است که در نهایت به یک‌سونگری و تعصب‌ورزی مؤلف در بخش‌هایی از مقاله می‌انجامد؛ در حالی که این نکته‌ایست که در اغلب پژوهش‌ها اجمالاً یا مفصلاً به آن پرداخته می‌شود.

۶. «تفسیر شیخ طربناک»، (قیطرانی ۱۳۹۰، ۸۰-۸۲)

قیطرانی در نوشتار کوتاه خود، ابتدا به ریشه‌شناسی زمینه‌های شکل‌گیری تفسیر در روزگار بعد از وفات پیامبر اکرم (ص) می‌پردازد و سپس با گریز به نوعی از تفسیر، یعنی تفسیر عرفانی، کلام خود را درباره روزبهان آغاز می‌کند. او ابتدا مختصری درباره این عارف بزرگ و احوال او توضیح می‌دهد و می‌کوشد فضای ویژه حاکم بر تفسیر عرائس‌البیان را روشن سازد. در ادامه، قیطرانی به معرفی ترجمه دو جلدی علی بابایی از بخش نخست عرائس‌البیان می‌پردازد و نکات قابل توجه و تحسین‌برانگیز کار مترجم را نشان می‌دهد؛ اما اشکالات زیادی نیز بر ترجمه و کیفیت واژه‌گزینی و جمله‌پردازی مترجم وارد می‌سازد.

این پژوهش، هرچند به دلیل پرداختن به پیشینه تفسیر قرآن کریم از یک سو و از سوی دیگر به بررسی و نقد ترجمه صورت گرفته از عرائس‌البیان می‌پردازد، حائز اهمیت است، برخلاف عنوان آن، توجه چندانی به تحلیل تفسیر روزبهان ندارد؛ این در حالی است که با توجه به عنوان مقاله انتظار می‌رود نویسنده همچون سایر پژوهش‌ها دست کم بخش‌هایی از مقاله را به موضوع تأویل و کیفیت رویکرد روزبهان به آیات قرآن اختصاص دهد و ازین رهگذر، در کنار پرداختن به جهان‌بینی روزبهان، تصویری واقع‌بینانه از اثر روزبهان ارائه دهد.

بررسی متن محور عرائس‌البیان

روزبهان در سبب تألیف عرائس می‌نویسد: «باری: وقتی طایر جانم از پرواز در مقام و حالات، فراغت یافت و از عرصه‌های مجاهده و مراقبه بالا رفت و گلزار مکاشفه و مشاهده کوچیدن گرفت و بر شاخه

گل‌های مراقبه فرونشست و شراب وصال سرکشید و با دیدار جمال و زیبایی سرمست شد و در انوار جلال واله و با ذوق الفت از مقام قدس حیران گشت، از افق غیب، شقایق دقایق قرآن و لطایف حقایق عرفان [بر آن] تابیدن گرفت؛ از این رو [طایر درونم] با زیباترین بیان و زبان، در اسرار حق که از درک اهل رسوم پوشیده داشته است، با بال عرفان و نغمه‌های جنان، به پرواز و طرب درآمد. تنها بعد از دستیابی به معرفت و حکمت ربانی، آن‌گاه که دریافتیم: کلام ازلی اله در ظاهر و باطن حد نهایت ندارد و کسی از خلق خدا به کمال و نهایت معانی آن دست نیافته، بر این امر همت گماشتم و به بزرگان و پیشگامان مشایخ در امر تفسیر حقایق کلام اقتدا کردم» (بابایی ۱۳۸۸، ۶ و ۷).

روشن است که روزبهان، اثر خود را نوعی الهام آسمانی قلمداد می‌کند که پس از گذراندن مراحل کشف و شهود به وجود او تابیدن گرفته است و همین امر، از اساس، اثر او را از دیگر آثار این حوزه متمایز می‌کند؛ اما نکته ای که در اینجا جلب نظر می‌کند آن است که روزبهان عرائس را «تفسیر» می‌خواند؛ و حال آنکه اثر او با توجه به سخنان خود او بیش از آنکه «تفسیر» باشد، «تأویل» است:

«از آن پس [خداوند] اختیار امور ظاهری خود را به اهل ظاهری همچون: علما و حکما اعطا فرمود تا احکام و حدود و رسوم و نوامیس‌اش را در قالب شرایع ارائه دهند. لب و لباب گروه برگزیده‌اش را باطن اسرار خطاب ازلی و ظرایف مکنون آیات خود ساخت و با وصف کشف و عیان و بیان، بر قلب و روح و عقل و سرشان تجلی کرد... و [فهمشان را] خزینة همه ظرایف و لطایف و اسرار و اشارت‌های کتابش ساخت که علوم و حقایق متشابه و پیچیده را شامل است... [آنان را] بر معانی «فهم فهم» و «سر سر» واقف گرداند که ظاهرش در قرآن: حکم و باطنش: اشاره و کشف و شهود است و حق متعال برای اصفیا و اولیا و محبوبان برگزیده که از صدیقین و مقربان درگاهش‌اند، اختیار کرده است. چنین اسرار و شگفتی‌هایی را از سایر علمای اهل ظاهر و اهل رسومی که در علومی چون «ناسخ و منسوخ» و «فقه» و علم شناخت حلال از حرام و حدود و احکام، تبحر زیادی دارند، پوشیده داشته است.» (بابایی ۱۳۸۸، ۴ تا ۶).

روزبهان خود را از دسته دوم، یعنی اولیای خدا می‌داند که باطن کلام الله بر او کشف شده است و اشاره به ظاهر و باطن قرآن در سخنان او دقیقاً به تفسیر و تأویل اشاره دارد که اولی به «ظاهر» قرآن و دومی به «باطن» آن باز می‌گردد.

اما درباره تأویل باید گفت: «تأویل از ماده «اول» به معنای رجوع است. فعل ثلاثی مجرد آن 'آل' است به معنای «رجوع» و مصدر باب تفعیل است که یکی از وجوه رایج باب تفعیل متعدی ساختن فعل لازم است که به معنای «رجوع دادن آن چیز به مبدأ و آغاز آن» خواهد بود.» (ابن منظور ۲۰۰۳، ۳۳)

درباره تأویل تعاریف بسیار و حتی متضادی وجود دارد؛ چنانکه علامه طباطبایی معتقد است «قرآن در تمام موارد استعمال لفظ تأویل، همان واقعیت عینی خارجی را در نظر گرفته است.» (طباطبایی ۱۳۵۰، ۴۹). اما استاد معرفت بر این باور است که اگر تأویل را عین خارجی بدانیم، مصداق را با تأویل خلط نموده‌ایم (جوان‌آراسته ۱۳۸۰، ۴۶۳ تا ۴۶۵). صاحب کتاب التفسیر و المفسرون، تأویل را بیان

معانی مستفاد از طریق اشاره می‌داند؛ سپس قول آلوسی^۱ را نقل می‌کند که «تأویل، اشاره‌ایست قدسی و معارفی سبحانی که سالکان را از خلال عبارات منکشف می‌گردد و دل‌های عارفان را از ابرهای غیب، سیراب می‌کند و تفسیر جز آن است.» (ذهبی ۱۳۸۱، ۲۱).

سخنان روزبهان و کیفیت رویکرد او به قرآن با تعریف پیش‌گفته سازگار است؛ اما به‌شرطی که این نوع از تأویل را تأویل عرفانی بنامیم نه تأویل صرف. در اینجا برای روشن‌شدن ماهیت تأویلی عرائس، سخنان روزبهان در باب دو آیه از آیات کلام الله مجید در این اثر، با تفسیر این آیات در کشف‌الاسرار که از پسندیده‌ترین تفاسیر عرفانی در میان صاحب‌نظران است، مقایسه می‌شود:

الف. یَسْتَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَفْعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا (بقره/۲۱۹)؛

تفسیر آیه در کشف‌الاسرار

النوبه الثانيه

قوله تعالى: «يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ الْأَيَّة...» این اول آیت است که در کار می‌آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهت می‌داشتند می‌خوردن، از آنچه در آن می‌دیدند از هتک حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عریده که در آن می‌دیدند. همواره از رسول خدا می‌پرسیدند که در کار می‌چیز نیامد؟ و آن پرسنده عمر خطاب بود، جواب آمد، این آیت:

«قل فيهما اثم كبير و منافع للناس» منفعت در آن، آن بود، که در مجلس می‌شتران می‌کشتند، و درویشان را در جنب آن می‌رفق بود. رب‌العالمین گفت: «بزه‌کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن.» مردمان چون این بشنیدند، قومی از می‌بازایستادند و قومی نه. تا آن روز که عبدالرحمن عوف میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و در میان ایشان خمر بود، می‌خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام درآمد، یکی فرا پیش آمد به‌امامی، و سوره قل یا ایها الکافرون درگرفت و نه بر وجه برخواند، که برجای «لا أعبد ما تعبدون» اُعْبِدْ گفت تا به‌آخر سوره، گفت: لکم دینکم الشرک و لی دینی الاسلام، پس رب‌العالمین این آیت فرستاد: که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون، گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنکه که به‌هوش بازآیید و دانید که چه می‌خوانید و چه می‌گویید؟ «یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر، تا آنجا که گفت فهل انتم منتهون؟» رسول خدا بر منبر شد و این آیت برخواند و می‌حرام کرد. مسلمانان برخاستند، و با خانه‌های خود شدند و می‌ها ریختند. تا می‌در کوی‌های مدینه برفت و جای‌های آن می‌کس بود که می‌شکست و کس بود که به آب و گل می‌شست. بعضی مفسران گفتند: که موضوع تحریم آن است که گفت: «فاجتنبوه، ای فاترکوه. و قومی گفتند: فهل انتم منتهون؟ ای انتهوا، کما قال فی سوره الفرقان: اتصبرون و المعنی، اصبروا، و لهذا قال عمر عند نزول الایه: «انتھنا یا رب!».

¹al-Alusi

فصل

مذهب شافعی آن است که: «هر شرابی که مستی آرد، اگر خمر بود و اگر نبیذ مطبوخ یا خام، از خرما، یا از مویز، یا از گندم، یا از گاورس، یا از عسل، اندک و بسیار آن حرام است و آشامنده آن مستوجب حد. اگر مست شود و اگر نه، مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت: «کل مسکر خمر و کل خمر حرام ان من التمر خمر و ان من الشعیر خمر و ان من العسل خمر»... گفته‌اند که خمر معجون لعنت است؛ آن جوش آواز دست شیطان است، چون دست درو کند تا گردد، پس آب دهن درو اندازد تا تلخ گردد، پس بول درو کند تا بگندد...»

یستلونک عن الخمر و المیسر الایه... می را خمر نام کرد، لأن‌ها تخامر العقل، از بهر آنک در خرد آمیزد و آن را بیوشد. و، میسر، قمار است و از کسب عرب بود و قومی از عجم. رب العالمین آن را با می حرام کرد و مفسران گفتند: «کل شیء اله عن ذکر الله و عن الصلاه فهو میسر». قل فیهم اثم کبیر، بنا به قرائت حمزه و علی است دیگران به با خوانند و به معنی متقارب‌اند، که در خمر و قمار هم عظیمی گناه است و هم بسیاری گناه.

النوبه الثالثه

قوله تعالى: «یستلونک عن الخمر و المیسر الایه...» شراب اهل غفلت را و سرانجام و صفت این است که گفتیم، بارخدای را عزوجل بر روی زمین بندگان‌اند که آشامنده شراب معرفت‌اند و مست از جام محبت. هرچند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بویی نه و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه، زانک دنیا زندان است، زندان چند برتابد؟ امروز چندان است، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود و معرکه وصال جانان و ره در حق نگران.

امید وصال تو مرا عمر بیفزود
خود وصل چه چیز است چو امید چنین است
شوریده به کلبه خمار شد، درمی داشت به وی داد. گفت: «به این یک درم مرا شراب ده! خمار گفت: «مرا شراب نماند.» آن شوریده گفت: «من خود مردی شوریده‌ام، طاققت حقیقت شراب ندارم!» قطره بنمای تا از آن بویی به من رسد، بینی که از آن چند مستی کنم! و چه شور انگیزم! سبحان الله! این چه برقی است که از ازل تابید، دو گیتی بسوخت و هیچ نپایید؟ یکی را شراب حیرت از کاس هبت داد، مست حیرت شد. گفت:

قد تحیرت فیک خذ بیدی
یا دلیلا لمن تحیر فیکا

کار دشوار است آسان چون کنم؟
درد بی‌داروست درمان چون کنم؟

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد که با شراب نپرداخت! (حکمت ۱۳۷۱، ج ۱، ۵۸۴-۵۹۲).

تفسیر آیه در عرائس البیان

«یستلونک عن الخمر و المیسر: 'خمر' دوستی ماسوای خداوند است. زیرا تنگی دیده، جان از مشاهده حضرت بر کون، به وصف نیکوشمردن حجاب عقل کل است. وقتی نفس با سر قلب آمیخته گردد، آن را قرین غفلت سازد و به ادراک هوس و حظ نفس مست شود و از مباشرت عبودیت ساقط

گردد. به تأثیر نفس، روح از رؤیت آخرت در حجاب افتد و در حجاب نفس، از وصال و مقام و مشاهده فروماند.»

«میسر» حیل‌های شیطان و نفس در مورد قلب است. آن‌گاه که قلب بر شهوت نفس مایل گردد، در قمار اندازد و مقهور، از ایمان و عرفان مسلوب سازد.»

«قل فیهما اثم کبیر»: ظلمت خمر، نور عقل را خاموش می‌سازد و بر طرب نفس اماره می‌افزاید. با خاموشی نور عقل، ظلمت جهل اوج می‌گیرد. نفس، مقام ایمان یعنی قلب را زایل می‌سازد. نابودی قلب و منبع ایمان، قرین کفر است و کفر نهایت گناه. بازی با نرد امثال آن نظیر عبادت بت‌هاست. زیرا اشتغال بدان، با اشتباه نور ایمان همراه است. تمثال نرد و شطرنج و صور خیال آن، اول اسباب شرک است. از این رو مادر همه خیابان‌اند.»

«و منافع للناس» یعنی: شناخت آفات خمر و قمار و عاقبت پلید آن دو، برای به‌کار دارنده آن‌ها دارای منفعت است.

نیز: زوال این دو منافی برای خلق‌اند.

گفته‌اند: «پرداختن به این دو و مصرف آن‌ها گناه کبیر است و ترکشان دارای بهره بسیار بر خلق» (بابایی ۱۳۸۸، ۱۵۲ و ۱۵۳).

ب. یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ. (نساء، ۴۳).

تفسیر آیه در کشف الاسرار

النوبه الثانيه

قُرْبُ يَقْرُبُ بر وزن فَعْلُ يَفْعُلُ، قرب وقوع است، و قُرْبُ يَقْرُبُ على فِعْلٍ يَفْعَلُ قرب لزوم است، قُرْبُ یعنی گرد چیزی گشت و نزدیک آن گشت، و قُرْبُ نزدیک شد، و اما قُرْبُ يَقْرُبُ فهو من قُرْبِ الماء اذا آورده. و سُكْرُ مأخوذ است از سُكْر، و سُكْر بستن بود، يقال: «سُكْرُ الماء ای حبسته»، و مستی را از آن سُكْر گویند که فهم فروبندد بر صاحب خود، و عقل محتبس شود. می‌گوید: «ای ایشان که بگرویدند، گرد نماز مگردید در حالت مستی، یعنی گرد جای نماز مگردید نماز کردن را»، و این آیت پیش از آیت تحریم خمر آمده، و شرح این قصه در سورة البقره رفت. ضحاک بن مزاحم گفت: «این نه سُكْر خمر است، که این سُكْر خواب است»؛ یعنی که با غلبه خواب و اضطراب عقل، نماز مکنید. و بر وفق این تفسیر خبر مصطفی (ص) است:

«اذا نَسِيَ الرجلُ و هو يَصَلِّي فليَنصَرِف، لعله يدعو على نفسه و هو لا يدري»، و يقرب منه قوله (ص): «اذا قام احدكم من الليل، فاستعجم القرآن على لسانه، فلم يدْرِ ما يقول فليضطجع». و روایت کنند از عبیده السلمانی که گفت: «این آیت در شأن کسی است که حاقن بود، و آن خبر به دلیل آمد که مصطفی (ص) گفت: لا يَصِلِينَ احذَكُم و هو يدافع الأخبثين».

و قول درست آن است که: «سُكْر خمر است و اعتماد بر آن است.» (حکمت ۱۳۷۱، ج ۲، ۴۳۸ و ۴۳۹)

النوبه الثالثه

سکر مستی است، و مستی بر تفاوت است، و مستان مختلف‌اند. یکی از شراب خمر مست است، یکی از شراب غفلت، یکی از حب دنیا، یکی از رعونت نفس و خویشتن‌دوستی. و این از همه صعب‌تر است که خویشتن‌دوستی مایهٔ گبرکی است، و تخم بیگانگی، و ستر بی‌دولتی، و اصل همهٔ تاریکی!

اگر صد بار در روزی شهید راه حق گردی هم از گبران یکی باشی چو خود را در میان بینی تو خود کی مرد آن باشی که دل را بی‌هوا خواهی تو خود کی درد آن داری که تن را بی‌هوا بینی (سنایی)

او که از خمر مست است و در آن ترسان، و از بیم عقوبت لرزان، غایت کار او حرقت است در آتش عقوبت گرش نیامرزد، و باشد که خود بیامرزد، که گفته است: «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً». اما آن کس که مستی او از نخوت نفس است و کبر و خویشتن‌پرستی، کار او بر خطر است، و مایهٔ وی زیان، و عمل وی بر وی تاوان، در خطر استدراج و مکر و بیم فرقت جاودان.» (حکمت ۱۳۷۱، ج ۲، ۴۵۱).

تفسیر آیه در عرائس البیان

«یا ایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلاة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون.» این بیان خطابی است بر اهل عشق و محبت و شوق. کسانی که انوار قدسی و سبحة سبوحیت و حشمت عظمت و شرب دریای ازلیت و لطایف کشف‌های قدمی، سرمستشان نموده است. حیرانان و سرمستانی‌اند که در حیرانی احوال، سرگردان؛ و در مشاهد جلال و جمال، واله‌اند.

اشک و غلبه و فریاد و ناله و هجان و وهمان بر احوالشان چیره افتد؛ وقت نشناسند و شب از روز و روز از شب ندانند. درحالت سکرشان نتوانند شرایط نماز، چون قیام و قرائت و رکوع و سجود، کامل به‌جای آورند؛ نظیر شخصیت‌هایی چون: هشام بن عبدان و بهلول و سعدون و همگی عاقلان دیوانه.

یعنی ای عارفان به ذات و صفات و اسماء و نعوت من! که از شراب محبت من و از سلسبیل انس من و تسنیم قدسی من و زنجبیل قرب من مستانید؛ و ای خماران عشق من و ای دُرْدکشان مشاهدهٔ من! آن‌گاه که جمال خود بر شما آشکار گرداندم و به مقام ربوبیت خود رساندم، در رعایت امر ظاهر، خود را به‌سختی می‌اندازید؛ چراکه شما در بهشت مشاهدهٔ من هستید و در بهشت جلال من تعبدی نیست تا اینکه از مستی‌تان آرام گیرید و به نعت تمکین هوشیار شوید. بی‌گمان دیوانگی عشق، قلم تکلیف از دیوانهٔ محبتم برمی‌دارم؛ از این‌رو، چون نماز می‌گزارید و به مقام بدایات در حد صحو نزدیکی می‌جوید، هرچند از خماری آن سکر در اضطراب بودید، در چنین وضعی، هر دو حال یکی است چراکه «سکران» و «صاحی» به‌هنگام برآمدن جلال عظمت من از طلوع‌گاه قدمم در دیدهٔ ابصار اسرارشان، [هر دو] از صورت عقل به عالم عشق پای می‌گذارند.

یساوای فیه سکران و صاحی

اذا طلع الصباح لنجم راح

خداوند متعال پرده ابهام اهل بطالت را برداشت که به دلیل کم‌فهمی‌شان از اشارت‌های ما بدان طعنه می‌زنند؛ آنجا که فرمود: «لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری» در این بیان «قربت» را یادآوری نمود و نفرمود: «لاتصلوا» در آن سکر را شرط نمود. «السكر خاطرات و الصحو وطنات».

اگر عقل اله تنها اندکی در اشراق انوار سلطان مشاهده باقی می‌ماند، می‌بایست که نماز به جای آورده شود و حق زمان عبادت‌ها ادا گردد. برخی از مشایخ ما وقتی زمان نماز فرامی‌رسید هرچند در وجد و حال باشند به نماز برمی‌خاستند و مریدانشان حساب رکعت و رکوع و سجده آنان را داشتند؛ چون چیزی به خطا می‌رفتند، مریدان متذکر می‌شدند. چنین روالی از نهایت ظرافت آنان در معرفت است. نیز اهل غفلت و سرمستان جهل از شراب هوس و شهوت را خطاب نمود: «به مقام مناجات و قرب و مشاهده «او» گام نگذارند که از آن رانده می‌شوند.» بی‌گمان غافل، فرایض را بنابه شرایط سنت به‌جا نمی‌آورد.

واسطی می‌گوید: «به وصلت من نزدیکی مجوی مگر آن‌گاه که از همه هستی و هر آنچه در آن است، کنده شده باشی.» (بابی ۱۳۸۸، ۴۳ و ۴۴).

مقایسه تفسیر روزبهان و میبدی از دو آیه از قرآن کریم

به‌طور کلی می‌توان چند ضابطه کلی را برای تفسیر عرفانی در نظر گرفت که در ادامه، کیفیت عملکرد هر دو مؤلف بر اساس آن‌ها سنجیده خواهد شد. این موازین عبارت‌اند از:

۱. توجه به ظاهر و باطن قرآن هر دو، یعنی توجه به بطن و اشارات قرآن، مفسر را از توجه به ظاهر آیات و تفسیر ظاهری آن غافل نکند و مفسر نگوید قرآن غیر از تفسیر اشاری و باطنی تفسیر دیگری ندارد.

میبدی در تفسیر خود، با توجه به ترجمه آیه در نوبت اول و اشاره به شأن نزول و روایات پیرامون این آیه در نوبت دوم، به‌خوبی به ظاهر کلام خدا توجه نشان داده است و خواننده را به درکی عینی و مبتنی بر واقعیت از آیه می‌رساند. در نوبت سوم نیز بر باطن آیه تمرکز می‌کند و به تأویل عرفانی آن دست می‌زند؛ اما روزبهان بدون توجه به مفهوم روساختی آیه، مستقیماً به باطن آن می‌پردازد و براساس بافت عرفانی ذهن خود، برداشتی شخصی و مبتنی بر الهام شاعرانه از کلام خدا ارائه می‌دهد که این امر، نشان‌دهنده اعتقاد صرف او به تفسیر اشاری و باطنی است.

۲. رعایت مناسبت نزدیک بین ظاهر کلام و باطن آن، یعنی بین دلالت ظاهری و دلالت باطنی کلام مناسبت لفظی یا معنوی باشد، به‌گونه‌ای که بتوان بطن را از ظاهر کلام انتزاع کرد.

با توجه به غلبه زبان رمز و زبان اشاره در کلام عرفا و نگاه هنری آن‌ها به مفاهیم قرآنی، به‌طور کامل مناسبتی را که در تفاسیر و تأویلات غیرعرفانی میان ظاهر و باطن آیات به‌چشم می‌خورد، نمی‌توان مشاهده کرد؛ اما میبدی در نوبت ثالث، ابتدا مفهوم ظاهری آیه را برجسته می‌سازد و سپس نکات عرفانی و اخلاقی دیگری را به آن می‌افزاید و به‌این‌ترتیب، دست کم نوعی مناسبت معنوی میان سخنان خود و کلام خدا ایجاد می‌کند؛ این درحالی است که روزبهان اساساً توجه به ظاهر نشان نمی‌دهد و

به زحمت می‌توان مناسبتی میان برداشت‌های عرفانی او و مفاهیم ظاهری یافت و حتی در پاره‌ای مواقع، تضاد آشکاری میان آن‌ها دیده می‌شود که بارزترین آن، تعبیرکردن مستی در آیه دوم به مستی عرفانی است.

۳. مراعات نظم و دقت در الغای خصوصیتی که در کلام هست تا بتوان اصل و مغز کلام را به صورت مفهوم عامی به دست آورد.

این ضابطه در هج کلام از دو تفسیر دیده نمی‌شود و دلیل آن پیش از هر چیز به این باز می‌گردد که عرفا بیش‌تر به زبان حال سخن می‌گویند تا به زبان قال و تنها به بیان بی‌مقدمه آنچه در روند کشف و شهود و رابطه بی‌واسطه با حق به آن دست یافته‌اند و در نگاه آنان عین راستی است، بسنده می‌کنند.

۴. تفسیر اشاری باطنی با آیات محکم قرآن و دلایل قطعی عقل منافات نداشته باشد.

ساختار ویژه تفسیر میبیدی و کیفیت ارائه مطالب در آن، ذهن مخاطب را پله‌پله از مفهوم ظاهری آیه به دریافت ذهنی مؤلف از آن می‌رساند و به‌این‌ترتیب تعارضی میان سخنان او با آیات محکم قرآن و نیز براهن عقلی دیده نمی‌شود. اما چنانکه پیش‌تر نیز اشاره شد، گاه میان سخنان روزبهان و کلام خدا تعارض وجود دارد؛ (سکر) و گاه این تعارض در زمینه براهن عقلی نیز به چشم می‌خورد؛ برای نمونه، سخنان روزبهان در بخش «منافع خمر و میسر» با دلایل قطعی عقل چندان سازگار نیست و چون معنای ظاهری آیه را نپذیرفته، برای تفسیر این بخش از کلام خدا به توجیهاتی نامعقول دست زده است. ۵. مفهوم عام و قاعده کلی که از آیه استخراج می‌شود، طوری باشد که مورد آیه یکی از مصادیق آن باشد.

این ضابطه نیز به همان دلیل پیش‌گفته در ضابطه سوم، در این دو تفسیر چندان به چشم نمی‌خورد؛ اما اگر با دیدگاه شاعرانه عرفا به قرآن کریم بنگریم، شاید بتوان در آن بخش از تفسیر میبیدی که به رد انواع شراب اختصاص دارد تا حدودی این معیار را بازیابی کرد. به‌این‌ترتیب که، میبیدی انواع شراب مانند خویشتن‌دوستی، حب دنیا و... را ناپسند می‌شمارد که ازجمله مصادیق آن، خمر، یعنی شراب موردبحث در آیه است؛ اما همان‌گونه که گفته شد این شکل از تفسیر، منوط به نگاه استعاره‌ای به قرآن کریم و اخلاق است که سبب می‌شود مؤلف بسیاری از رذایل دیگر را نیز ذاتاً از جنس شراب بشمارد.

۶. تعارض شرعی یا عقلی در یک تفسیر عرفانی وجود نداشته باشد.

در این بخش از تفسیر میبیدی، اثری از این تعارض نیست؛ اما در تفسیر روزبهان، شواهد تعارض عقلی وجود دارد که پیش‌تر به آن‌ها اشاره شد. اما نکته دیگری که بهتر است در اینجا به آن اشاره شود، آن است که میبیدی در آیه نخست، به آیه دوم نیز اشاره می‌کند و دو آیه را با هم در نظر می‌گیرد؛ اما روزبهان به ارتباط میان این دو آیه هیچ توجه نکرده و هر آیه را جداگانه بررسی کرده که این امر سبب ناهماهنگی و تعارض میان سخنان او شده است.

۷. مفسر عارف ادعای نهایی بودن تفسیر را ندارد (میری ۱۳۸۸، ۱۷۲ و ۱۷۳).

میبدی در هیچ کجای سخنان خود، ادعایی درباره نهایی یا قطعی بودن تفسیر خود ندارد و لحن او بسیار ملایم و معتدل است؛ اما روزبهان، هرچند صراحتاً چنین ادعایی نمی‌کند، آنچنان قاطع به تأویل آیات می‌پردازد که گویی در حال معنی کردن لغتی در لغت‌نامه است و این را می‌توان از لحن کلام و کیفیت جمله‌بندی او دریافت.

نتیجه‌گیری

با توجه به یافته‌های پژوهش، نکات زیر روشن می‌شود:

۱. رمز موفقیت پژوهشگر، در دست‌یافتن به دیدگاه منصفانه درباره تفسیر *عرائس‌البیان*، در گرو شناختن مبنای فکری روزبهان و نوع رویکرد او به کلام خداست. به دیگر سخن، اثر روزبهان همچون تفاسیر مرسوم قرآن نیست که به صرف خواندن آن، بتوان درباره همه زوایای آن قضاوت کرد؛ زیرا مؤلف آن، عارفی شوریده است که با رویکردی منحصر به فرد به همه جهان و به تبع آن، کلام خدا می‌نگرد و در نتیجه، ابتدا باید با جهان‌بینی او آشنا شد و سپس به ارزیابی کتاب او پرداخت. به همین دلیل، از بین مقالات نوشته شده درباره *عرائس*، مقالاتی که به چارچوب فکری این عارف و جایگاه تأویل در اثر او توجه نشان داده‌اند، در ارائه تصویری منصفانه و مبتنی بر واقعیت از روزبهان و اثرش، موفق‌تر از دیگران عمل کرده‌اند.

۲. *عرائس‌البیان* در مقایسه با *کشف‌الاسرار* بسیار کم به موازین نگارش تفسیر عرفانی پای‌بند بوده است و این امر پیش از هر چیز، به تفاوت دیدگاه دو مؤلف به امر «تفسیر» باز می‌گردد و این نکته را ثابت می‌کند که برخلاف *کشف‌الاسرار*، *عرائس* را نمی‌توان یک تفسیر عرفانی نامید؛ بلکه این کتاب بیشتر در حوزه تأویل عرفانی قابل‌ارزیابی است.

۳. *عرائس‌البیان*، چنانکه از نام و محتوای آن نیز برمی‌آید، یک اثر تأویلی در ارتباط با قرآن کریم است که مطابق با جهان‌بینی روزبهان، بر مبنای نگاه زیبایی‌شناسانه به کلام خدا شکل گرفته است. این نگاه زیبایی‌شناسانه منجر به بیانی زیبا و ادبی نیز شده است؛ زبانی رمزی و اشاری که با سایر تفاسیر قرآن متفاوت است و برای بیان مفاهیمی آسمانی برگزیده شده است؛ به همین دلیل است که این اثر تأویلاتی ماورای طور عقل دارد که البته از نظر مؤلف آن، عین حقیقت و راستی است. بدیهی است که چنین اثری، همچون یک اثر خلاقه ادبی، از پیچیدگی‌های کلام و ذهنیت شاعرانه برخوردار است و خود نیاز به شرح و توضیح فراوان دارد؛ بنابراین، *عرائس*، بیشتر عرفان دوستان را در ارتقای معارف خود یاری می‌دهد و چندان به کار خواننده عادی که در صدد درک ساده قرآن است، نمی‌آید.

یادداشت‌ها

۱. در حدیث از پیغمبر اکرم (ص) آمده است: «ما فی القرآن آیه الا ولها ظهر و بطن (در قرآن آیه‌ای نیست مگر آنکه ظهر و بطنی دارد).»

۲. از امام محمدباقر (ع) پرسیدند: «مقصود چیست؟» فرمود: «ظهره تنزیله و بطنه تاویله.» (حرعاملی ۱۴۱۴ق، ۱۹۳ و ۱۹۷)

منابع و ارجاعات

- ابن منظور، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم (۲۰۰۳). *لسان العرب*، بیروت: دار صادر، ج ۱۱، ص ۳۳. بابایی، علی (۱۳۸۸). ترجمه عرائس البیان. تهران: مولی.
- جفری، آرتور و صاوی، عبدالله اسماعیل (۱۹۵۴). *مقدمتان فی علوم القرآن*، مولف عبدالحق الغالب ابن عطیه، مصر، قاهره: الخانجی.
- جوان آراسته، حسین (۱۳۸۰). *درسنامه علوم قرآنی*، قم: بوستان کتاب.
- حرّ عاملی، محمد بن حسین (۱۴۱۴). *تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه*، ج ۲۷، قم: آل البیت علیهم السلام لاحیاء التراث.
- حکمت، علی اصغر (۱۳۷۱). *کشف الاسرار و عدة الاسرار میبدی*، ج ۱، تهران: امیرکبیر دانش پژوه، محمدتقی (۱۳۴۷). *روزبهان نامه*. تهران: انجمن آثار ملی.
- ذهبی، محمدحسین (۱۳۸۱). *التفسیر و المفسرون*. قاهره: دارالکتب الحدیثه.
- شیخ الاسلامی، علی و رضایی، محمد (۱۳۹۰). *بینش نقش اندیش روزبهان در تفسیر عرائس البیان فی حقایق القرآن*، نشریه ادب فارسی، ش ۶، صص ۳۹ تا ۵۶.
- صلاح الصاوی، رمضان (۱۳۶۵). *روزبهان و تفسیر عرائس البیان*، نشریه تحقیقات اسلامی، شماره های ۳ و ۲، صص ۱۲ تا ۳۲.
- طباطبایی، محمدحسین (۱۳۵۰). *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: دارالکتب الاسلامیه.
- عابدی، محمود (۱۳۸۲). *نفحات الانس و حضرات القدس*. مولف: نورالدین عبدالرحمن جامی، تهران: اطلاعات.
- عباسی، مهرداد (۱۳۸۲). *مروری بر تاریخچه تفسیر و تفسیرنگاری [ترجمه مقاله «تفسیر» اندرو ریپین در ویراست دوم دائره المعارف اسلام، جلد دهم، لیدن، سال ۲۰۰۰]*. فصلنامه پژوهش های قرآنی، شماره های ۳۵ و ۳۶، صص ۲۰۲ تا ۲۲۵.
- قاسم پور، محسن (۱۳۸۱). *روزبهان و تفسیر عرائس البیان*، نشریه آینه پژوهش، ش ۷۵، صص ۸۶ تا ۹۵.
- قرآن کریم (۱۳۹۲). ترجمه محمد مهدی فولادوند. تهران: اسوه.
- قنبری، بخشعلی (۱۳۸۹). *عرائس البیان فی حقایق القرآن*، کتاب ماه دین، ش ۱۵۴، صص ۴۵ تا ۵۳. برگرفته از: <http://www.maarefquran.org/files/pdf/18916.pdf> [به تاریخ ۱۳۹۵/۰۶/۲۰]
- قیطرانی، ولی الله (۱۳۹۰). *تفسیر شیخ طربناک، گزارش میراث، دوره دوم، سال پنجم*، ش ۴۶، صص ۸۰ تا ۸۲.
- کربین، هنری و معین، محمد (۱۳۶۰). *عبرالعاشقین*. مولف: روزبهان بقلی، تهران: انجمن ایران شناسی فرانسه در تهران.
- معرفت، محمدهادی (۱۳۸۱). *علوم قرآنی*، ج ۱. قم: مؤسسه فرهنگی التمهید.

میری، سیدمحمدحسین (۱۳۸۸). درآمدی بر گرایش تفسیر عرفانی، پژوهشنامه علوم و معارف قرآن کریم، ش ۴، صص ۱۶۳ تا ۱۷۸.

نوربخش، محمدجواد (۱۳۸۰). عبهرالعاشقین. مولف: روزبهان بقلی، تهران: خانقاه نعمت‌اللهی.

نیری، محمدیوسف و روغن‌گیری، لیلا (۱۳۹۱). جلوه‌هایی از آیات حسن و عشق در عبهرالعاشقین، بوستان ادب، دوره ۴، ش ۳، ۱۵۹ تا ۱۸۴.

References

- Abbasi, M (2004). Morori bar tārixfe-ye tafsir va tafsir negāri [Translation of “Tafsir” by Andrew Rippin, *Encyclopedia of islam* (Vol. X LEI DEN: Brill. 2000)]. *Qur'anic Researches*, Nos. 35 & 36, pp. 202-225.
- Abedi, M. (2004). *nafahāt al-uns wa hazarāt al-quds*. Noreddin Abdurrahman Jami, Tehran: Etelaat.
- Babai, A. (2010). *tardzume arāesol bayān*. Tehran: Mowla.
- Danesh Pajouh, M.T. (1969). *Rouzbahān nāmeh*. Tehran: Anjomane Asare Melli.
- Ghanbari, B.A. (2011). Arāesal bayān fi Haghāyeghel Quran, *ketabe mahe din*, No. 154, pp. 45-53. Available at: <http://www.maarefquran.org/files/pdf/18916.pdf> [Accessed Sep 10th, 2016]
- Ghasempour, M.(2003). Rouzbahān va tafsire arāesol bayān. *Ayeneye pazhouhesh*, No. 75, pp. 86-95.
- Gheitarani, V. (2012). Tafsire feixe tarabnāk. *Gozareshe Miras*, Issue 2, Vol. 5, No. 46, pp. 80-82.
- Hikmat, A.A (1993) *kafol asrār wa-‘uddat al-abrār Maybudi*, vol. 1, Tehran: Amir Kabir
- Horre Ameli, Muhammad ibn Hussain (1993). *tafsil vasāele fi’e elā tahsil masāel-ulfari’a*, Vol. 27, Qom: alulbayt alayhemossalam ehya’eltaras.
- Ibn Manzur, A. (2003) *lisān ul-arab*, Beirut: dar Sader, vol.11, p.33
- Javan Araste, H. (2002). *Darsnāmeye ulume Qurāni*. Qom: Boostane Ketab.
- Jeffri, A. and Esmail, A. (1954). *Moghdamatān fi ulume Qurān*, Abdulhaq al-Qalib ibn Atieh, Cairo: Al-khanji.
- Kerbin, H. and Moin, M.(1982). *abharol āfeghin*. Rouzbahan Baqli. Tehran: Anjomane Iranshenasiye Faranse dar Tehran.
- Maarefat, M. (2003). *ulume Qurāni*. Vol. 1, Qom: Cultural Center al-Tamhid.
- Miri, M.H. (2010). darāmadi bar gerāyefe tafsire erfāni. *Quranic Knowledge*, No. 4, pp. 163-178.
- Nayyeri, M., Rowghangiri, L. (2013). dzelvehāyi az āyāte hosn va esq dar abharol āfeghin. *Boostane Adab*, Vol. 4, No. 3, pp. 159-184.
- Noorbakhsh, M.J. (2002). *abhar-ol āfeghin*. Rouzbahan Baqli, Tehran: khaneghah nemat-ol lahi.
- Salah Savi, R. (1987). Rouzbahān va tafsire arāesalol bayān, *Islamic Researches*, Nos. 2 & 3, pp. 12-32.

- Sheikhol Eslami, A. and Rezaie, M. (2012). bine. fe naghjandife Rouzbahān dar tafsire arāesol bayān fī haqāeqel Quran, *Persian Literature*, Vol. 1, No. 6, pp. 39-56.
- Tabatabai, M. (1972). *al-mizān fī tafsirel Quran*, Vol. 2, 2nd Ed., Qom: Darol Kutub al-eslamiya.
- The Holy Quran. (2014). Translated by: Fouladvand, M. Tehran: Osve.
- Zahabi, M.H. (2003). *al-tafsire wa al-mofasseroon*. Cairo: Darol Kitab al-hadith.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

Mohammad Beigi, Sh., Kamali S. (2017) Indication and Symbolic Language in Araesol-Bayan of Rouzbahan Baqli: Interpretation or Paraphrase. *Language Art*, 2(1):33-52, Shiraz, Iran. [in Persian]

DOI: 10.22046/LA.2017.02

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/21>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

Indication and Symbolic Language in Araesol-Bayan of Rouzbahan Baqli: Interpretation or Paraphrase?

Shahrokh Mohammad Beigi¹

Associate Professor of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



Samin Kamali²

PhD Candidate of Persian Language and Literature Department,
Shiraz University, Iran.



(Received: 15 November 2016; Accepted: 25 December 2016)

Since the beginning of Islam, Muslims have tried to achieve a deeper and more accurate understanding of God's Word by the interpretation of Quran. During this period, various types of interpretations have been formed that one of them is mystical interpretation. Among those who have shown interest in this kind of interpretation, name of Rouzbahan Baqli, who has created significant works, is familiar and controversial. In this article, the main significant interpretation of him, Araesol-Bayan fi Haghayeghel-Quran, has been discussed in two parts; in the first part, independent articles which have been written about the interpretation of Rouzbahan have been presented and assessed. In the second part, by comparing interpretations of two verses of the Holy Quran from Araes and Kashfol-Asrar Meybodi, the performance of both authors, based on standards of writing mystical interpretation are measured. The results show that Araesol-Bayan is not a "mystical interpretation", and its writing quality is close to a special kind of "mystical paraphrase"; Rouzbahan, in this work, almost did not follow any regulations of writing a mystical interpretation; so the most successful researches in analyzing the effect of Rouzbahan are those whose analyses were based on the nature of the "mystical paraphrase" and "thought school of Rouzbahan". Thus in this paper, Araes has been studied from a scientific point of view.

Keywords: Interpretation, Paraphrase, Rouzbahan Baqli, Araesol-Bayan, Mysticism, Kashfol-Asrar, Meybodi.

¹E-mail: sh_beygi@yahoo.com

²E-mail: samin.kamali80@gmail.com

تأثیر سن و جنسیت در به کارگیری ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفتمان روزانه شیرازی‌ها

دکتر محمدصابر خاقانی نژاد^۱

استادیار بخش زبان‌های خارجی و زبان‌شناسی، دانشگاه شیراز،
شیراز، ایران

(تاریخ دریافت: ۲۱ آبان ۱۳۹۵؛ تاریخ پذیرش: ۹ دی ۱۳۹۵)

تغییر و دگرگونی یکی از ویژگی‌های اساسی زبان‌هاست. هر جامعه از نسل‌های متفاوتی تشکیل شده است که هر کدام دیدگاهی متفاوت راجع به زندگی دارند و بدیهی است که از ادبیات متفاوتی استفاده کنند. تفاوت میان گویش نسل‌های متفاوت جامعه ایران چنان زیاد است که گویی آن‌ها به زبان‌های متفاوت سخن می‌گویند. پژوهش حاضر کوشیده است تا میزان استفاده از اصطلاح و ضرب‌المثل در گروه‌های سنی مختلف جامعه را مورد مطالعه قرار دهد. به همین منظور، با استفاده از روش انتخاب تصادفی، دو گروه ۲۴ نفره از میان سالان و نوجوانان از هر دو جنسیت را به عنوان جامعه آماری برگزیده است تا امکان بررسی عوامل جنسیت و سن (نسل) در میزان و نوع استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح در گفتار روزانه محقق شود. تمامی شرکت‌کنندگان به صورت جداگانه مصاحبه شدند و جمله‌هایشان به دقت ثبت گردید. با شمارش ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در جمله‌های گروه‌های سنی میان سال و نوجوان و همچنین آزموده شده‌های مرد و زن و با توجه به مفهوم تراکم اصطلاحی، یعنی نسبت تعداد ضرب‌المثل‌ها یا اصطلاحات یک جمله به تعداد کل کلمات آن جمله است، و با استفاده از روش آماری استنباطی ناپارامتری این نتایج حاصل شد: ۱. میان سالان نسبت به نوجوانان از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات بیشتری استفاده می‌کنند، شاید به این دلیل که با فرهنگ و ادبیات مأنوس‌تراند و از ظرافت‌ها و زیبایی‌های آن آگاه‌تر هستند. ۲. نوجوانان نیز در مکالمات روزمره خود از ضرب‌المثل و اصطلاح استفاده می‌کنند؛ ولی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات آنان نوعاً از جنس لغاتی هستند که یک‌شبه از طریق مطبوعات یا رسانه‌های جمعی و مجازی به لغت‌نامه جامعه تزریق می‌شوند. ۳. دیگر آنکه مردان در مجموع از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات بیشتری نسبت به زنان در گفتار روزانه خود بهره می‌گیرند.

واژگان کلیدی: گویش، ضرب‌المثل، اصطلاح، تراکم لغوی، تراکم اصطلاحی، گروه میان سال، گروه نوجوان.

¹ Email: mskhaghani@shirazu.ac.ir

مقدمه

زبانِ ویژه هر نسل به‌طور گسترده‌ای تحت تأثیر عوامل اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی است. پتیت^۱ زبان را این‌گونه تعریف می‌کند: «شکلی از سخن که از والدین به فرزند به‌عنوان عامل ابتدایی ارتباط منتقل می‌گردد.» (پتیت ۱۹۸۰) محیط فرهنگی، عقاید مذهبی، رفاه اجتماعی، پیش‌زمینه‌های تحصیلی و میزان کنترل والدین بر رفتار فرزندان‌شان از جمله موارد مهمی هستند که در تعیین گویش خاص یک نسل ایفای نقش می‌کنند.

پژوهشگران حاضر بر این عقیده‌اند که گویش خاص نوجوانان امروز جامعه ایران در مقایسه با گویش هم‌سن و سالان‌شان در ۳۰ یا ۴۰ سال پیش به‌شدت دستخوش تغییر و دگرگونی شده است. این تغییرات به‌طور عمده در دامنه استفاده از لغات و به‌طور خاص در میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در محاوره‌های روزمره روی داده است. ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات ریشه در فرهنگ و عقاید و ادبیات یک جامعه دارند. معمولاً استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات بیانگر پیش‌زمینه غنی ادبی گوینده است که معمولاً قدرت نفوذ و میزان پذیرش مطلب را در شنونده افزایش می‌دهد. پژوهش‌ها بر روی الگوهای تغییر در استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات درک عمیقی را از چگونگی تغییرات فرهنگی در میان نسل‌های یک جامعه به ما ارائه می‌دهد. تغییرات بنیادی فرهنگی در میان نسل‌های یک جامعه ممکن است هویت آن جامعه را به‌مخاطره اندازد. این پژوهش بر آن است تا وجود چنین شکاف فرهنگی را در کشورمان، به‌عنوان یک جامعه مطرح در زمینه فرهنگ و ادب بررسی نماید و به پرسش‌های زیر پاسخ دهد:

- آیا بین میان‌سالان و نوجوانان ایرانی در به‌کاربردن ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفتمان روزانه تفاوتی وجود دارد؟
- آیا میان زنان و مردان ایرانی در به‌کارگیری ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفتمان روزانه تفاوتی وجود دارد؟

پیشینه پژوهش

علاوه بر عوامل اقتصادی و منزلت اجتماعی، سن و جنسیت تفاوت‌هایی را در چگونگی گفتار ایجاد می‌کنند. گروه‌های مختلف سنی از ساختارها و همچنین واژگان متفاوتی استفاده می‌کنند تا بدان‌جا که اختلاف در نوع زبان را می‌توان وسیله‌ای برای مجزاساختن گروه‌های مختلف سنی از یکدیگر قرار داد.

زبان و اختلاف نسل

پدیده طبقه‌بندی سنی^۲ از دیگر عوامل مؤثر در رفتارهای زبان‌شناختی مرتبط با سن است که در دهه ۱۹۸۰ برای نخستین بار مورد بررسی قرار گرفت. بر اساس این پدیده، کودکان در مقایسه با

^۱ Petyt

^۲ Age-grading Phenomenon

نوجوانان با زبان متفاوتی صحبت می‌کنند و همچنین زبان نوجوانان با زبان بزرگسالان متفاوت است. به همین ترتیب، به‌طور کلی هر گروه سنی از ویژگی‌های گفتاری خاصی برخوردار است. (لباو^۳ ۱۹۸۰) در پژوهشی دریافت که زبان افرادی که سن آن‌ها بین ۳۱ تا ۴۵ سال است بیشتر در معرض تغییر است. لباو در نتیجه‌گیری مطالعه معتقد است که:

«...افراد بسیار مسن از روش‌های قدیمی‌تری تبعیت می‌کنند که مرکزیت زیادی را دربر نمی‌گیرد. اما کسانی که بین ۳۱ تا ۴۵ سالگی‌اند، بیشتر از واژه‌های تازه‌روی کارآمده‌ای که اخیراً وارد خزانه کلمات آن زبان در جامعه شده‌اند، استفاده می‌کنند.» (لباو ۱۹۸۰)

مطالعه مکولی^۴ (۱۹۷۷) عامل سن را در رفتارهای زبان‌شناختی در گروه‌های سنی متفاوت در گلاسکو^۵ مورد بررسی قرار داد. وی تلفظ حروف صدادار در نسل‌های مختلف را بررسی کرد. مکولی سه گروه متشکل از شانزده فرد مسن، شانزده فرد پانزده ساله، و شانزده فرد ده ساله را که شامل تعدادی زن و مرد یکسان بودند، مورد مطالعه قرار داد. وی از این مطالعه نتیجه گرفت که افزایش سن با افزایش تلفظ طولانی‌تر واژه‌ها مرتبط است. و همچنین افراد مسن‌تر نسبت به نوجوانان (۱۵ تا ۱۰ ساله) از زبان قابل فهم‌تری استفاده می‌کنند.

وارداف^۶ (۲۰۰۶) سن را به‌عنوان عامل تغییرات اجتماعی در مباحث زبان‌شناختی در ژاپن موشکافانه مورد بررسی قرار داده است. وی زبان دختران دبیرستانی ژاپنی را در مقایسه با روش سخن گفتن کارگرهای مسن‌تر کارخانه مجاور بررسی کرد و در نتیجه به دگرگونی نحوه سخن گفتن آن‌ها پی برده است. او همچنین معتقد است که مفهوم فرسایش زبانی تنها به گویندگان مسن‌تر جامعه مربوط می‌شود. این افراد نسبت به دیگر افراد جامعه با زبانی محافظه‌کارانه تر صحبت می‌کنند.

زبان و جنسیت

کاملاً روشن است که از دیدگاه بیولوژیکی اختلافاتی بین جنسیت‌های مختلف (زن و مرد) وجود دارد؛ مثلاً صدای جنس مؤنث معمولاً از خصوصیات متفاوتی نسبت به صدای جنس مذکر برخوردار است و همچنین زنان و مردان از مهارت‌های متفاوتی برای بیان و سخن گفتن استفاده می‌کنند. هاس^۷ پژوهشی در جنوب غرب لوئیزیانا^۸ انجام داد که در آن به زبان کوازاتی^۹، گونه‌ای از زبان آمریکایی است که در آن گویشوران براساس اختلافات جنسیتی صحبت می‌کنند، نتیجه گرفت اختلافاتی در زبان زنان و مردان از نظر انتخاب کلمه، الگوهای تلفظی، سؤالات تأکیدی و فرایندهای

³ Labov

⁴ Macaulay

⁵ Glasgow

⁶ Wardhaugh

⁷ Haas

⁸ Louisiana

⁹ Koasati

فرازبانی وجود دارد، او اضافه کرد که: «زبان‌های متفاوت الگوهای مختلفی برای استفاده خانم‌ها و آقایان ایجاد می‌کنند.» (هاس ۱۹۴۴)

فاسولد^{۱۰} (۱۹۷۲) اختلافات مربوط به جنسیت را در تعارفات بررسی کرده است. وی تعارف را پدیده دوطرفه زبانی^{۱۱} نامیده که در آن گفتمان ۱ و ۲ با موقعیت‌های اجتماعی، ارتباطی و زمانی با یکدیگر مرتبط می‌شوند. هربرت^{۱۲} (۱۹۹۰) چنین ادامه می‌دهد که تعارفات دربرگیرنده بازه محدودی از طرح‌های ترکیب لغات هستند که واقعیت‌های جالبی در زمینه تفاوت‌های زبان‌شناختی مربوط به جنسیت را بیان می‌کنند. وی نتیجه‌گیری می‌کند که خانم‌ها در تعارفاتشان بیشتر از تأکیدهای شخصی استفاده می‌کنند که اکثراً در ارتباط با ظاهر یا متعلقات جدید هستند؛ درحالی‌که آقایان در تعارفاتشان از تأکیدهای غیرشخصی استفاده می‌کنند که اکثراً با گرفتن منصب‌ها یا موقعیت‌های جدید آنان مرتبط می‌شود. او همچنین اذعان می‌دارد که تعارفات خانم‌ها طولانی‌تر و شخصی‌تر و دربرگیرنده حاشیه‌های بیشتری است. درحالی‌که تعارفات آقایان کوتاه و غیرشخصی و مستقیم است. او همچنین معتقد است خانم‌ها معمولاً زمانی از تعارفات استفاده می‌کنند که منافع مشترک را به‌نمایش می‌گذارند؛ درحالی‌که آقایان از تعارفات برای نشان دادن و ابراز تحسین و پذیرفته‌شدن استفاده می‌کنند.

در زمینه ترکیب‌شناسی کلمات، مطالعات بسیاری بر زبان انگلیسی تکیه کرده‌اند. به‌طور مثال، لاکاف^{۱۳} (۱۹۷۳) در مطالعه خود به این نتیجه رسید که زنان از کلمات طنزین‌دار (پرزرزق و برق) استفاده می‌کنند؛ ولی اکثر مردان از چنین کلماتی در گفتار روزانه خود استفاده نمی‌کنند. او همچنین معتقد است خانم‌ها بیشتر از صفت‌هایی چون پرستیدنی، فریبنده، شیرین، مقدس و زیبا استفاده می‌کنند؛ درحالی‌که تنها تعداد کمی از آقایان این کلمات را به‌کار می‌برند. برای تأکیدکردن نیز خانم‌ها واژه‌های خاصی برای بیان احساسات به‌کار می‌برند؛ واژه‌ها و اصطلاحاتی چون بسیارخوب، عالی، لطیف، خوشگل، عزیز، فوق‌العاده و جذاب.

از نظر گامپز^{۱۴} (۱۹۸۴)، خانم‌ها در روابط اجتماعی تلاش بر استفاده از گویش‌های مختلف دارند، زیرا آن‌ها نقش ضعیف‌تر خویش را در جامعه پذیرفته‌اند. او همچنین ادامه می‌دهد در جوامعی که نقش آقایان و خانم‌ها به‌طورواضحی از هم مجزاست، تفاوت‌ها در رفتارهای زبان‌شناختی بیشتر به‌چشم می‌آیند.

وارداف (۱۹۸۶) با مقایسه گفتار روزانه مردم آمریکا به این نتیجه رسید که آقایان معمولاً در زمینه‌های تجاری، سیاسی، موارد قانونی، امور مالیات‌ها، تورم و ورزش صحبت می‌کنند و صحبت خانم‌ها بیشتر پیرامون مسائلی مانند زندگی اجتماعی، کتاب‌ها، خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها، مشکلات زندگی،

¹⁰ Fasold

¹¹ Compliment

¹² Herbert

¹³ Lakoff

¹⁴ Gumperz

روش زندگی کردن، رژیم غذایی و وزن دور می‌زند. او همچنین معتقد است خانم‌ها معمولاً در سخن گفتن از کلمات تأکیدی کمتری نسبت به آقایان استفاده می‌کنند؛ حال آنکه آقایان نسبت به خانم‌ها بیشتر قسم می‌خورند و معمولاً بی‌پروا و رک سخن می‌گویند.

پژوهشگران بر این عقیده‌اند در مکالماتی که در آن از هر دو گروه جنسیتی شرکت دارند، آقایان بیشتر از خانم‌ها صحبت می‌کنند. هربرت (۱۹۹۰) همچنین دریافت هنگامی که آقایان با یکدیگر سخن می‌گویند، محتوای صحبت آن‌ها بر رقابت و برد و باخت، ورزش‌ها، تعرض و تحکم و انجام کار تکیه می‌کند. از طرف دیگر، هنگامی که خانم‌ها با یکدیگر صحبت می‌کنند، محتوای کلام آنان به خودشان، احساساتشان، نسبتشان با دیگران، خانه و خانواده باز می‌گردد. هنگامی که هر دو جنس باهم تبادل نظر می‌کنند، مردان معمولاً آغازگر سخن هستند.

پژوهشگران زیادی تفاوت سخن گفتن خانم‌ها و آقایان را از دیدگاه زبان‌شناسی برشمرده‌اند. در بیشینه پژوهش‌های زبان‌شناختی شاید مشهورترین نمونه تفاوت بین جنسیت‌ها را بتوان در لسر آنتیلز^{۱۵} سرخپوستان غربی ساکنان کارائیب^{۱۶} دانست. مردان و زنان کارائیب با زبان‌های متفاوتی صحبت می‌کنند که این امر در نتیجه غلبه گروهی مهاجم کاریب‌زبان مرد بود که پس از به‌قتل‌رساندن مردان آراواک^{۱۷} با زنان آراوکی ازدواج کردند. معمولاً برای نوادگان حاصل از ازدواج این مردان کاریب زبان و زنان آراواک‌زبان، زبان‌های متفاوتی قائل‌اند. درواقع، تفاوت‌های آنان در تفاوت بین دو زبان مختلف و مجزا نیست؛ بلکه تفاوت یک زبان با مشخصات واضح در زمینه جنسیت است (مک‌ورتر^{۱۸} ۲۰۰۰).

گرترو^{۱۹} (۲۰۰۷) تفاوت‌های آواشناختی میان کلام آقایان و خانم‌ها در زبان‌های گوناگون را مورد مطالعه قرار داده است. در گروس ونتر^{۲۰}، در زبان آمریکایی سرخپوستی شمال شرقی آمریکا، خانم‌ها حرف انسدادی سقف دهانی را از سقف دهان ادا می‌کنند؛ درحالی‌که آقایان حروف انسدادی بین دندانی را از سقف دهان ادا می‌کنند. جالب است بدانیم هنگامی که گوینده زن گروس ونتری نقل‌قولی از مردی می‌آورد، آن را با تلفظ زنانه نقل‌قول می‌کند و هنگامی که گوینده مرد گروس ونتری کلامی را از زنی نقل می‌کند، آن را با سبک مردانه تلفظ می‌کند. به‌علاوه، هرگونه استفاده از تلفظ زنانه توسط آقایان نشانه‌ای از صفات زنانه در او تلقی می‌شود.

درمورد زبان فارسی تأثیر جنسیت بر گونه گفتاری و همچنین راهبردهای محاوره عامیانه مانند قطع کلام در گفتگوهای زوج‌ها، شروع و پایان مکالمه، تعارف، ادب، هنجارهای واژگانی (افتخاری ۱۳۷۸؛ شازاد ۱۳۸۱؛ نقش تبریزی ۱۳۸۱) مورد بررسی قرار گرفته است. مدرسی معتقد است تفاوت گویش زنان

¹⁵ Lesser Antilles

¹⁶ Caribbean

¹⁷ Arawak

¹⁸ McWhorther

¹⁹ Gertrud

²⁰ Gros Ventre

و مردان به واسطه نقش‌های اجتماعی متفاوت آن‌هاست. انتظارات اجتماعی متفاوت از زنان و مردان آن‌ها را ملزم می‌کند تا از الگوهای کلامی متفاوتی پیروی کنند. در صورتی که زنان و مردان هر جامعه از این الگوها پیروی نکنند، پایگاه اجتماعی ویژه خود را از دست خواهند داد (مدرسی ۱۳۸۶).

روش پژوهش

آزموده‌شده‌ها

پژوهشگران کوشیده‌اند میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را در محاوره روزمره دو نسل مختلف بررسی نمایند. در این راستا با توجه به روش انتخاب تصادفی طبقه‌بندی‌شده، دو گروه متشکل از ۲۴ فرد میان‌سال (۴۵ تا ۶۰ ساله) و ۲۴ نوجوان و هر گروه از تعداد مساوی زن و مرد تشکیل شده بودند، برای پژوهش انتخاب شدند. هر گروه شامل ۱۲ زن و ۱۳ مرد بود که امکان مقایسه جنسیتی در استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را به پژوهشگران می‌داد. در این پژوهش تلاش شده است تا شرکت‌کنندگان هر دو گروه سنی از نظر میزان تحصیلات و رتبه اجتماعی از سطحی یکسان برخوردار باشند. در نتیجه، براساس عوامل سن، جنسیت، میزان تحصیلات و رتبه اجتماعی، شرکت‌کنندگان این مطالعه انتخاب شدند.

مفاهیم کلیدی پژوهش

مطالعات مختلف زبان‌شناختی اجتماعی تعریف‌های متفاوتی را برای واژه‌های تخصصی زبان‌شناسی مستقل از یکدیگر، ارائه داده‌اند. مفاهیم کلیدی این پژوهش به شرح زیر تعریف شده‌اند:

۱. ضرب‌المثل: عبارت یا جمله‌ای متداول که از فرهنگ یا ادبیات جامعه زبانی ریشه گرفته باشد و حقیقتی را با لحنی شیوا و تلویحی بیان کند (آژنگ ۱۳۸۱).
۲. اصطلاح: عبارت یا گروهی از واژه‌هاست که در میان گروهی معین از یک جامعه زبانی بی‌ارتباط با معنی تک‌تک واژه‌های تشکیل‌دهنده آن، بیانگر معنایی خاص یا حالتی مشخص باشد (آژنگ ۱۳۸۱).
۳. میان‌سالان: آن دسته از شرکت‌کنندگان این پژوهش بودند که بین ۴۵ تا ۶۰ سال سن داشتند.
۴. نوجوانان: آن دسته از شرکت‌کنندگانی که ۱۳ تا ۱۹ ساله بودند.
۵. انتخاب تصادفی طبقه‌بندی‌شده: گونه‌ای از انتخاب تصادفیست که در آن موقعیت‌های نمونه‌های موردنیاز مطالعه از پیش تعیین شده‌اند. شرکت‌کنندگان هر دسته به‌طور تصادفی براساس ویژگی‌های خاصی چون سن یا جنسیت انتخاب می‌شوند تا زمانی که تعداد موردنظر به دست آید.

تعاریف ارائه‌شده در این قسمت تعریف‌های جدیدی نیستند و صرفاً برای روشن‌تر شدن مفاهیم و اطمینان خاطر ذکر شده‌اند.

شیوه پژوهش

برای تعیین میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در محاوره‌های روزمره در گفتارهای دو نسل مختلف پژوهشگران می‌بایست روشی را به کار می‌گرفتند تا شرکت‌کنندگان آزادانه صحبت کنند.

در واقع، آنان کوشیده‌اند تا اثر پارادکس حضور پژوهشگر^{۲۱} بر شرکت‌کنندگان کاهش یابد. در غیراین صورت، شرکت‌کنندگان از به‌کاربردن اصطلاحات در کلامشان خودداری می‌کردند. با در نظر گرفتن چندین اصول اخلاقی پژوهش در مطالعات زبان‌شناختی اجتماعی، در طی فرایند جمع‌آوری داده‌ها، شرکت‌کنندگان از اینکه در یک پژوهش علمی شرکت کرده‌اند، آگاه بودند، اما تأکید اصلی مطالعه برایشان تشریح نشده بود. از شرکت‌کنندگان خواسته شد تا خاطره‌ای یا اتفاقی جالب از زندگیشان را در یک بازه زمانی مشخص (۳ دقیقه) روایت کنند درحین اینکه هم‌زمان جمله‌های آن‌ها ضبط می‌شد. برای کاهش اثر پارادکس حضور پژوهشگر، به شرکت‌کنندگان گفته شده بود که سخنان آنان اصلاح خواهد شد؛ پس، از آن‌ها خواسته شد تا به همان روال همیشگی سخن بگویند.

جمع‌آوری داده‌ها

از میان تمام روش‌های استخراج داده، مصاحبه شخصی و حضوری به‌نظر، عملی و اجرایی‌تر بود. اگرچه مصاحبه کردن یکی از روش‌های سخت و وقت‌گیر استخراج داده است، پژوهشگران کوشیدند تا تمامی توصیه‌های چگونگی اجرای یک مصاحبه حضوری را که توسط فاسولد (۱۹۷۲) توصیه شده بود، در نظر بگیرند. برای مثال، نشان دادن علاقه و اشتیاق به موضوع از راه‌هایی است که موجب کاهش هوشیاری شرکت‌کننده در ارتباط با نوع گویش خود در جلسات مصاحبه می‌شود. همچنین فضای مصاحبه، مسئله‌ای تأثیرگذار بر کاهش یا افزایش اضطراب یا فشار عصبی شرکت‌کنندگان است. محیط مناسب برای مصاحبه می‌تواند اثر پارادکس حضور مصاحبه‌گر را کاهش دهد؛ مصاحبه‌شوندگان این پژوهش همگی در محیطی که به آن احساس تعلق می‌کردند و در آنجا عضو بودند، مصاحبه شده‌اند. برای مثال، شرکت‌کنندگان میان‌سال در حالی مصاحبه شدند که در مجاورت هم‌سن و سالانشان بر روی صندلی پارک یا محل کارشان نشسته بودند و نوجوانان همگی در زنگ‌های تفریح مدارس، بوفه دانشکده ها یا در اتاق‌هایشان در خوابگاه به مصاحبه دعوت شدند.

جمله‌های آن‌ها برای بررسی‌های بعدی با اجازه خودشان ضبط گردید و دقیقاً بر روی کاغذ پیاده شد. سپس با کدگذاری ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفتار شرکت‌کنندگان میان‌سال و نوجوان زن و مرد این پژوهش، بررسی میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را در میان شرکت‌کنندگان هر گروه و زیرگروه به‌طور مجزا امکان‌پذیر شد. مثال‌های زیر نمونه‌هایی از داده‌های جمع‌آوری شده هستند.

آزموده‌شده ۷: (مرد، میان‌سال)

دمه غروب بود. اون قدیما که از در دگون میومدم خونه، بارون میومد، مٹ دم اسب. نه اینجوریا، شدید. من موتورمو دستم گرفته بودم، آروم آروم میومدم. می‌ترسیدم سوار شم. اگه می‌افتادم پدر صاحبم در میومد. تاریک بود و سرد، عینو زمهریر. یدفه دیدم اونور خیابون یکی داره ماشینشو دس پلکو می‌کنه. تا ما رو دید گفت: «آقا بیا ماشینو هل بده روشن شه.» گفتم: «تو ای سیل کی ماشین هل می‌ده؟! بی خیال عمو، من خودم می‌ترسم سوار موتور شم.» دوباره گفت: «نوکرتم بیا راش بندازیم.» یکم

²¹ Observer's paradox

پرما پرما کردم گفتم: «نه عمو دیر برسم نگران می‌شن.» یدفه اومد جلو به سیلی نخراشیده نثار ما کرد. اشک تو چشم پر خورد، گفتم: «نامرد نالوطی چرا می‌زنی؟» هنوز سؤالم تموم نشده بود که با لُقد آنچنان زد تو دلم که تو دلم دود افتاد و...

آزموده شده ۲۷: (زن، نوجوان)

روز معلم بود. می‌خواستم به هدیه به معلمم بدم که چشم همه در بیاد. کلی پس‌انداز کرده بودم و منتظر چنین روزی بودم. بالاخره روز معلم شد. شبش رفتم به ست قاشق چنگال حسن‌بن‌علی خریدم که هم جعبش بزرگ بود و هم سنگین، چون می‌خواستم یوز زری رو که بچه خرخون کلاس بود بزنم. برام خیلی مهم بود که هدیه من بهتر از اون باشه. کلاغا خبر آورده بودن که اون به مانتو واسه خانممون خریده. مطمئن بودمکه خانممون از هدیه من بیشتر خوشش میاد و نمره اول کلاسو به من می‌ده. صب شد. با یه حرکت خفن از تختم پریدم پایین و لباسمو پوشیدم و خوشحال رفتم تا هدیه کادو پیچی شدم و بردارم ببرم مدرسه. نبود. زیر تخت تو کمدا هر جا گشتم کادوم نبود. هنگ کرده بودم، مَث دیوونه‌ها هر جا به ذهنم میومد و می‌گشتم، تو گلدون، تو جا کفشی و...

تجزیه و تحلیل داده‌ها

تراکم اصطلاحی^{۲۲}

برای مطالعه و بررسی میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در محاوره‌های روزمره دو نسل مختلف، پژوهشگران با الهام از مفهوم تراکم لغوی،^{۲۳} مفهوم تراکم اصطلاحی،^{۲۴} را به شرح زیر تعریف می‌کنند:

تراکم اصطلاحی عبارت است از عددی که بیانگر تعداد اصطلاحات به‌کاررفته در هر جمله باشد.

$$\text{تراکم اصطلاحی} = \frac{\text{تعداد ضرب‌المثل یا اصطلاح}}{\text{تعداد جمله‌ها در متن}}$$

لازم به ذکر است که پژوهشگر کوشید تعداد جمله‌های آزموده‌شده‌ها در هر گروه یکسان باشد تا نتایج به‌دست‌آمده از فرمول بالا معنادار و مستند شوند. برای مقایسه میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در کلام دو نسل مختلف، تراکم اصطلاحی هر نسل از طریق فرمول زیر محاسبه گردید:

$$۰.۲۴ = ۶۳ / ۲۵۸ = \text{تعداد جمله‌ها} / \text{تعداد اصطلاحات} : \text{تراکم اصطلاحی میانسالان}$$

$$۰.۱۷ = ۳۱ / ۱۹۳ = \text{تعداد جمله‌ها} / \text{تعداد اصطلاحات} : \text{تراکم اصطلاحی نوجوانان}$$

^{۲۲} Expression density

^{۲۳} Lexical density

^{۲۴} Expression Density Concept

به منظور اینکه نتایج از نظر آماری مستند باشند و برای مقایسه دقیق تر تفاوت گفتار میان سالان و نوجوانان، تراکم اصطلاحی همه مصاحبه‌شوندگان به صورت جداگانه محاسبه شد و با توجه به تعداد آزموده‌شده‌ها، روش آماری استنباط ناپارامتری مورد استفاده قرار گرفت.

Table 1: Expression Density among the Middle-aged and Teenagers

نوجوانان Teenagers				میان سالان Middle-aged			
Interviewee	No. of Expressions	No. of Sentences	Expersion Density	Interviewee	No. of Expressions	No. of Sentences	Expersion Density
آزموده شده	تعداد عبارات	تعداد جمله‌ها	تراکم اصطلاحی	آزموده شده	تعداد عبارات	تعداد جمله‌ها	تراکم اصطلاحی
1	2	10	0.2	1	1	10	0.1
2	3	12	0.25	2	1	11	0.09
3	2	10	0.2	3	2	10	0.2
4	4	11	0.27	4	1	11	0.09
5	2	10	0.2	5	2	10	0.2
6	1	10	0.1	6	1	10	0.1
7	8	11	0.72	7	1	11	0.9
8	4	11	0.36	8	1	10	0.1
9	3	11	0.27	9	1	11	0.09
10	2	11	0.18	10	2	11	0.18
11	1	9	0.11	11	1	9	0.11
12	3	11	0.27	12	1	10	0.1
13	4	11	0.36	13	6	11	0.54
14	2	10	0.2	14	1	10	0.1
15	4	12	0.25	15	1	11	0.09
16	4	12	0.25	16	1	10	0.1
17	3	11	0.27	17	1	11	0.09
18	2	11	0.18	18	0	10	0
19	2	11	0.18	19	2	11	0.18
20	2	11	0.18	20	0	11	0
21	1	9	0.11	21	1	9	0.11
22	1	10	0.1	22	1	10	0.1
23	2	12	0	23	0	10	0
24	1	11	0.09	24	1	11	0.09
Total	63	258	مجموع	Total	31	249	مجموع

جدول ۱- تراکم اصطلاحی میان سالان و نوجوانان به تفکیک

با توجه به تعداد کم مصاحبه‌شوندگان دو گروه، و نبود امکان استفاده از آزمون مقایسه میانگین‌های پارامتری، برای تشخیص گروهی که استفاده بیشتری از ضرب‌المثل و اصطلاح داشته است، آزمون ناپارامتری مقایسه میانگین‌ها (آزمون تعیین علامت رتبه‌ای ویلکاکسون)^{۲۵} مورد استفاده قرار گرفت. در

²⁵ Non-parametric Wilcoxon Test

این روش آماری، مقایسه میانگین دو گروه متشکل از تعداد کمی از آزموده‌شده‌ها با مقایسه رتبه‌ها میسر می‌شود. علاوه بر این، میزان معنادار بودن تفاوت میان دو گروه نیز قابل تشخیص است. جدول ۲ که جدول توصیف رتبه‌هاست، نشان می‌دهد که مصاحبه‌شوندگان میان‌سال رتبه‌های بالاتری در استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح نسبت به نوجوانان کسب کرده‌اند. به عبارت دیگر، استفاده میان‌سالان از ضرب‌المثل و اصطلاح به صورت معناداری شاخص‌تر از نوجوانان بوده است.

Table 2: Ranking Description of Two Age-groups

Sum of Ranks	Average of Ranks	Number	Group
مجموع رتبه‌ها	میانگین رتبه‌ها	تعداد	گروه
764,00	31.83	24	1 سن (Age)
412,00	17.17	24	2
		48	کل (Total)

جدول ۲- توصیف رتبه‌ای آزموده‌شده‌های دو گروه سنی

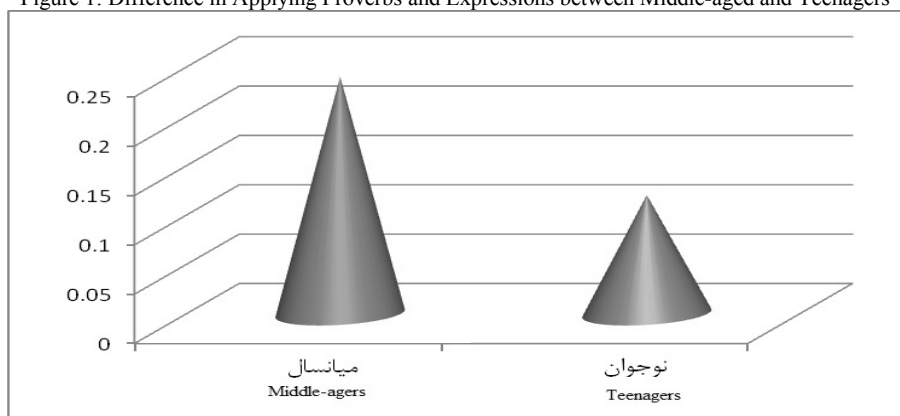
جدول ۳ که خروجی آزمون ناپارامتری مقایسه ویلکاکسون است، نشان‌دهنده تفاوت معناداری است که در مورد استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح میان مصاحبه‌شوندگان میان‌سال و نوجوان وجود دارد (درجه معناداری آزمون برابر صفر است).

for Determining the Significance of the Difference Table 3: Wilcoxon Test

Age سن	
112,000	Mann-Whitney U-test
412,000	ویلکاکسون Wilcoxon
-3,656	آماره آزمون test statistic
0,0000	درجه معناداری دوسویه Two tailed Significance

جدول ۳- آزمون تعیین علامت رتبه‌ای ویلکاکسون

Figure 1: Difference in Applying Proverbs and Expressions between Middle-aged and Teenagers



نمودار ۱- تفاوت میزان استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح در دو نسل میان‌سال و نوجوان برای مقایسه میزان استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در محاوره‌های روزمره میان دو گروه جنسی زن و مرد، مصاحبه‌شوندگان گروه‌های سنی با یکدیگر ادغام شدند و در گروه‌بندی جدید آزموده

شده‌های پژوهش به دو گروه زنان و مردان تقسیم شدند. بدین‌صورت، تراکم اصطلاحی هر گروه جنسی به‌صورت زیر حاصل شد:

$$۰.۳۳ = ۶۲ / ۱۸۸ = \text{تعداد جمله‌ها} / \text{تعداد اصطلاحات} : \text{تراکم اصطلاحی مردان}$$

$$۰.۱۳ = ۲۷ / ۱۸۶ = \text{تعداد جمله‌ها} / \text{تعداد اصطلاحات} : \text{تراکم اصطلاحی زنان}$$

جدول زیر تراکم اصطلاحی آزموده‌شده‌های زن و مرد را به‌صورت جداگانه نشان می‌دهد.

Table 4: Expression Density among Males and Females

Male				Female			
Interviewee	No. of Expressions	No. of Sentences	Expersion Density	Interviewee	No. of Expressions	No. of Sentences	Expersion Density
آزموده شده	تعداد عبارات	تعداد جمله‌ها	تراکم اصطلاحی	آزموده شده	تعداد عبارات	تعداد جمله‌ها	تراکم اصطلاحی
1	2	10	0.2	1	1	10	0.1
2	3	10	0.3	2	1	11	0.09
3	2	10	0.2	3	2	10	0.2
4	4	11	0.36	4	1	11	0.09
5	2	10	0.2	5	2	10	0.2
6	1	10	0.1	6	1	10	0.1
7	7	10	0.7	7	1	10	0.1
8	4	11	0.36	8	1	10	0.1
9	3	10	0.3	9	1	11	0.09
10	2	11	0.18	10	1	11	0.09
11	1	9	0.11	11	1	9	0.11
12	3	11	0.27	12	1	10	0.1
13	4	11	0.36	13	4	11	0.36
14	2	10	0.2	14	1	10	0.1
15	4	10	0.4	15	1	10	0.1
16	4	10	0.4	16	1	10	0.1
17	3	11	0.27	17	1	11	0.09
18	2	11	0.18	18	0	10	0
19	2	11	0.18	19	1	11	0.09
20	2	11	0.18	20	0	11	0
21	1	9	0.11	21	1	9	0.11
22	1	10	0.1	22	1	10	0.1
23	2	10	0.2	23	0	10	0
24	1	11	0.09	24	1	11	0.09
Total	62	248	مجموع	Total	27	246	مجموع

جدول ۴- تراکم اصطلاحی زنان و مردان به‌تفکیک

همانند آزمون تشخیص تفاوت میان میان‌سالان و نوجوانان، برای مقایسه تفاوت گفتار زنان و مردان از آزمون تعیین علامت رتبه‌ای ویلکاکسون استفاده شد. جدول ۵ نشان می‌دهد که مصاحبه‌شوندگان

مرد رتبه‌های بالاتری در استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح نسبت به زنان داشته‌اند. به عبارت دیگر، نتایج این پژوهش نشان‌دهنده استفاده بیشتر مردان از ضرب‌المثل و اصطلاح نسبت به زنان بوده است.

Table 5: Ranking Description of Two Genders

Sum of Ranks	Average of Ranks	Number	Group	
مجموع رتبه‌ها	میانگین رتبه‌ها	تعداد	گروه	
804,00	33,50	24	Male مردان	جنسیت (Gender)
372,00	15,50	24	Female زنان	
		48	(Total) کل	

جدول ۵- توصیف رتبه‌ای آزموده‌شده‌های دو جنس

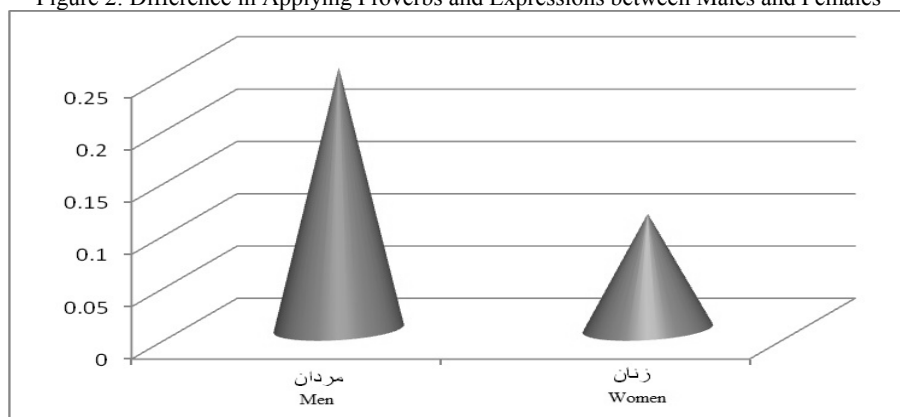
جدول ۶ خروجی آزمون ناپارامتری مقایسه ویلکاکسون است و نشان‌دهنده تفاوت معناداری است که در مورد استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح میان مصاحبه‌شوندگان مرد و زن وجود دارد (درجه معناداری آزمون برابر صفر است).

for Determining the Significance of the Difference Table 6: Wilcoxon Test

Gender جنسیت	
72,00	من-ویتنی Mann-Whitney
372,00	ویلکاکسون Wilcoxon
-4,573	آماره آزمون test statistic
0,000	درجه معناداری دوسویه Two tailed Significance

جدول ۶- آزمون تعیین علامت رتبه‌ای ویلکاکسون

Figure 2: Difference in Applying Proverbs and Expressions between Males and Females



نمودار ۲- تفاوت میزان استفاده از ضرب‌المثل و اصطلاح در مردان و زنان

نتایج این مطالعه نشان می‌دهند که با کمک گرفتن از مفهوم تراکم اصطلاحی، میان سالان نسبت به نوجوانان و مردان نسبت به زنان اساساً بیشتر از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات استفاده می‌کنند. چنین به نظر می‌آید که استفاده بیشتر میان سالان نسبت به نوجوانان به واسطه آشنایی یا علاقه بیشتر آن‌ها به ادبیات و فرهنگ کشورمان است؛ حال آنکه استفاده بیشتر مردان از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در نسل گذشته، به دلیل میانگین بالاتر سواد مردان نسبت به زنان و در نوجوانان ناشی از جسارت و بی‌پروایی بیشتر پسران نسبت به دختران در سخن گفتن و تلاش برای باورپذیرتر بودن است.

نتیجه‌گیری

نتایج نشان می‌دهند که میان میان سالان و نوجوانان شرکت‌کننده در این مطالعه، در استفاده از ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات در گفتار روزانه تفاوت معناداری وجود داشته است. همچنین تفاوت ملموسی میان زنان و مردان در استفاده از اصطلاحات به چشم آمد. این نتایج حاکی از آن است که معمولاً زنان برآنند تا در گفتار روزانه از جمله‌ها، روشن‌تر و صریح‌تر استفاده کنند تا مجالی برای تفسیر یا شک و تردید توسط مخاطب به وجود نیاید. این در حالیست که مردان با استفاده از مبالغه و گزافه‌گویی در گفتار خود خواستار آنند که شنونده همه قوای ذهنی و تمرکز خود را برای درک جمله‌های آنان به کار گیرد. درواقع، مردان می‌کوشند با گنجاندن چندین ضرب‌المثل و اصطلاح در میان کلامشان (برای مثال، «بارون میومد مٹ دم/اسب» یا «عینو زمهریر») به شنونده اجازه ندهند به درستی کلامشان شک کنند. این نتایج همچنین بیانگر آن است که میان سالان جامعه ما نسبت به نوجوانان از اصطلاحات بیشتری استفاده می‌کنند. این امر می‌تواند به دلیل آن باشد که افراد مسن‌تر ارتباط قوی‌تری با فرهنگ و ادب کشورمان برقرار کرده‌اند و شخصیتشان در این قالب شکل گرفته است. این در حالیست که نوجوانان غالباً به دنبال نوآوری هستند و ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحاتی را به کار می‌برند که به‌طور ناگهانی و عمدتاً از طریق سریال‌های جدید تلویزیونی یا تبلیغات گسترده رسانه‌های گروهی (برای مثال، «حرکت خفن» یا «هنگ کرده بودم») یک شبه وارد فرهنگ لغت جامعه شده‌اند.

درپایان، این نکته جای تأمل دارد که بیشتر مطالعات این حوزه فقط در مورد یک زبان یعنی انگلیسی انجام شده‌اند؛ مطالعات زبان‌شناسی جنسیت در سایر زبان‌ها و ازجمله زبان فارسی نیز با الگوبرداری صرف و بدون هرگونه بومی‌سازی با بافت فرهنگی مرتبط انجام شده است (داوری‌اردکانی و عیار ۱۳۸۹). امید است با توجه به غنای زبانی و ادبی کشورمان در آینده شاهد مطالعات بیشتری در حوزه جامعه‌شناسی زبان فارسی باشیم.

منابع و ارجاعات

- افتخاری، معصومه (۱۳۷۸). قطع گفتار در گفتگوهای خانوادگی زوج‌های فارسی‌زبان تهرانی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- آژنگ، نصرالله. (۱۳۸۱). گنجینه لغات فارسی. ج ۱. تهران: گنجینه.
- داوری‌اردکانی، نگار. عیار، عطیه. (۱۳۸۹). کنکاشی در پژوهش‌های زبان‌شناسی جنسیت. کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- شازاد، لیلا. (۱۳۸۱). نقش جنسیت در شروع و پایان مکالمات حضوری سریال‌های ایرانی تلویزیون. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی.
- مدرسی، یحیی. (۱۳۸۶). درآمدی بر جامعه‌شناسی زبان. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- نقش‌تبریزی، نوشین. (۱۳۸۱). استفاده از تعارفات و ارتباط آن با جنسیت در زبان فارسی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران.

References

- Azhang, N. (2002). *ganjineye loqāte fārsi*. Vol. 1, Tehran: Ganjineh.
- Davari Ardekani, N., Ayyar, A. (2010). *kankāfi dar pazuhefshāye zabān fenāsiye jensiyat*. M.A. in General Linguistics, Institute for Humanities and Cultural Studies.
- Eftekhari, M. (1999). *qat'e goftār dar gofteguhāye xānevadegiye zowjhāye fārsi zabāne tehrāni*. M.A. Thesis in General Linguistics, Institute for Humanities and Cultural Studies.
- Fasold, R. (1972). *Tense Marking in Black English: A Linguistic and Social Analysis*. Washington, DC: Center of applied linguistics.
- Gertrud, B. (2007). *Gender as a Variation in Sociolinguistics*. Cambridge: Blackwell.
- Gumperz, J. (1984). *The speech community*. *International encyclopedia of social sciences*. London: Macmillan publications.
- Haas, M. (1944). Mens' and womens' speech in Koasati. *Language*. 20(3), pp.142-149.
- Herbert, R. (1990). Sex-based differences in compliment behaviour. *Explorations in the function of language*. London: Edward Arnold.
- Labov, W. (1980). *The social origins of sound change: Locating language in time and space*. New York: Academic Press.
- Lakoff, R. (1973). Language and womens' place. *Language in Society*. 2(01), pp. 45-80.
- Macaulay, R. (1977). *Language, social class, and education: A Glasgow study*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- McWhorther, J. (2000). *Language change and language contact in pidgins and creoles*. Amsterdam: J. Benjamins.

- Modarresi, Y. (2007). *daramadi bar jame'e fenasiye zabān*. Tehran: The Institute of Cultural Studies and Researches.
- Naghshe Tabrizi, N. (2002). *estefāde az ta'ārofāt va ertebāte ān bā jensiyat dar zabāne fārsi*. M.A. Thesis in General Linguistics, Islamic Azad University, Tehran Branch.
- Petyt, K. (1980). *The study of dialects: An introduction to dialectology*. London: Andre Deutsch.
- Shazad, L. (2002). *naqfe jensiyat dar foru va payāne mokālemate hozurie seryālhāye irāniye televiziye*. M.A. Thesis in General Linguistics, Islamic Azad University, Central Tehran Branch.
- Wardhaugh, R. (1986). *An introduction to sociolinguistics*. Toronto: Basil Blackwell Inc.
- Wardhaugh, R. (2006). *Power and Sociolinguistics*. Oxford University Press: Blackwell.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

M.S. Khaghaninejad, (2017). The Roles of Age and Gender in Applying Proverbs and Expressions in Daily Conversations of Shirazians. *Language Art*, 2(1): 53-68, Shiraz, Iran.[in Persian]

DOI: 10.22046/LA.2017.03

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/10>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

The Roles of Age and Gender in Applying Proverbs and Expressions in Daily Conversations of Shirazians

Mohammad Saber Khaghaninejad¹

Assistant Professor of Foreign Languages and Linguistic Department,
Shiraz University, Iran.



(Received: 11 November 2016; Accepted: 29 December 2016)

Change and transformation are the basic characteristics of languages. Each community incorporates different generations with different ideologies toward life and obviously use different dialects. The difference in dialects among different generations in Iran is so drastic that it seems people speak different languages. This research has attempted to study the amount of applying proverbs and expressions in different age-groups of the society. Therefore, two groups of 24 respondents were randomly selected from both male and female as the statistical population so that investigating age and sex factors in the type and amount of applying proverbs and expressions in the daily conversations become possible. All participants were interviewed individually and their sentences were transcribed accurately. By counting the number of proverbs and expressions in the sentences of Middle-aged and teenager groups, and also by counting the male and female participants, and considering their Expression Density; i.e., the proportion of the number of proverbs and expressions to the total number of the words of each sentence, and by using the method of inferential non-parametric statistics, these results have been achieved: 1. The Middle-aged Group use more proverbs and expressions than teenagers. Perhaps, because they are more familiar with the culture and literature, and they are much more aware of the delicacies of language and literature. 2. Teenagers also use proverbs and expressions; however, these are of the type of words which were inserted suddenly into the lexicon of the society through printed matters or media and cyber networks. 3. Moreover, men totally use more proverbs and expressions than women in their daily conversations.

Keywords: Dialect, Proverb, Expression, Word Density, Expression Density, Middle-aged Group, Teenager Group.

¹ E-mail: mskhaghani@shirazu.ac.ir

رتبة المكونات في نظرية التركيب التوليدية الأدنى-الكليات و الوسائط (رتبة مخصص المركب الفعلي و فضله أمودجا)

الدكتور رشيد بوزيان^١

أستاذ كلية الآداب والعلوم - قسم اللغة العربية - جامعة قطر

(Received: 7 December 2016; Accepted: 18 January 2017)

ملخص

لماذا اختلفت اللغات في كيفية ترتيبها للمكونات الأساسية؟ وما هو-حسب مسلمات البرنامج التوليدي ١٩٩٨-٢٠١٣ (The minimalist program= MP)- الإطار الأمثل لتفسير الفروق بين اللغات من هذه الجهة؟ يعتقد تشومسكي، فيما يتصل بالفروق البرامترية الأساسية بين اللغات المختلفة، أن جوهر هذه الفروق وأهمها على الإطلاق يكاد يكون منحصرا في جانب واحد وهو الاختلافات المعجمية. والمقصود عن الفروق المعجمية على وجه التحديد الاختلاف في طبيعة التكوين الصرفي للعناصر المعجمية التي تحتل مواقع الرؤوس الوظيفية (أي ما كانت كيفية تحيزها في هذه المواقع. والأمر في ذلك لا يخرج، كما هو معلوم، عن أن يكون إما تحيزا بالأصالة وإما بمقتضى التصرف بالنقل). ففيما يتعلق بقضية «الرتبة» و«ترتيب المكونات» والتي تعتبر، في هذا التصور، أحد المحاور الرئيسية في مسألة الفروق البرامترية بين اللغات، يربط تشومسكي المسألة ربطا «وثيقا» بطبيعة «السمات-س» و«السمات-ف» التي تدخل في تكوين البرنامج المورفولوجي لكل من المقولتين الوظيفيتين «الزمن» (T=) و«التطابق» (AGR=). هذا ويكمن الفرق الأساسي بين النمطين من السمات في اتجاه العلاقة التمهيدية الذي يتخذه كل منهما: ف «السمات-س» هي تلك التي تستهدف بإجراءات السبر والتمحيص بإزاء المركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من مجال التطابق (AGR=) (أو في احتمال آخر المركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من مجال الزمن (TP=)). وأما «السمات-ف» فهي تلك التي تدخل في علاقة تمهيدية مع البرنامج الصرفي للرأس الفعلي (V=) وقد صُمَّ إلحاق إلى رأس من الرؤوس الوظيفية.

الكلمات الأساسية: البرنامج الأدنى، رتبة المكونات، الفروق المعجمية، السمات-س، السمات-ف، المقولات الوظيفية

^١ Email : Rachid.bouziane@qu.edu.qa

مبدأ الإسقاط الموسع¹ EPP؛ «السمات-س» في الرأس الزمني (T)؛ الزمن؛ الإعراب؛ و رتبة الفاعل والمفعول المعالجة النظامية للمركب الحدي مخصص الإسقاط الفعلي (رتبة الفاعل).

تقديم: الفاعل في عدد كبير من اللغات الطبيعية مقدم في الرتبة على الفعل وجوبا والمفعول يتأخر. لماذا جاءت الرتبة الأساسية في هذه اللغات على هذا النحو؟ إن حظ «الخصائص-س» (N-Features) من البرنامج الضرفي لكل من المقولتين الوظيفيتين الزمن «ز» والتطابق «تط» (=AGR وT)، حظها من القوة والضعف هو الذي يقتضي في هذا التصور أن يكون الشكل الرتبي الأساسي في اللغات المذكورة على هذا النحو لا على غيره. إن اتساع البرنامج الضرفي للمقولة الوظيفية «ز» (=T) في اللغات التي يتقدم فيها الفاعل وجوبا كاللغة الإنجليزية، لسمات-س (أي خصائص إعرابية) من النمط القوي² هو وسيلة هذه اللغة إلى موافقة مقتضى ما كان يصطلح عليه في المقاربات السابقة بـ «مبدأ الإسقاط الموسع»³ فخصائص مجال الإسناد التي كان يصطلح بها هذا المبدأ سابقا صارت في البرنامج الأدنى من توابع اتخاذ الرأس الزمني لسمات-س من النمط القوي⁴ (مرانتز⁵ ١٩٩٥). هذا وإن من جملة الافتراضات الخاصة التي تقدم بها تتشومسكي في هذا الشأن، أن هذا الذي قيل في «السمات-س» من البرنامج الضرفي للرأس الزمني الإنجليزي لا يجوز تعديته إلى نظائرها في البرنامج الضرفي للرأس التطابقي أي أنه لا يجوز بحال-على الأقل بالنسبة للغة الانجليزية-أن يفترض أن اتخاذ الرأس التطابقي «سمات-س» من النمط القوي وسيلة هذه اللغة إلى موافقة مقتضى مبدأ الإسقاط الموسع (=م إ م) أي أن ما يجوز في حق الرأس (T) في هذا الباب يقتصر عليه ولا يجاوزه إلى الرأس (AGR) (مرانتز ١٩٩٥). وباختصار، في اللغة الإنجليزية «السمات-س» التي في مقولة التطابق ليست قوية كأختها التي في مقولة الزمن. لأن الأمر-كما سيتبين من التفاصيل التحليلية بعد قليل-لو كان كذلك إذن للزم منه أن تكون رتبة المفعول تقدما كما هي بالنسبة للفاعل. وذلك مخالف لأوضاع هذه اللغة.

الجملة لكي تكون على وفاق مع مبدأ الإسقاط الموسع فإنها ينبغي أن تتخذ فاعلا. والفاعل- في معظم اللغات التي يتقدم فيها وجوبا-يقتدر فيه أنه يخرج من موقعه الأصلي مخصصا للمركب الفعلي ويصعد إلى موقع المخصص من مركب «تط فا» (AGR&P). وكون هذا التصرف بالنقل في المركب الحدي الفاعل يتحقق في النهاية رتبة لفظية وليس رتبة تقديرية افتراضية- كما هو الشأن بالنسبة لحللول المركب الحدي المفعول في موقع المخصص من مركب «تط مف» (AGRoP) والذي قلنا عنه سابقا إنه يتم في الصورة المنطقية أي بعد انشطار الاشتقاق-معناه⁶ أن هذه المعالجة النظامية تتم قبل الانشطار وبالتالي ينبغي أن يقدر أنها من مستلزمات صفة القوة في «السمات-س» من البرنامج الضرفي لموقع الرأس من الإسقاط الذي يستضيف الفاعل. (=الإسقاط الذي يحل الفاعل-موجب التصرف

¹Extended Projection Principal

² Strong N-features.

³ المبدأ الذي ينس على أن الجملة تتخذ الفاعل وجوبا أو ان الجملة لا يجوز بحال أن تخلو من مكون يحتل منها موقع المسند إليه.

⁴ «Making the N-features (case features) of T strong in English is a way to implement the Extended Projection Principle of earlier approaches i.e. the requirement that sentences have (overt) subjects»

⁵ Marantz

⁶ «Within chomsky's particular set of assumptions here, it is not possible to capture the Extended projection principle for English by making the N- features of AGR strong»

⁷ الضمير في (معناه) يعود على قولنا سابقا " كون هذا التصرف بالنقل في المركب الحدي الفاعل".

فيه بالنقل-في موقع المخصص منه). لكن ههنا إشكالا يتمثل في وجوب تنقيح مناط صفة القوة هاته وتعيين محلها، ذلك أن موقع الرأس هذا المذكور لم يبق على أصله مجردا ومفردا بل تغير بالزيادة الإلحاقية بعد أن حلت بموقعه المقولة الوظيفية الزمن (T) المتصرف فيها بالنقل . وهذا معناه أن الأمر فيما يتعلق بصفة القوة المشار إليها والمفترضة مسوغا مقتضيا أو أصلا موجبا للتصرف في م س الفاعل بالنقل من مخصص المركب الفعلي إلى مخصص المركب التطابقي الذي يعلو مجال الزمن لا الذي يعلو مجال الفعل (لأن هذا الأخير من حظ م س المفعول كما تقدم تفصيله)، قلت، الأمر من حيث تنقيح مناط القوة في هذه المسألة وتعيين محلها يدور بين تقديرين اثنين:

أ- إما تقدير كونها من حظ «السمات-س» من البرنامج الصري للمقولة الوظيفية «تط» (AGR) التي تحل بالأصالة التكوينية وليس بالمعالجة النقلية-موقع الرأس من المجال المضيف للفاعل المتصرف فيه بالنقل.

ب- وإما تقدير كونها من حظ «الخصائص-س» من البرنامج الصري للمقولة الوظيفية «ز» (T=) التي حلت بالموقع ذاته (=موقع الرأس من المجال المضيف للفاعل المنقول) لكن إلحاقا وليس أصالة. تشومسكي، ذهب في ما يتعلق بالموازنة والترجيح بين هذين الاختيارين مذهبا صارما، يستفاد منه أن صفة القوة المشار إليها لا يمكن بحال أن تقدر إلا في «السمات-س» للرأس الملحق (T=) وذلك لأن تقديرها في الرأس الأصلي (AGR=) يلزم منه على مستوى الوقائع ما لا تجيزه الأوضاع اللغوية وهو أن تكون رتبة المفعول من الفعل في اللغة الإنجليزية تقدما، (أي أن يكون المفعول في موقع أعلى شجريا من موقع الفعل وهو حكم ممنوع بالوضع كما كان يقال في لغة القدماء). وفي تفسير هذه العلاقة اللزومية ينبغي أن نتذكر في هذا السياق ما تقرر في موطن سابق من أن الفروق بين المقولتين التطابقيتين «تط فا»، (AGRs=) و«تط مف» (AGRo=) فروق في مستوى الخصائص التوزيعية الموقعية وليست فروقا في المستوى الأساسي أي في مستوى الخصائص الجوهرية الذاتية (=التي تدخل في التكوين المقولي الأصلي لكل منهما)¹ (تشومسكي 2000a). فهما-بعبارة أخرى-صورتان موقعيتان لنفس المقولة. أو قل-إن شئت-إنهما عبارة عن مقولة واحدة وقد تبوأ في إحدى هاتين الصورتين مقاما بنيويا تكون فيه متحركة في مجال الفعل (=VP) وفي الصورة الأخرى مقاما آخر تكون فيه متحركة في مجال الزمن (=TP). وهذا الافتراض، من المقتضيات التي تلزم منه أنه إذا تعين تقدير صفة من الصفات أصلا في «الخصائص-س» من البرنامج المورفولوجي للمقولة الوظيفية «تط» (AGR=) فإن هذه الصفة يجب أن تثبت لهذه المقولة في مقامها البنيويين معا (= متحركة في م ف ومتحركة في م ز)، وليس في أحدهما دون الآخر (تشومسكي 2000a).² لكن الأمر إن أجري على هذا النسق فإن نتيجة تلزم منه لزوما منطقيا وليس في الواقع اللغوي من الشواهد ما يدعمها ويؤيدها. وهي أن المفعول في اللغة الإنجليزية شأنه كشأن الفاعل ينبغي أن يتصرف فيه بالنقل إلى مخصص المركب التطابقي قبل أن ينشطر الاشتقاق. وتوقيت المعالجة النقلية للمفعول على هذا النحو يلزم منه ما لا يجوز لغة (أو سماعا) وهو أن يتحقق المفعول، في الرتبة اللفظية، قبل الفعل أي في موقع ينتمي إلى مقام بنيوي أعلى من المقام الذي يتبوأ

¹ «AGRs and AGRo are not distinguished by their intrinsic features»

² «If the N - features of AGR are strong, the N- features of the AGR above VP will be strong in addition to the N-features of the AGR above TP»

هذا فيما يبدو فيه عمل بالمبدأ العام الذي ينص على أن الخصائص الأساسية تثبت للأنواع المقولية بالاطراد ولا تدور وجودا وعدمها مع الأعراض التوزيعية والشكلية التي تعتورها.

الفعل منه موقع الرأس (تشومسكي 2000a).¹

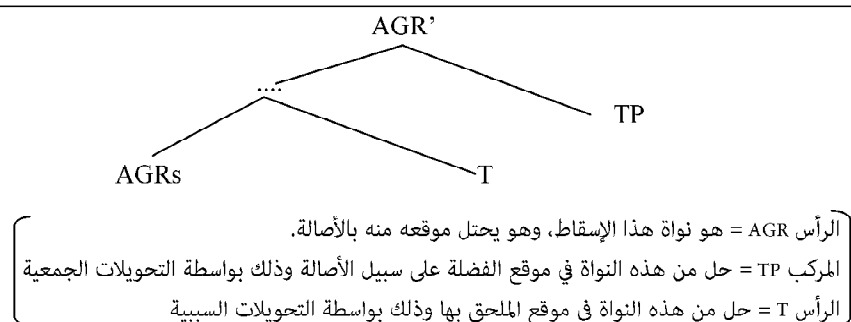
مركب التطابق الفاعلي «م تط فا» (AGRsP =)

تقديم : لقد انتهينا سابقا إلى خلاصة عامة وهي أن المركب الزمني (TP=) لا يجوز بحال اعتباره-بالنسبة لجملة الفعل المتعدي البسيطة-منتهى إسقاطيا، وأن هناك أسبابا عديدة تقتضي تمطيط المدى الإسقاطي للبنية وذلك باستحداث فضاء بنيوي جديد يكون متنفسا تمحيصيا قادرا على استيعاب ما تبقى من برامج الشبكة الصرفية لم يستوف حظه من المعالجة بالسبر والتنقيح. وعلى رأس ذلك البرنامج الصرفي للمركب الحدي الفاعل بشرطيه الإعرابي والتطابق، وشطر «الخصائص-س» من البرنامج الصرفي للمقولة الوظيفية «الزمن» (T=z). هذا وقد انتهينا فيما يتعلق بالطبيعة المقولية لهذا الفضاء الإسقاطي المطلوب استحداثه- وبالاعتماد على جملة من القرائن لا حاجة إلى تكرار القول فيها- إلى أنه لا يناسبه، بالنظر إلى أن الطالب للسبر والتمحيص هو «الخصائص-س» الداخلة في تكوين البرنامج الصرفي لكل من الرأس الزمني والمركب الحدي الفاعل، لا يناسبه بالنظر إلى هذا أن يكون إلا تطابقيا أي من جنس الإسقاط الذي يعلو م ف مباشرة والذي في إطاره يعالج المركب الحدي المفعول بما يحتاج إليه من السبر والتنقيح، وذلك موافقة لما تقرر من أن الفرق بين التطابقين موقعي ليس غير، أي فرق في المقام البنيوي الذي يتبوأه كل منهما، ففي أحد المقامين يتخذ الرأس التطاقبي فضلا له مجال الفعل (VP=) وفي الآخر مجال الزمن (TP=) الذي إليه انتهى وصفنا السابق للمشهد الاشتقاقي الذي ينتظم خيوط جملة الفعل المتعدي البسيطة في اللغة الإنجليزية و في غيرها من اللغات التي تشبهها من هذه الجهة.

وهكذا فإن أول خطوة في طريق إنشاء هذا الإسقاط الجديد هو أن نعلم إلى المضمار-على نحو صنيعنا في الإسقاطات الأخرى المتقدمة- فتستخلص منه المقولة الوظيفية النواة التي منها ستنبثق مقامات الإسقاط الجديد البنيوية، وهي المقولة «تط» (AGR=). ثم ننشئ الإسقاط الوسيط لهذه النواة أي «تط ١» (AGR'=) وذلك بجعل المركب الزمني من صلة هذا الرأس فضلا له. وبذلك نكون قد ضمنا للمقولة «ز» (T=) إمكان التحرر من إسقاطها الأصلي السببي والحلول بالتالي ملحقه بالرأس الجديد «تط». وهكذا فإن الصورة الناتجة عن توخي معاني النظم فيما بين هذه العناصر الثلاثة (=تط، م ز، ز) ينبغي أن تكون على النحو الآتي:

«...thus, if the N-features of AGR were strong in English objects as well as subjects would have to raise to spec of AGRP before spell-out and, we would expect to pronounce the object (higher than and) before the verb»

أي أن وقوع التصرف بالنقل في المركب الحدي الفاعل قبل الانشطار وليس بعده معناه أن هناك «سمات -س» من النمط القوي هي التي استوجبت واقتضت أن يتصرف فيه بالنقل قبل انشطار الاشتقاق نحو الصورة المنطقية. وما دما في إطار الاسقاط (AGR?) أي المقام التطاقبي الذي اتسع موقع الرأس منه بالإلحاق بأن حل الرأس الزمني T ملحقا به، قد صرنا بإزاء موقع رأسي اتسع لمقولين وظيفيتين تميزت إحداهما فيه بالأصالة والأخرى بالإلحاق فإن الأمر فيما يتعلق بصفة القوة المقتضية لأن يتم نقل الفاعل إلى مخصص «تط فا» قبل الانشطار ينبغي أن يدور بين احتمالين: احتمال كونها من حظ المقولة المتحيزة بالأصالة (AGRs=) أو كونها من حظ المتحيزة بالإلحاق (T=). الافتراض المعمول في هذا الشأن هو أن صفة القوة يجب أن تفترض في «الخصائص -س» من برنامج الرأس الزمني دون نظائرها التي في برنامج الرأس التطاقبي المتحكم في مجال الزمن. لأن تقديرها في هذه النظائر يلزم منه تقديرها كذلك في صنوها التي في برنامج المتغير الموقعي الآخر للرأس التطاقبي أي التطابق المتحكم في مجال الفعل. وهذا التقدير اللازم يؤدي إلى محذور. فتقدير صفة القوة في التطابق متحكما في مجال الفعل يلزم منه فساد في التركيب، لأن هذا التقدير يقتضي التصرف في المفعول بالنقل قبل الانشطار وهذا بدوره يقتضي ظهور المفعول في موقع شجري يعلو موقع الفعل وهو ترتيب لا تجيزه أوضاع ومقاييس اللغة الإنجليزية. لكن هذا التحليل إن صح فهل يجوز أن يكون معناه بالنسبة للغة العربية أنه ينبغي أن يفترض أن «السمات -س» في كل من مقولتي الزمن والتطابق هي في هذه اللغة من النمط القوي ما دامت رتبة التقديم يجوز أن تمنح المفعول والفاعل (في المعنى) على حد سواء؟. ويمكن إعادة صياغة هذا التعقيب على النحو الآتي: إذا كان حظ «السمات -س» شطر البرنامج الصرفي لكل من الزمن والتطابق من صفتي



وبعد ذلك نستهدف الإسقاط الناتج عن هذه المعالجة النظامية للمقولة النواة (AGRs) بمعالجة نظامية إضافية نؤلف فيها بين الإسقاط الوسيط (AGR') و«محل فارغ» نستحدثه ليقوم بوظيفة المخصص وليكون حيزاً للفاعل بعد التصرف فيه بالنقل، فينشأ من ذلك، المقام البنيوي الأقصى لهذه النواة أي «مركب تط فا» (AGRsP=). وبعد ذلك نعمل إلى المركب الفعلي (=VP) لنستخلص منه المركب الحدي الفاعل ونتصرف فيه بالنقل إلى موقع المخصص هذا الذي نشأ «م تط فا» من التأليف بينه وبين التطابق في مقامه البنيوي الوسيط (=AGR').

التحليل ههنا قائم على افتراض أن الرأس الزمني (T) قد تم ضمه إلى نظيره التطاقي (AGR) ضم إلحاق قبل بزوغ أو انبثاق المقام البنيوي الأقصى لمجال «التطابق فا» (AGRsP=). وهذا يلزم عنه-ما دام هذا المقام الإسقاطي الأقصى ينشأ من التأليف بين صنوه الوسيط وبين المخصص وما دام المركب الحدي الفاعل يتخذ من موقع المخصص هذا مستودعاً له، بعد استخلاصه من مجاله السببي (VP) والتصرف فيه بالنقل، تلقاء هذا الموقع-أن حاصل ما انعقد والتأم من نظم الرأسين الزمني (T) والتطايقي (AGRs) بالتأليف^١ بينهما على هذا النحو المخصص، هو الذي يتقدم في البنية باعتباره رأساً للمجال التمحيمي (أو حجر الزاوية في المجال) الذي ينبغي في إطاره معالجة برنامج المركب الحدي الفاعل (Hortense) من الخصائص الإعرابية والتصريفية التطابقية^٢ بالسبر والتنقيح للتحقق من التناسب بين هذه الخصائص ونظائرها في البرنامج الصرفي للرأسين الزمني والتطايقي وقد تم في المعالجة النظامية الحوسبية ضم أحدهما إلى الآخر وصاراً بمنزلة الرأس الواحد(مرانتز ١٩٩٥).

القوة والضعف هو الذي يحدد رتبة الفاعل والمفعول من الفعل في اللغة الإنجليزية و غيرها من اللغات مقهورة الرتبة فما القول في اللغات التي تتحرر فيها هذه الرتبة من القيود القهرية الحادة كاللغة العربية؟

^١ لفظ «التأليف» هذا ليس من الألفاظ التي استحدثناها في إطار ما نستهدف به «اللغة النحوية» التوليدية من ضروب «القراءة» و«التأويل» ولكنه من الألفاظ التي تنتمي لهذه اللغة أصالة. (تأمل لفظ combination من العبارة **the combination of AGR and T** » الواردة ضمن المقالة التوليدية التي سندرجها بنصها الاصلي في الهامش ما بعد الآتي).

² The case and phi-features

³ «Following our sample derivation of "Hortense touched the porcupine" (...) we target the higher AGR' project AGRsP and move the subject from within the VP to the spec of AGRP project, assume that we have already adjoined T to AGR and that the combination of AGR and T may check the case and phi- features of the subject DP "Hortense", the movement of the subject from spec of VP to spec of AGRP crosses two potential spec positions: spec of the lower AGRP and spec of TP»

إن التصرف النظمي في الفاعل على هذا النحو أي باستخلاصه من مجاله السببي الأصلي مخصصا للمركب الفعلي وجعله في موقع المخصص من إسقاط أجنبي هو مجال التطابق الأعلى بإطلاق (=الذي يعلو المركب الزمني)، ترتبط به جملة من المشاكل بعضها نظري يتعلق بالمبادئ العامة كمبدأ الاقتصاد وبعضها تقني مسطري إجرائي، ومصدر هذه المشاكل جميعا طبيعة وحيثيات المسافة التي تفصل الموقع الأصلي للموقع عن الموقع الذي يحتله بمقتضى التصرف فيه بالنقل. فالفاعل يجاوز في طريقه إلى منتهاه من الإسقاط الأجنبي الذي يستضيفه بعد تحرره من إسقاطه الأصلي، موقعين اثنين كل منهما مخصص ضمن مجاله : مخصص مركب «تط مف» ومخصص المركب الزمني. فحيثيات هذه المسافة وتنوع المقامات البنيوية الواقعة بين جنباتها تضيف على هذه المسافة صفة الإمكان والجواز لا الوجوب، فهي بالنظر إلى المقامات البنيوية المذكورة ليست المسافة الوحيدة الممكنة بل هناك مسافتان أخريان ممكنتان في النظر وهما: أ- المسافة التي تفصل الموقع الأصلي للفاعل عن مخصص التطابق المتحكم في مجال المركب الفعلي (=مخصص AGRoP). ب- والمسافة التي تفصله عن مخصص الرأس الزمني (T) الذي يحتل موقع الفضلة منها المجال التطاقي المفعولي هذا الذي قلنا عنه إنه يتحكم في مجال الفعل بالمباشرة. وبذلك يكون الاشتقاق بإزاء ثلاث مسافات ممكنة، ومعلوم أن من المبادئ الأساسية في البرنامج الأدنى «ب خ ق» (MP=) أن شارة الصواب والصحة لا تثبت للاشتقاق ابتداء ولكن باعتبار ما تسفر عنه الموازنة والترجيح بين الصيغ المختلفة والمسافات المتنافسة الواردة على البنية، وذلك على أساس مقتضيات مبادئ الاقتصاد المعمول بها في هذا الشأن بحيث لا تثبت الأرجحية إلا للمسافة الأدنى تكلفة. إن التحليل إذا ما اضطر من هذه الجهة إلى الانفتاح على مساطر الموازنة والترجيح بين المسافات المختلفة التي اتسعت لها المسافة الفعلية التي قطعها الفاعل إلى مخصص «م تط مف» فإنه بذلك سيفتح عليه باب من المشاكل لا قبل له بها لأن الغلبة ينبغي والحالة هذه أن تثبت لا محالة لأقصر المسافات: ① أي المسافة إلى مخصص مركب التطابق المفعولي (AGRoP). وهذا فيه ما فيه من مشاكل لأن هذا الموقع كما رأينا سابقا يحتاج إليه المفعول في الصورة المنطقية. ② وما دام الأمر كذلك فإن الاختيار الترجيحي ينبغي أن يقع -من حيث المبدأ- على المسافة التي تلي السابقة في مقدار التكلفة وهي المسافة إلى

هذه المقالة تتألف من شطرين: الشطر الأول، والذي ينتهي عند ما ترجمناه أعلاه بكونه تأليفا وتوخيا لمعنى النظم فيما بين الزمن والتطابق وما يمثله هذه المعالجة النظمية بالنسبة للفاعل وما يحتاج إليه من المعالجة التمهيدية، قلت هذا الشطر قد تم التعليق عليه في المتن بما فيه الكفاية وزيادة. وأما الشطر الثاني فيضع المسألة من أصلها في سياق إشكالي آخر يتعلق بطبيعة المسافة التي يقطعها الفاعل نحو موضعه من مجال التطابق (= الذي يعلو المركب الزمني). ويمكننا تلخيص عناصر هذا السياق الإشكالي في العجالة الآتية: - الفاعل ينحيز بعد النقل في مخصص «م تط فا» - المسافة الفاصلة بين الموضع الأصلي للموقع والموضع الذي ينحيز فيه بعد النقل، هل هي سائغة لا إشكال فيها؟ - الإجابة عن هذا السؤال جاءت في إطار مبدأ الاقتصاد ومبدأ الموازنة والترجيح بين المسافات الممكنة، وفي إطار تصور جديد لمفهوم الإسقاط باعتباره أساسا لإنتاج المحلات والمواقع، تصور ينحو بالمسألة منحى ينسجم مع مبدأ الاقتصاد والاختصار. وجوهر هذا المنحى الاقتصاد في المواقع التي لا يحتاج إليها الاشتقاق كالمخصصات التي يمكن أن تقطع على الفاعل طريقه نحو مخصص «م تط فا» (AGRoP=) والتي تجعل منح شارة الصحة والصواب الاشتقاق القائم على هذه المسافة مشروطا بإحراز قصب الرجحان في مضمار الموازنة بينه وبين الصيغ الاشتقاقية التي تعتمد في ما يتعلق بنقل الفاعل مسافات أخرى أقصر - وأوجز جبر الزاوية فيها المخصصات المذكورة. لأن هذه الأخيرة تحتل مواقع أدنى من الموقع الذي يحتله مخصص «م تط فا» والمسافة التي تفصلها عن الموقع الأصلي للموقع الفاعل ستكون بالضرورة أقصر وأوجز من المسافة التي تفصله عن مخصص «م تط فا». وعليه فإن إلغاء المخصصات المذكورة من حساب الآلة الاسقاطية - ما دامت الحاجة لا تدعو إليها - ستكون مزيتها الأساسية تجنب الآلة الاشتقاقية أعباء إضافية ما أغناها عنها: أعباء الموازنة والترجيح وتوابعها التمهيلية، لاسيما وأن الاشتقاق الذي انبنى على المسافة الفعلية التي قطعها الفاعل إلى مخصص «م تط فا» اشتقاق سليم لا إشكال فيه. وهذا ويمكننا كذلك التعبير عن (جوهر) هذا المنحى في تصور المسألة بالقول إن جعل المخصصات المذكورة جزءا من المدى الإسقاطي للبنية يفتح على الاشتقاق بابا من المشاكل لا قبل له بها. وأم هذه المشاكل أنه يجعل الصحة في الاشتقاق أمرا ممكنا حتى مع مخالفة رأس المبادئ في «ب خ ق» (MP=) مبدأ الاقتصاد في مؤونة النقل وذلك باختيار المنقول في طريقه نحو مستودعه النهائي لأقصر المسافات الممكنة وبإطلاق.

مخصص المركب الزمني (TP) لكن هذا الاختيار مشكل بدوره لأنه يلزم عنه ما لا يجوز في الواقع اللغوي بالنظر إلى ما تقدم تقريره من أن الرأس الزمني (T) يتصرف فيه - بموجب مقتضيات الحاجة إلى السبر والتمحيص - بمعالجة نظامية إضافية (=تضاف إلى ما سبق تقريره من أن الرأس الزمني في معالجة نظامية أولى يتسع بالإلحاق متحيزا في موقعه الأصلي وذلك بانتقال الرأس الفعلي إلى مجاله وحلوله بجواره ملحقا به)، وجوهر هذه المعالجة النظامية الإضافية أن تعتمد إلى الرأس الزمني وقد اتسع بالإلحاق (أو بأن ضم إليه الرأس الفعلي ضم إلحاق) فتنقله إلى مجال التطابق الأعلى ملحقا بموقع الرأس منه. وحلول الفاعل في مخصص المركب الزمني قبل الانشطار سيلزم منه ما لا يجوز في واقع اللغة الانجليزية وهو تحقق الفاعل من حيث الرتبة اللفظية في موقع شجري أدنى من موقع الفعل لأن هذا الأخير (=الفعل) من حيث كونه ملحقا بالرأس الزمني ينبغي أن نفترض فيه أنه يلحق كذلك بالرأس التطابقي الأعلى الزمني (AGRs) تبعا للرأس الزمني (موقع الرأس من TP يحتله كما رأينا الرأس T بالأصالة والرأس V بالإلحاق وإذا اعتور البنية ما يقتضي التصرف في T بالنقل فإن V يكون تبعا له في ذلك).

الأمر إذن مشكل ووجه الإشكال فيه أن احتمال تحيز الفاعل المتصرف فيه بالنقل في أحد المخصصين الواقعيين في المسافة التي تفصل موقعه الأصلي عن مخصص «م تط فا» احتمال وارد من الناحية النظرية، لكن لو كان قد ترتب على ذلك مشكل عديد بعضها نظري يتعلق بالجواهر التصوري للنظرية وبعضها تقني مسطري يتعلق بالشروط التمثيلية الإجرائية التي ينضبط عمل النموذج بمقتضياتها. ولتلافي هذه المشاكل فإنه ينبغي إلغاء المسطرة الاشتقاقية بمعطيات تمثيلية إضافية تدفع احتمال ما يتبادر إلى المتأمل لأول النظر من إمكان اجتذاب أحد الموقعين المذكورين للمنقول الفاعل وهو في طريقه إلى مخصص «م تط فا». وليس شيء في مثل هذه الأوضاع المشككة أنفع وأنجع، وأمن عاقبة وأسلم، من أن تجعل هذه المواقع المحذورة خارج قطر وشعاع الدائرة البنوية التي تنشئها الآلة الإسقاطية ما دام ذلك لا يستتبع من المشاكل ما هو أشد مما تحاول النظرية تجنبه في مثل ما نحن بسبيله. وفي هذا السياق بالضبط يجب أن يفهم قولهم إن المخصصين المذكورين مخصص المركب الزمني ومخصص تط مف لبسا جزءا من البنية الإسقاطية المعتمدة إطارا اشتقاقيا لجملة الفعل المتعدي البسيطة (=S.V.O). أو أنه في أخف التقديرات - لا يجوز بحال إنتاجها قبل انشطار الاشتقاق¹ (تشومسكي 2000a). وبينائنا للاشتقاق على هذا التخفيف البنوي الإسقاطي - الذي ينخلع بمقتضاه الفاعل من مخصص المركب الفعلي ويُسودع مخصص التطابق الأعلى بإطلاق (=م تط فا) - يكون المنقول قد أمن المحذور بل أمّ المحاذير والمتمثلة فيما يمكن أن يترتب على مخالفة مبدأ تقصير مسافة النقل وبنائها على أخف التكاليف وأيسرها وأقصدها على الإطلاق (لا على النسبية) من تفكك للشكل التأويلي الذي سيتخذ الاشتقاق بعد الانشطار مع ما يستتبعه ذلك من تعطيل للفائدة.

يمكننا التعبير كذلك عن هذه الجيئيات جميعا بلغة أوجز وأجمع وذلك بأن يقال : إن الغاية المرجوة ههنا هي الجمع بين حقيقتين اثنتين: أ- أولاها أن المسافة التي قطعها الفاعل من مخصص المركب الفعلي إلى مخصص «م تط فا» (AGRsP=) ليست أقصر المسافات الممكنة بل هي - بالنظر إلى المقامات البنوية المختلفة الواقعة في طريقها - أطول هذه المسافات على الإطلاق وأشدّها مؤونة وتكلفة على الاشتقاق وهذا فيه عمل بالمرجوح مع إمكان العمل بالراجح. أو قل، إن شئت، فيه ترجيح للمفضول مع إمكان العمل بالأفضل. ب- الحقيقة الثانية أن

¹ «The movement of the subject from spec of VP to spec of AGRP Crosses two potential spec positions, spec of the lower AGRP and spec of TP. However neither of these positions has been projected and neither will be projected prior to spell-out. Therefore this movement does not violate the shortest move economy principle»

الجملة مع ذلك قد سلمت من اللحن وما يعنيه ذلك من أن الشكل التأويلي الذي اتخذته الصيغة الاشتقاقية للجملة في كل من الصورة المنطقية والصورة الصوتية قد سلمت من التفكك وتوابعه (تشومسكي 2000a).^١

إن الجمع بين هاتين الحقيقتين يستوجب استئناف تخريج اشتقاقي يكون فيه العمل بالمرجوح هو الإمكان الوحيد الذي لا منازع له. وهذا لا سبيل إليه إلا افتراض واحد هو تقدير أن المقامات البنيوية المذكورة ليست «مقامات كاملة» وذلك من حيث أن موقع المخصص في كل منها لم يستهدف أصلاً بمساطر الإنتاج الإسقاطي. وبذلك يكون الاختيار الوحيد المتاح للمركب الحدي الفاعل، في ما يصبو إليه من الانخلاع من موقعه الأصلي والتحيز في موقع آخر يستطيع فيه أن يستوفي حظه من المعالجة السبرية التمحيصية، هو بين موقعه الأصلي مخصصاً لمجال الفعل وبين موقع المخصص من مجال التطابق الأعلى (=الذي يعلو المركب الزمني). فهذه الطريق هي المسافة الوحيدة الممكنة، وذلك بالنظر إلى ما انتهى إليه التحليل من وجوب افتراض أن بعض المجالات قد تحللت بالأصالة التكوينية من موقع المخصص.^٢

والقول بالمسافة الوحيدة هنا معناه أنه لا وجود لمسافات أخرى ممكنة منافسة يمكن للمنقول أن يختار من بينها الأخف مؤونة والأيسر تكلفة (تشومسكي 2000a).^٣

ولكي نكون أكثر دقة وضبطاً وتفصيلاً في ما يتعلق بالسلامة النحوية للصيغة الاشتقاقية محور هذا التحليل وما تقتضيه هذه السلامة من معالجة تفسيرية مضبوطة قائمة على تخريجات عليّة واضحة وتقديرات تبريرية صريحة فإنه يجب أن ألا نتغافل عن الاختيار «الاستراتيجي» الذي اعتمد «ب خ ق» (=MP) في مثل هذا الشأن وهو أن المعالجة التفسيرية لحيثيات الصحة واللحن ينبغي أن تتم من منظور، مبدأ الموازنة بين مختلف الاحتمالات أو الصيغ الاشتقاقية التي يمكن في النظر أن تتوارد على البنية، المنظور الذي تمنح فيه الأرجحية انطلاقاً من معيار مسافة النقل وما تقتضيه في كل تخريج اشتقاقي من تكاليف بنيوية. ولهذا نعيد الكرة فنقول إن الفاعل الذي يصبو إلى الانخلاع من موقعه الأصلي مخصصاً للمركب الفعلي وذلك لعله اعتورته موجبة لذلك وهي افتقار برنامجه الصرفي (- سماته الإعرابية والتصريفية) إلى أن يستوفي حظه من المعالجة التمحيصية خارج مجال الفعل، لبس حلوله في مخصص «تط فا» بأولى -في النظر- من تحيزه في أحد المخصصين الواقعيين في طريقه نحو المخصص الأول (-الذي تحيز فيه بالفعل). ولأجل ذلك فإنه من الناحية الشكلية العامة، مسافة النقل التي ركبها المنقول نحو مخصص «تط فا» ينبغي أن الموازنة بينها وبين مسافتين أخريين أخف مؤونة وأوجز سبيلاً. وهاتان المسافتان إحداهما أولى من الأخرى من جهة مبدأ الاقتصاد. وهما: «النقل إلى مخصص «تط مف» (AGRoP)» و«النقل إلى مخصص مجال الزمن (TP)». هذا وإن الموازنات التي من هذا النمط يجب - كما مر بنا تفصيله - أن تخضع لشرط عام وهو أن الصيغ الاشتقاقية المستهدفة بالمعارضة والترجيح ينبغي -في أي موازنة- أن يكون تواردها، في مضمار

^١ - نقصد بتوابع التفكك -على وجه التحديد- ما يترتب عليه من تعطيل لقدرة الكلام على الإفادة والذي يحدث بسبب ما يعتور البنية الاشتقاقية من أعراض تقطع على إيقاع «الفائدة» اتساقه وانسجامه (=Convergence).

^٢ - معلوم أن من المبادئ التي يلتزم بها النموذج فيما يتعلق بإنتاج المحلات والمواقع أن الموقع المنتج (=المسقط) يمثل أصالة بمقولة فارغة يستبدل بها على الفور لا التراخي مكون سببي أو أجنبي. (السببي يؤق به من داخل الفضلة أي يكون بسبب من المركب المعالج بالإسقاط والأجنبي يؤق به من المضمار)

^٣ «That is no alternative derivation that gets the subject to spec of AGRP in which the subject takes a shorter movement»

^٤ - في إطار مقتضيات مبدأ الاقتصاد الذي ينص على تقصير مسافة النقل إلى أقصى الحدود الممكنة ما كان ذلك في الإمكان وأنه بالتالي إذا دار الأمر بين مسافات نقلية بعضها أطول من بعض فإن الذي يكون مقدماً من تلك المسافات ومرجحاً أقصرها وأخفها ما لم يؤد ذلك إلى تفكك في الاشتقاق أي إلى تعطيل الإفادة واستحالة التأويل.

الصنعة والمعالجة النظمية، على «مادة معجمية» مشتركة بحيث لا يكون بين صيغة اشتقاقية وأخرى أي تفاوت بالزيادة أو النقصان من جهة هذه المادة^١ (تشومسكي 2000a). وإذا أردنا استعمال مفردات اللغة الجرجانية عبرنا عن هذا الشرط بالقول إن اللفظ ينبغي أن يكون في الموازنة بين نظم ونظم متحدا وأن الاختلاف بين أطراف هذه الموازنة يجب أن يكون منحصرًا في ما تحتمله المادة اللفظية المتحدة من تشكيلات نظمية مختلفة). إن النقول الثلاثة التي تضمنتها الصيغ الاشتقاقية المستهدفة بالموازنة محور حديثنا لا تتعارض مع هذا الشرط.

إن الموازنة بين المسافات الثقيلة المتنافسة - في ربح رهان الخفة وقوة مراعاة مبدأ الاقتصاد والاختصار - لا تجوز إلا إذا كان الموقع منتهى النقل في كل واحدة منها (أي من تلك المسافات) من نوع واحد (تشومسكي 2000a)^٢. وبذلك يمكننا الجزم بأنه لا وجود لأي صيغة اشتقاقية ممكنة أخرى مؤهلة - على الأقل من جهة هذا الشرط - لدخول مضمار التنافس مع الصيغة الاشتقاقية التي تمت عمليا والتي منتهى النقل فيها [مخ. تط. فا.]. وذلك بسبب فقدان مسافة أخرى مؤهلة لدخول مضمار المنافسة والتباري للفوز بامتياز الترجيح. ومناطق الأهلية كما رأينا هو طبيعة منتهى النقل والتي يشترط فيها أن تكون مجانية لطبيعته في الصيغة الاشتقاقية الوحيدة التي أمكن أن يتخذها الفاعل إطارا لانتقاله إلى مجال تط الأعلى. نعم هامش التنافس كان ينبغي - بالنظر إلى تعدد المقامات البنيوية الواقعة في طريق الفاعل نحو مخصص سجال تط هذا - أن يتسع لمسافتين أخريين على الأقل لكن مع ذلك تقرر في التحليل أن المسافة المؤهلة للتنافس مفقودة وذلك لأجل ما ذكر فيما مضى من أن الآلة الإسقاطية لم تنتج أصلا «مواقع» يمكن وصفها بكونها مجانية للموقع الذي اتخذته الفاعل مستودعا له في الصيغة الاشتقاقية الوحيدة الممكنة والتي منحته ممرا مباشرا بين موقعه الأصلي ومخصص تط الأعلى. أما لماذا تتحلل الآلة الإسقاطية في مثل هذا من مسؤولية إنتاج هذه المواقع فقد بينا بما يكفي من التفصيل أن إنتاج مخصصي إسقاط «تط مف» وإسقاط «الزمن» قبل الانشطار يفتح على النظرية النحوية بابا من المشاكل لا قبل لها به.

إن المعالجة الحوسبية لمسافة النقل مع ما تقتضيه هذه المعالجة من الموازنة بين المسافات الممكنة وحساب الفرق بينها من جهة مقدار التكلفة والمؤونة البنيوية التي يقتضيها في كل منها انخلاع المنقول من موقعه الأصلي مخصصا لمجاله الأصلي السببي وتحيزه بعد التصرف فيه بالنقل في الموقع الذي يناسبه - من جهة مقتضيات السير والتنقيح - مخصصا لإسقاط أجنبي، هذه المعالجة الحوسبية موازنة على أساس التقدير الحسابي لمقدار التكلفة تتم بالنسبة إلى (أو على أساس) «المواقع المسقطة»^٣ أي التي تم إنتاجها فعلا وصارت بذلك جزءا عمليا من المدى الإسقاطي للبنية، وهذه المواقع يشترط فيها أن تكون من جنس الموقع الذي انتهى إليه المنقول فعلا في الاشتقاق المستهدف بالتقويم (والموازنة). وإذا كان الأمر كذلك فإنه يمكن الجزم بأنه لا وجود لاشتقاق بديل يمكن أن يقال بحسب حيثياته إن الفاعل فيه قد تحيز بمقتضى التصرف فيه بالنقل في مخصص تفصله عن موضعه الأصلي [مخصصا للمركب الفعلي] مسافة أقصر من المسافة التي تفصله عن [مخ تط فا.]. ويمكن تلخيص تفاصيل هذا المشهد في عبارة المتكلمين الشهيرة وهي أنه ليس في الإمكان أبدع مما كان (ف «الماكن» هنا هو حلول الفاعل في [مخ تط فا] والإمكان حلوله في المخصصات الوسيطة [مخ تط مف] و[مخ ز.]). وأما لماذا هذه المخصصات ليست في

¹ «To be accurate about the determination of grammaticality here we evaluate a derivation in which we move the subject from spec of VP to spec of AGRP again alternative derivations from the same lexical resources in the working area»

² «The distance of movement is computed relative to projected positions of the same sort as the end point movement»

³ «... relative to projected positions»

الإمكان فالقول فيه أن المدى الإسقاطي للبنية لم يتسع لها - بالأصالة التكوينية - حتى تتخذ أصولاً في الموازنة المطلوبة بين الصيغ الاشتقاقية وفي حساب التكلفة في كل منها، من أجل انتقاء الأخف والأقصر والأوجز. هذا هو حجر الزاوية في المسألة من أصلها. فمخصص مجال الزمن ومخصص مجال تط الذي يعلو المركب الفعلي مباشرة يفترض أن مبادئ الاشتقاق لا تجيز إسقاطهما قبل الانشطار لأن الأمر إن استوى على خلاف ذلك فسيكون معناه أن المسافة التي تفصل الموضع الأصلي للمنقول (=الفاعل) عن أحد هذين المخصصين أقصر من التي تفصله عن مخصص التطابق الذي يعلو مجال الزمن وذلك يجب أن يلزم منه تفكك في الشكل التأويلي للاشتقاق الذي يحل فيه الفاعل في [مخ تط فا] بدلا من الحلول في أحد المخصصين المذكورين، لأن النقل في مثل ذلك سيكون قد عمل فيه بالمسافة الطويلة مع إمكان العمل بمسافة أقصر. لكن الاشتقاق مع حلول الفاعل في [مخصص تط فا] قد سلم من الانهيار فدل ذلك على أحد أمرين اثبتن: ¹ إما أن الاشتقاق قد خالف مبدأ وجوب البناء في مسافة النقل على الخفة والاقتصاد، وذلك إن تقرر فسيكون معناه أن هذا المبدأ يستحسن الاستغناء عنه ما دام يفقد بما ذكر قوته مرجعا تفسيرا مطردا، ² وإما أن نحافظ على هذا المبدأ صيانة لحقه على «ب خ ق» ورعاية لمقدار ونوع الخدمات التفسيرية التي ستفيدها منه النظرية التركيبية في مجالات ومباحث أخرى، وذلك يقتضي منا استهداف المعطيات التي تضمنها هذا الاشتقاق بما يجعلها على وفاق مع مقتضيات مبدأ الاقتصاد. ونحن إن أمعنا النظر إمعانا أليفا أن أقرب الحلول إلى ذلك أن يقدر أن المسافة التي عالجها المنقول نحو [مخ تط فا] هي المسافة الوحيدة الممكنة عمليا وأنه لا منازع لها بالتالي على مزية الانتقاء والترجيح. ثم إن هذا التقدير لا يستقيم إلا بتقدير آخر يفترض فيه أن كلا من مجالي «تط مف» و«الزمن» قد تم إنتاجهما مجريدين من موقع المخصص. هذا بالضبط ما يجب أن يفهم من قولنا فيما تقدم إن المعالجة الحوسبية لمسافة النقل موازنة بين المسافات الممكنة على أساس التقدير الحسائي لمقدار التكلفة البنوية في كل منها، إنما تتم بالنسبة إلى المواقع «المسقطه». والمخصصان المذكوران ليسا جزءا من المدى الإسقاطي للبنية وإذن لا وجه إطلاقا لاتخاذهما أصولا في الموازنة (تشومسكي 2000a).

المعالجة النظمية للمركب الحدي فضلة الإسقاط الفعلي (رتبة المفعول وتعويض مفهوم «التنافس والترجيح» بمفهوم «التكافؤ والتخير»)

إن الموقع الأصلي الذي يظهر فيه المركب الحدي المفعول ابتداء هو موقع الفضلة من المجال الإسقاطي للرأس الفعلي، إلا أن البعد البنوي أو العمق التوزيعي الذي يتخذه المفعول بموجب الحلول في هذا الموقع ليس كافيا للانتساب النظمي والتأويلي «السليم» إلى «صيغة اشتقاقية» صحيحة متسقة (= قادرة على الإفادة Convergeant) ولأجل ذلك فإنه كغيره من المركبات الحدية يجب التصرف فيه بمساطر المعالجة الحوسبية نقلا وسرا وتمحيصاً

¹ «Since the distance of movement is computed relative to projected positions of the same sort as the end point of - movement there is no alternative derivation that gets subject to spec of AGRP in which the subject takes a shorter movement»

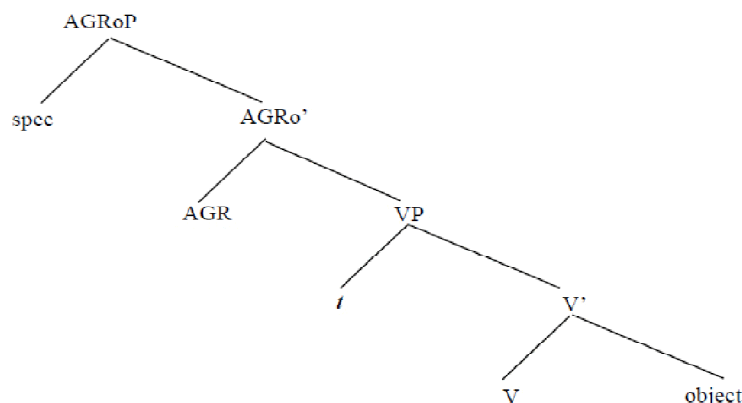
² - المفعول (the porcupine) ينبغي - لأجل أن يستوفي برنامجا مورفولوجيا (= رصيده من السمات الإعرابية والتصريفية) ما يفتقر إليه من السبر والتنقيح - ينبغي التصرف فيه بالنقل إلى مخصص التطابق المفعولي (AGRo). هذا وإن المعتقد والمفترض في هذا الشأن أن خاصية إعراب النصب (The acc case feature) هي في الأصل من شأن المقولة المعجمية «ف» (= V) لكن معالجتها بالسبر والتنقيح تتم بواسطة هذه المقولة المعجمية مضمومة إلى الرأس الوظيفي «تط مف» ضم الحاق. أي بواسطة الرأس الفعلي وقد تصرف فيه بالنقل

وذلك ليتم له الانتساب المكوني إلى البنية على النحو الذي يستقيم به الشكل النظمي والشكل التأويلي للاشتقاق على حد سواء. فالمركب الحدي المفعول يخرج من الذخيرة إلى المضمار مصحوبا بكل ما يحتاج إليه من معان مورفولوجية (= إعرابية وتطابقية)، فهو من هذه الجهة عبارة عن تنفيذ معجمي كلمي لبرنامج صرفي من السمات (أو المعاني) الإعرابية والتطابقية. وهذا البرنامج يجب أن ينخرط في الشبكة المورفولوجية للجملة انخرطا سليما يستقيم به الاشتقاق نظما وتأويلا. والمعالجة الحوسبية لهذا البرنامج نقلا وتمحيصا الغاية منها تنقيح مناط التناسب بين محتوياته من المعاني (أو السمات) الإعرابية والتطابقية وبين نظائر هذه المعاني في البرامج الصرفية الأخرى التي تتألف منها الشبكة المورفولوجية المبنوثة في المقامات البنيوية المختلفة التي يتكون منها الاشتقاق. إن رتبة المفعول بالنسبة إلى الفعل في جملة الفعل المتعدي البسيطة الانجليزية رتبة التأخير وجوبا. لكن مع ذلك يجب التصرف فيه بالنقل إلى موقع يمكن فيه لبرنامج من السمات الصرفية أن ينقل بإجراءات السر والتنقيح، الضرورية لسلامة الاشتقاق نظما وتأويلا. المطلوب ههنا إذن الجمع بين أمرين اثنين: أولهما كون الرتبة اللفظية للمفعول التأخير وجوبا، الثاني: كون التصرف فيه يجب أن يكون ضمن مجال «محدود» إن جاز أن يجاوز موقع الرأس من الإسقاط الفعلي - من حيث أن هذا الرأس قد تصرف فيه بالنقل في مرحلة من مراحل الاشتقاق إلى مواقع رأسية أخرى حل بها على سبيل الانضمام الإلحاق - فإنه لا يجوز له بحال أن يجاوز الموقع الذي انتهى إليه الرأس الفعلي بعد حله ملحقا بـ «تط.فا» مرورا بـ «تط.مف» وبالزمن. وههنا يجب أن نتذكر أن صورة «م ف» التي انتهينا إليها بعد استكمال حديثنا عن الفاعل وعن تفاصيل استخلاصه من إسقاطه الأصلي السببي مخصصا للمركب الفعلي وإيداعه في مخصص التطابق الأعلى بإطلاق (= تط فا) هي كالتالي:

الإلحاق إلى موقع الرأس من مجال التطابق الذي يعلو المركب الفعلي (= التطابق الذي يقع منه VP موقع الفضلة) إتقول العبارة التوليدية في نصها الأصلي:

with AGR "It is assumed that a case feature is associated with the V but checked by the V in combination" (Chomsky 2000a).

وهذا معناه أن المعالجة النظمية تستهدف أولا البرنامج الصرفي لكل من الرأسين الفعلي والتطابق وأن حاصل ما تؤول إليه هذه المعالجة من «تعليق» أحدهما بالآخر و«بنائه» عليه هو ما يمثل مرجعا تمحيصيا وسريا بالنسبة للمركب الحدي المفعول. أي أن الفعل، مقترنا بمعاني التطابق ومتصرفا بها، هو الذي يمثل الأصل التمحيصي بالنسبة للمفعول. هذا وإن لإعراب النصب وحكمه من هذه الجهة نظيرا في مبحث الفاعل وما صرفنا فيه من القول عن إعراب الرفع. فقد قلنا عن هذا الإعراب إنه في الأصل من شأن المقولة الصرفية «الزمن» (= T) وعلى وجه التحديد «الزمن التام» وذلك مجردا من معاني التطابق لكن تمحيصا يتم بواسطة هذه المقولة وقد تصرفنا وانفعلت بهذه المعاني بعد التأليف بينها وبين «تط فا» تأليف إلحاق ماما = على شاكلة ما مضى تقريره في نظير هذه المسألة من مبحث المفعول. إن هذا الافتراض قائم في عمومته على جوهر تصوري يمكن تلخيصه في عبارة واحدة وهي: أن الربط بين «التشكل الإعرابي» للمركب الحدي باعتبار هذا التشكل شطرا رئيسيا في البرنامج الصرفي لهذا الأخير [وبين المقولتين، المعجمية «ف» (= V) والوظيفية «ز» (= T) هو «ربط اقتضاء»، وأما الربط بين التشكل المذكور وبين هاتين المقولتين وقد تصرف فيهما بنظم مخصوص (= النظم الإلحاق) = صعود كل من = الرأسين الفعلي والزمني إلى موقع الرأس التطابق الذي يتحكم في الإسقاط الأقصى لكل منهما، فهو «ربط تمحيص» وبعبارة أخرى: الرأس إما أن يكون تطابقا أو لاتطابقا فإن كان الأول فالإعراب يرتبط به ارتباط تمحيص وإن كان الثاني فيرتبط به ارتباط اقتضاء. وهذا التعميم إن صح فستلزم منه مقالة جامعة في الاعراب وهي أن هذا الأخير في عمومته أي بصرف النظر عن كونه متعينا في الرفع أو النصب هو من شأن الرأس المقولي مجردا من معاني التطابق لكن المجال التمحيصي الذي فيه «الإعراب» بمساطر السر والتنقيح لا يتعقد إلا بالتأليف (= Combination) الإلحاق بين رأسين أحدهما يجب أن يكون «تطابقا» وذلك يكون بالتصرف في المقولة «ف» (= V) أو المقولة «ز» (= T) بالنقل الإلحاق إلى موقع الرأس من الإسقاط التطابق الذي يعلو المركب الفعلي إذا كان الاعراب نصبا أو الذي يعلو المركب الزمني إذا كان الإعراب رفعا.



أي مركبٍ فعلي، موقع المخصص منه مشغول بأثر الفاعل المنقول إلى [مخ.تط.فا]. وما أن التصرف في المفعول بالنقل، من أجل السبر والتنقيح، إلى مخصص «م.تط.مف» (AGRoP=) لا يترتب عليه - من حيث أنه يتم ضمن مجال بنيوي أدنى يسفل المجال الذي انتهى إليه الرأس الفعلي بعد التصرف فيه بالنقل تصرفاً بعد تصرف^١ - أي فرق في مستوى الرتبة اللفظية النهائية خلافاً لما هو عليه الحال بالنسبة للفاعل والفعل، (من حيث أن إحلال الفعل ملحقاً بـ «التطابق مف» ثم بالزمن ثم بـ «التطابق فا» المتحكم في مجال الزمن يستتبع لزوماً نقل الفاعل إلى مخصص هذا التطابق الأخير أي مخصص موقع الرأس الذي انتهى إليه الفعل وإلا فإن الفاعل إن بقي في موضعه الأصلي مخصصاً للمركب الفعلي فإن ذلك سيلزم منه لا محالة أن تكون رتبته بالنسبة إلى الفعل تأخيراً على جهة الوجوب وهو مخالف لواقع اللغة الانجليزية) قلت، بما أن التصرف في المفعول بالنقل لا يترتب عليه أي فرق، في مستوى الرتبة اللفظية النهائية، فإن الافتراض المعمول به في «ب.خ.ق» (MP=) فيما يتعلق بترجمة ما بين الفاعل والمفعول من فروق من الجهة التي بسطنا القول فيها هو تقدير أن الفاعل يستوفي حظه من السبر والتمحيص قبل انشطار الاشتقاق على حين لا يستوفي المفعول حظه من ذلك إلا في الصورة المنطقية أي بعد الانشطار (مرانتز ١٩٩٥). هذا وقد تقدم تقرير مفصل في شأن الفرق بين النقل الذي يتم قبل الانشطار والذي يتم بعده، خلاصته أن أي تصرف بالنقل يترتب عليه أثر لفظي فإن مجاله الإجرائي هو مرحلة التشكيل النظمي السابقة للانشطار ومن أمثلته نقل الفاعل إلى [مخ.تط.فا] وأما الذي لا يترتب عليه أي أثر لفظي متحقق لكنه معتبر في الضروري واللازم من الأجراءات التي تقتضيها استقامة الشكل التأويلي للاشتقاق فإن مجاله الإجرائي هو الصورة المنطقية. ومن أمثلة هذا الباب نقل المفعول إلى [مخ.تط.مف] فهذا النقل هو تصرف تقديري افتراضي ضروري لسلامة الشكل التأويلي للاشتقاق. لأن الشبكة المورفولوجية، به تستكمل ما تقتضيه من المعالجة بالسبر والتمحيص.

^١ - الإشارة هنا إلى انتقاله أولاً إلى AGRo ثم إلى T ثم إلى AGRs.

^٢ «After spell-out, at LF (i.e. in the computation of LF) the object - "the porcupine" will move to spec of the lower AGRoP to check its case and phi-features. Here it is assumed that the ACC case feature is associated with the V but checked by the V in combination with AGR just as Nom case feature is associated with finite tense but checked by tense in combination with AGR»

الخلاصة إذن أن التصرف في المركبات الحدية بالنقل من أجل السرر والتمحيص يكون إما لفظيا وإما تقديريا. وبهذه المناسبة ينبغي ألا نغفل التذكير بإحدى الحقائق الأساسية في هذا البرنامج التركيبي وهي أن الصورة المنطقية (=LF) المقام التمثيلي الذي ينفعل فيه الاشتقاق بأوضاع ومقاييس (غير ما ينفعل به قبل الانشطار) تتعلق بالتأويل لا بالتكوين هي في جوهرها جزء من «نسق الحوسبة» فأوضاع الصورة المنطقية ومقاييسها هي معالجة حوسبية ولكنها في إطار يستأثر بجملته من الخصوصيات ولأجل ذلك جاء لفظ «الحوسبة» في تعبيراتهم مضافا إلى الصورة المنطقية في قولهم «the computation of LF» وذلك تمييزا عن الحوسبة التي تسبق الانشطار وتبنيها كذلك إلى ما بين الحوسبتين من اتصال في «الجوهر الإجرائي». فجوهر الحوسبة بصرف النظر عن كونها قبل الانشطار أو بعده، المعالجة النظامية للعناصر التي اتسع لها المضمار وذلك لتكون هذه العناصر نسقا وترتيباً. ولك أن تقول إن شئت إن الحوسبة تصرف في المكونات بنقول مخصصة وذلك لتمكينها من معالجة برامجها من السمات المورفولوجية بالسرر والتنقيح في المواضع والمحلات والمقامات المناسبة. وإذا كان الأمر كذلك وكان شطر من المعالجة الحوسبية يتم قبل انشطار الاشتقاق نحو الصورة المنطقية والشرط الآخر يتم في هذه الصورة بالذات، جاز أن توصف الحوسبة المنطقية بكونها بمثابة التتمة والتكملة للحوسبة السابقة للانشطار ودليل ذلك ما ذكر آنفا من أن التشكل التأويلي للاشتقاق في مقام الصورة المنطقية إن هو إلا عبارة عن التصرف النظامي في المكونات التي لم تستوف حظها من ذلك نقلا وسرا وقمحيصا قبل بلوغ الاشتقاق المقام المذكور ودخول حوزته. لكن ينبغي ألا ننسى مع ذلك أن المعالجة النظامية للعناصر في الصورة المنطقية تختلف في مزاجها الإجرائي العام عنها في المقام التمثيلي السابق للصورة المنطقية وذلك من حيث أنها لا تنتج تغيرا في الرتبة اللفظية النهائية المتحققة صوتياً. (أي أنه تغير في التقدير والافتراض وليس له كفاء معجمي لفظي يترجمه). وهكذا يمكننا القول في عبارة جامعة إن **النظم في هذا التصور نظمان : نظم لفظي ونظم في التقدير**. ومن أمثلة هذا الأخير استخلاص المفعول من محاله الأصلي السببي فضلا للرأس الفعلي ونقله إلى المخصص من مجال «تط م» المجال الذي يقع منه المركب الفعلي جملة (أي المجال الأصلي للمنقول) موقع الفضلة.

إن الفرق، إذن بين الفاعل والمفعول فيما يتعلق بطبيعة «النظم التمحيصي» الذي يستهدف به كل منهما، يترجم من الناحية الإجرائية بالاعتماد على «وسيط» توقيت الانشطار. هذا وإن جدل المسافة الفاصلة بين الموضوع الأصلي للمنقول وموضعه بعد النقل، والذي اعتمدناه في سياق مناقشتنا لخصائص الفاعل في الانجليزية والحيثيات التي تجعل رتبته تقديما واجبا، يصدق بهذا فيره على المفعول مع فارق يكمن في أن المقامات البنيوية الفاصلة بين الموضوعين المذكورين بالنسبة للمفعول لا تتسع إلا لمخصص واحد هو مخصص المركب الفعلي (تشموسكي 2000a)¹ أي المجال الأصلي للمفعول (=قبل التصرف فيه بالنقل إلى مخصص «تط م») ولأجل ذلك فإن هامش «الموازنة والترجيح» لا يفتح إلا لمسافتين متنافستين (بدلا من الثلاث التي في حالة الفاعل) وهما : المسافة إلى مخصص «م ف» (=المجال الأصلي للمنقول والمسافة إلى مخصص «م.تط.م» المركب الذي يقع منه المجال الأصلي للمنقول موقع الفضلة. فالمفعول (The porcupine) يقدر فيه أنه يعتمد -من أجل تعريض رصيده من المعاني الإعرابية والتصريفية التوافقية لما يحتاج إليه من المعالجة بالسرر والتنقيح- المسافة الثانية لا المسافة الأولى على الرغم من أنها في الظاهر مسافة مرجوحة إذا ما ووزنت بالمسافة الأخرى الممكنة (في النظر)، لكن هذه المسافة المنافسة- وهي راجحة في النظر مرجوحة في العمل- يتعلق بها إشكال دقيق وهو أن موقع المخصص فيها شاغر لفظا، لكنه

¹ «The movement of the object to spec of AGRoP crosses a projected spec position, the spec of VP which is occupied ... by the trace of the subject»

مشغول في التقدير بمقولة أثرية (= أثر الفاعل المنقول إلى مخصص تط فا)، وهذه المقولة الأثرية تحتل موقع العجز من السلسلة الناتجة عن التصرف في الفاعل بالنقل من مخصص مجال الفعل إلى مخصص مجال التناطبق الذي يقع منه المركب الزمني موقع الفضلة (تشومسكي 2000a).^١

إن نظير هذا الإشكال بالنسبة للفاعل قد تم حله بتقدير أن مخصصي المسافتين الراجحتين في النظر المرجوحتين في العمل والأداء ليسا جزءا من المدى الإسقاطي للبنية جملة. وكونهما كذلك يخلع عن المسافتين المذكورتين مسوغ أو مؤهل منافسة المسافة التي اعتمدت عمليا أي المسافة إلى [مخ.تط.فا]. هذا التقدير إن كان مناسباً للفاعل من حيث أنه لا يترتب عليه أي إشكال إضافي (على الأقل بالنسبة للسياق الإشكالي الذي نحن بصدده) فإنه ليس مناسباً للمفعول. إذ لا يمكن تقدير أن مخصص م ف ليس جزءا من المدى الإسقاطي للبنية وذلك لأن هذا المخصص قد انفعل الاشتقاق به قبل انشطاره نحو الصورة المنطقية انفعالا عمليا. فالآلة الإسقاطية أنتجته قبل ذلك وامتلاً فور إنتاجه، أصالة بالمركب الاسمي الفاعل، ثم انخلع من هذا المركب بعد التصرف في هذا الأخير بالنقل إلى [مخ.تط.فا] وبقي بعد ذلك مشغولا بأثر المنقول. فتقدير كونه لم يستهدف أصلاً بالإجراءات الإسقاطية محال بالنظر إلى هذه الحثيات. ولأجل ذلك كله فإن المسافة التي تفصل الموقع الأصلي للمنقول عن هذا المخصص تبقى مؤهلة لمنافسة المسافة الأخرى التي تفصله عن [مخصص تط.مف]. وهي بالنظر إلى ظاهر ما تسفر عنه الموازنة الأولية الساذجة بينها وبين هذه الأخيرة ينبغي أن تخرج من مضمار التنافس محلاة بشارة الفوز والترجيح وذلك لأنها الأقصر بإطلاق، إلا أن الذي تم عمليا هو نقيض لذلك تماما، إذ اعتمد المنقول المسافة المرجوحة (=الطويلة) دون المسافة الراجحة (= القصيرة) أو قل-إن شئت- آل الترجيح إلى ما المرجح فيه مفقود.

وبعبارة أخرى : إن النقل الذي يتخطى فيه المنقول موقعا مخصصا مسقطاً^٢ (=أنتجته الآلة الإسقاطية)^٣ ينبغي - في غياب اعتبارات أخرى إضافية - أن يعتبر لا محالة مخلا بالمبدأ الذي ينص على وجوب بناء مسافة النقل على أخف التكاليف مؤونة وأيسرها جهدا. (هذا وإنه من البين أن هذا المبدأ - بالنسبة للحالة التي نحن بصددها - له ارتباط أو اتصال وثيق بما كان يعرف في برنامج «العالمية والربط» الذي كان معمولا به قبل «ب خ ق» بـ «Relativized minimality»^٤. إن العمل بالمسافة الراجحة «في النظر» أي بأقصر المسافتين الممكنتين سبترتب عليه من المشاكل ما لا قبل للنظرية به، فجوهر الإشكال ههنا هو أنه إذا كان «تحيز المفعول في [مخ تط مف] لا يتم له إلا بمجاوزة مخصص المركب الفعلي الفارغ لفظا المشغول تقديرا بأثر الفاعل المنقول»، مشهدا نقليا مشكلا من جهة الإخلال بمبدأ «اقتصاد النقل» (= بناء مسافة النقل على أخف التكاليف وأوجز الطرق والمسالك)، فإن الصيغة الاشتقاقية المنافسة، والتي يتحيز فيها المفعول في موقع المخصص من مجال الفعل في طريقه إلى [مخ تط مف] إما على سبيل الإلحاق بأثر الفاعل وإما على سبيل طمس هذا الأثر بالانتشار الكلي في محله (تشومسكي 2000a).^٥ (=أي

^١ «The spec of VP is occupied by the tail of the A- chain of the subject "hortense" (i.c.by the trace of the - subject)».

^٢ To cross a projected spec position

^٣ نقصد بالآلة الإسقاطية المسطرة الإجرائية التي يتم بفضلها إنشاء المقامات البنوية انطلاقا من نواة مقولية معينة وتكوين المواضع والمجلات على نحو مخصوص داخل كل مقام.

^٤ «Unless some other consideration applies here **this movement over** a projected spec position should be a violation of shortest move here clearly connected to relativized mimality» (Chomsky 2000a).

راجع دراسة لنا مفصلة عن هذا المبدأ ضمن كتابنا "الموازنة بين سيويه و تشومسكي" (الباب الثاني والثالث من القسم الثاني).

^٥ تقول العبارة في أصلها الانجليزي : «... and covers or adjoins to the trace of the subject ».

باغتصاب هذا المحل وابتزازه جملة وتفصيلاً، قلت، فإن هذه الصيغة المنافسة ستعارض لا محالة مع مقتضيات زمرة أخرى من المبادئ غير مبدأ الاقتصاد، بل سيكون هامش التعارض بينها وبين هذه المقتضيات - إن نحن دفعنا بالتحليل إلى ضفاف أخرى - على مقدار غير يسير من السعة والحدة في آن واحد. وفي أفضل الأحوال وأمثلة الاحتمالات فإن هذه الصيغة الاشتقاقية غريبة الأطوار (= محل مشغول لفظاً بالمفعول وتقديراً بأثر الفاعل المنقول) سيؤول شكلها التأويلي في الصورة المنطقية إلى التفكك والانحياز مع ما يقتضيه ذلك من استحالة للتأويل وتعطيل للإفادة (تشومسكي 2000a).¹ وذلك لأن الشكل النظمي الذي يجمع فيه المحل الواحد بين ما لا يجتمع «أثر» الفاعل في تقدير و«لفظ» المفعول في الظاهر شكل نظمي شاذ لا محالة.

استحالة التأويل في مستوى الصورة المنطقية تنجم إذن عن خلل ما يعتور الشكل النظمي الأساسي من جهة من الجهات، أي أن الخلل يبدأ في الشكل النظمي مخالفة لمبدأ من المبادئ (إما من حيث المضمون وإما من حيث الترتيب الإجرائي = قبل أو بعد الانشطار) ثم ينتهي استحالة تأويلية في الصورة المنطقية.

وأياً ما كان الحال فإن «الترجيح» في الصيغة الاشتقاقية التي نحن بصدها بالاعتماد على ما تم تداوله إلى الآن من معايير ترجيحية، اختيار اشتقائي على درجة عالية من التوتر والإشكال والمجازفة بالوقوع في المحذور، ولأجل ذلك لم يجد تشومسكي بداً من أن ينحو بالمسألة منحى استثنائياً، أي منحي قوامه استئصال سبب الإشكال من «الأساس» وذلك لجوؤه كما سئى بعد قليل إلى تعويض مفهوم «التنافس» بين المسافتين بمفهوم «التكافؤ». فالعمل في النقل بما يبدو في الظاهر وكأنه «مرجوح» إذا حللناه باعتبار حيثيات هذا المفهوم الجديد ألفيناه عملاً بالمكافئ والمعادل إجرائياً وتقنياً. فلا تعارض إذن ولا تنافس.

ههنا إذن حقيقة يجب أن نكون على بينة منها وهي أنه في أحوال التعارض بين مسافتين اثنتين فإن العمل بأقصرهما وأخفهما مؤونة لا يستتبع وجوباً اتساق الاشتقاق (= سلامة الشكل التأويلي من أسباب التفكك والاستحالة). وذلك لأن التعارض المذكور ليس له في هذا التصور إلا معنى واحد - على درجة عالية من الحياد بالنسبة لمسألة الشكل التأويلي وسلامته من عوارض التفكك أو لا - وهو أنه توجد بازاء الصيغة الاشتقاقية التي بعدت فيها الشقة، أو تباعد فيها الأمد، بين الموقع الأصلي للمنقول وموقع «عثرة» وسيط بين هذين الموقعين، صيغة اشتقاقية أخرى ممكنة تضيق فيها المسافة المذكورة وذلك على نحو ينهني فيه النقل على مقدار من الجهد أخف وأيسر مما يستوجبه اعتماد المسافة الأخرى.

إن ربط مفهوم «التعارض بين المسافات الممكنة» بهذه الدلالة الشكلية الإجرائية المحايدة، الغاية منه إقرار حقيقة أساسية وهي أن: العمل في النقل بأقصر المسافات وركوب المنقول أخف التكاليف وأيسرها من هذه الجهة لا يؤدي إلى الاتساق وجوباً أي لا يسلم به الاشتقاق لزوماً في المستوى الذي يتشكل فيه بالحيثيات التأويلية (تشومسكي 2000a).² يستنتج من هذا أنه في الموازنة بين الصيغ الاشتقاقية المختلفة المعمول في كل منها بمسافة معينة من المسافات المتعارضة، إذا دار الأمر بين مبدأ وجوب العمل بأقصر هذه المسافات المتعارضة وبين

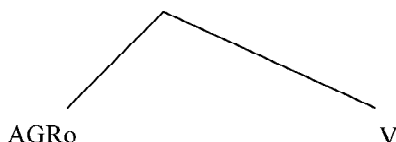
¹«A derivation in which the object moves to spec of VP position on its way to spec of AGRoP (and covers or adjoins to the trace of the subject) would eventually violate other principles or at least be uninterpretable at LF»

²«However, when considering whether a movement would violate shortest move, all the matter is that there is a shorter movement available not that taking this shortest move in some derivation from the same lexical resources could lead to convergence».

مبدأ الاتساق (= سلامة الشكل التأويلي من أسباب التفكك) فإن الأول يكون مقدما على الثاني وذلك خلافا لمبدأ «الأثرة» و«الإرجاء» فيما لو دار الأمر بين أحدهما وبين مبدأ الاتساق والإفادة.^١ (أنظر في شأن التعارض بين المبادئ والترجيح بينها مناقشتنا للجملة (١-أ)).

نعود إلى جوهر الإشكال : كيف يمكننا تجنب الاشتقاق التبعات الناتجة عما تقتضيه -في النظر- مجاوزة المفعول ، في انسلاكه نحو [مخصص.تط.مف]، مخصص مجاله الأصلي الذي ينشأ فيه ابتداء (= المركب الفعلي)، من مخالفة ظاهرة لمبدأ الاقتصاد لا سيما في شطره الذي ينص على أنه دار الأمر في النقل بين مسافتين ممكنتين فإن العمل ينبغي أن يكون بأقصرهما وأخفهما مؤونة؟^٢ إن أول أمر يجب أن يعتبر في التوطئة للإجابة عن هذا السؤال هو أن للرأس الفعلي - كما سبق بيانه - برنامجا صرفيا غنيا يحتاج إلى معالجة بمساطر السبر والتحميص. ولأجل ذلك فإن ما يستهدف به الرأس الفعلي من تصرف فيه بالنقل نحو المجالات (- الإسقاطات) التي تعلوه تصرفا بعد تصرف، ينبغي أن يؤول على أنه استجابة لهذه الحاجة. هذا ومما ينبغي أن نكون على بينة منه في ما يتصل بمبحث النقل الذي يستهدف به الرأس الفعلي أن الافتراض العام المعمول به في ما يتعلق بالمستوى التمثيلي الذي يناسبه أن يكون فضاء إجرائيا لهذا النقل هو أن، الفعل إنما يتصرف فيه بالنقل في الصورة المنطقية أي بعد انشطار الاشتقاق لا قبله وذلك لأن هذا النقل لا يستتبع أي تغير في الرتبة اللفظية النهائية. وقد تقدم تقرير أن ما كان من النقول على هذا المنوال، أي يثبت في البنية التقديرية للاشتقاق ولا كفاء له في الشكل اللفظي النهائي، فإن الصورة المنطقية أولى به من غيرها.

فالفاعل الانجليزي ينخلع من موضعه الأصلي رأسا للإسقاط الفعلي ويحل ملحقا بموقع الرأس من الإسقاط التطابقي الذي يعلوه أي [م.تط.مف]. إن ثمة التصرف في المقولتين «ف» (=V) و «تط مف» (=AGRo) بالنظم والتأليف أي بتعليق الأولى بالأخرى وجعلها بسبب منها بعد استخلاصها من مجالها الأصلي رأسا للمركب الفعلي له



^١ - تقول العبارة في أصلها الإنجليزي :

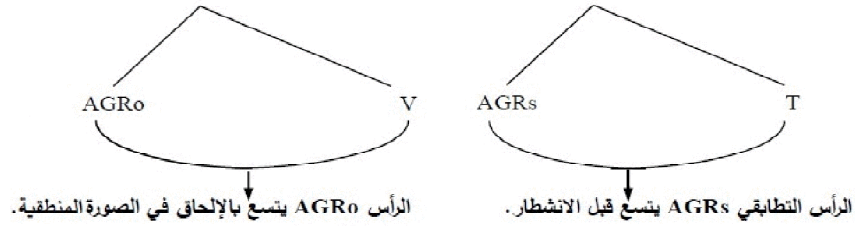
«Shortest move unlike Greed and Procrastinate is ranked higher than convergence in comparing derivation from the same lexical resources» (Chomsky 2000a)

الغاية المرجوة ههنا -باختصار- تماما كما كان الشأن بالنسبة لمبحث الفاعل وما صرفنا فيه من القول في شأن تفاصيل التصرف فيه بالنقل إلى [مخ تط فا] هي الجمع بين حقيقتين : أولاها أن المسافة التي يقطعها المفعول إلى [مخ تط مف] ليست المسافة الوحيدة الممكنة بل هناك مسافة أخرى أقل منها تكلفة وهي التي تفصل الموقع الأصلي للمفعول عن مخصص المركب الفعلي الذي انخلع منه الفاعل بعد التصرف فيه بالنقل إلى [مخصص تط فا]. الثانية أن الشكل التأويلي للاشتقاق قد سلم مع ذلك من الانهيار والتفكك. لكن مع ذلك يجب أن ننتبه إلى الاختلاف في المنحى الذي اتخذه التفسير في كل من المبحثين (= الفاعل والمفعول). وذلك من حيث أنه تم ربط المسألة بالنسبة للمفعول بمقتضيات النظام المعمول به في الموازنة والترجيح بين «المبادئ العامة» فيما لو وقع التعارض بينها. ومن هذه المقترضات أنه إذا دار الأمر بين مسافتين إحداها أقصر من الأخرى فإن الأولى بالتقديم الاشتقاق الذي يعتمد فيه النقل على الأقصر. منهما وذلك بصرف النظر عما سيؤول إليه الشكل التأويلي للاشتقاق من الاتساق وعدمه، بل إذا دار الأمر لا محالة بين الاتساق وبين مبدأ اقتصار مسافة النقل فإن الثاني يكون مقدما. ومن جهة ثانية: فإن التصرف = في المفعول بالنقل جعل من حيث الاختصاص الإجرائي من شأن الصورة المنطقية أي نسق الحوسبة المعمول به بعد الانشطار وذلك خلافا للفاعل الذي أدخل من هذه الجهة في اختصاص الإجراءات الحوسبية التي تستهدف بها الصيغة الاشتقاقية قبل انشطارها نحو الصورة المنطقية مضمار تشكيلها بالحيثيات التأويلية.

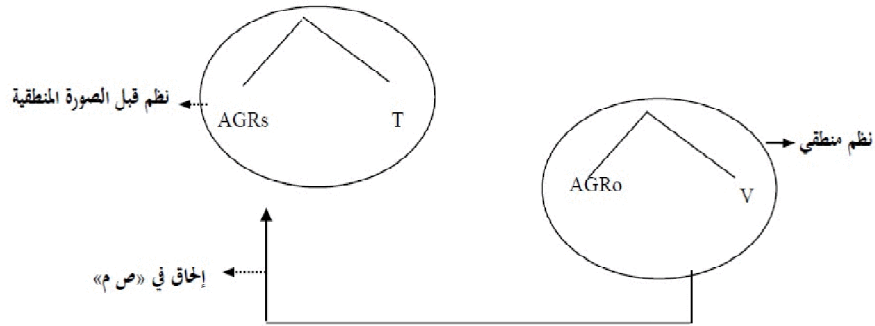
^٢ «How is violation of shortest move avoided when the object moves to spec of AGRoP?»

٨٥ Constituent Order in Minimalist Syntax رتبة المكونات في نظرية التركيب التوليدية الأدنوية

نظير تمّ إنشاؤه قبل الانشطار (= قبل دخول الاشتقاق مرحلة التشكل بالحيثيات التأويلية المنطقية) وذلك، التأليف النظامي الإلحاق بين المقولتين «ز» (T=) و«نط فا» (AGRs=):



بعد اتساع موقع الرأس من إسقاط التطابق مف بالإلحاق (= بإحلال الرأس الفعلي ملحقا به) يتصرف في المقولة الرأسية المركبة الناتجة عن التأليف (= Combination) بين المقولتين (V) و (AGRo) على هذا النحو أي تأليف إلحاق، بنقل آخر وذلك إلى نظيرها الذي أنشئ قبل الانشطار:



غاية الأمر أن الرأس الفعلي يصعد في الصورة المنطقية أولا إلى الإسقاط الذي يعلوه ويحل ملحقا بموقع الرأس منه، ثم بعد ذلك يرتقي مصحوبا بالمقولة التي حل ملحقا بها في هذه النقلة، نحو موقع الرأس من مجال التطابق الأعلى بإطلاق (= «نط فا» الذي يقع منه المركب الزمني موقع الفضلة) أي إلى الموقع الذي اتسع قبل الانشطار بحلول الرأس الزمني (T) ملحقا به. وبذلك يستوفي البرنامج الصرفي للفعل على تنوع مواده كل ما يحتاج إليه من سبر وتنقيح. فهذا البرنامج يتسع لثلاثة أمهات من «المعاني» أو «السمات»: أ. السمات- س (= إعراب النصب). ب. السمات الزمنية. ج. السمات التطابقية المناسبة للفاعل. فبحلوله في سياق نقلته الأولى ملحقا بالرأس «نط مف» يتمكن من المعالجة السبرية للنمط الأولى من السمات وذلك بإزاء المركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من المجال الذي حل الفعل ملحقا بموقع الرأس منه. (الإشارة هنا إلى المركب الحدي المفعول الذي رأينا فيما مضى أنه يخرج من موقعه الأصلي فضلة لمجال الفعل إلى موقع المخصص من الإسقاط التطابقي الواقع منه مجال الفعل موقع الفضلة). أما الشرط الثاني والثالث من البرنامج الصرفي للفعل أي السمات الزمنية والسمات الخاصة بالفاعل، فتستوفي حظها من المعالجة التمهيدية في سياق النقلة الثانية التي يستهدف بها الرأس الفعلي بعد التشكل النظامي الذي أتيح له في النقلة الأولى. فأنت في هذه النقلة الثانية إنما تعتمد إلى الرأس الفعلي وهو مضموم ضم

إلحاق إلى الرأس «تط مف» فتستخلص الاثنين معا من موقعهما الأصلي ضمن مجال (م. تط. مف) وتُيَمَّمُ بهما شطر موقع الرأس من مجال «تط فا» الذي من بين ما قلناه عنه آنفا أنه قد اتسع باللاحاق قبل الانشطار وذلك حلول الرأس الزمني (T) ملحقا به. خلاصة المسألة إذن أن الرأس الفعلي في نقلته الأولى يحص إعراب النصب وفي نقلته الثانية يحص الزمن والتطابق الفاعلي وكل ذلك يتم في الصورة المنطقية وليس قبلها (تشومسكي 2000a).¹

إن التصرف النظمي في الفعل على هذا النحو المخصوص ينتج عنه «وضع بنيوي» ذو حيثيات هندسية خاصة ومتميزة تمكن الاشتقاق من تجنب المحذور أو تجنب الوقوع في بوثة «التوتر» الذي ينتج في العادة عما يظهر وكأنه جمع بين ما لا يجوز أن يجتمع : ١. مخالفة صريحة لمبدأ الاقتصاد في مسافة النقل. ٢. وسلامة، مع ذلك، في الشكل التأويلي المنطقي للاشتقاق من التفكك. ذلك أن الوضع البنيوي المذكور يمكن هامش الإمكانيات المتاحة للمنقول فيما يتعلق بالمسافة الفاصلة بين موقعه الأصلي وموقعه بعد النقل من أن تكون العلاقة بينها منفتحة على «منطق» هو أقرب في جوهره إلى التعادل أو التكافؤ الإجرائي منه إلى التعارض والتنافس على إحراز قصب الترجيح. وههنا يجب أن نتذكر ما قلناه قبل في هذا الشأن في شيء من العجالة وهو أن تشومسكي اقترح في سياق حل هذه المعضلة أن يُنحى بالمسألة منحى استئصاليا قوامه استئصال سبب الإشكال من الأساس وذلك بتعويض مفهوم «التعارض» والتنافس جملة وما يقتضيه من وجوب الموازنة والترجيح لانتقاء الأفضل بمفهوم التكافؤ والتعادل (في القوة الإجرائية).

«تكافؤ المسافات» (=Equidistance)

هذا المفهوم يجيز، فيما لو تتبع مجالان مركبيان (أو إسقاطيان) «س» و«ص» وكان أحدهما (=س) جزءا من الآخر (=ص) صلة له واقعة منه موقع الفضلة، أن تُعتبر المسافة التي تفصل الموضع الذي يحتل موقع الفضلة من المجال الفضلة (س) [أي فضلة الفضلة] عن مخصص أحد المجالين المتتابعين (س) و(ص) معادلة ومكافئة من الناحية الإجرائية والفنية للمسافة التي تفصله عن مخصص الآخر. لكن هذا التكافؤ ليس مرسلا لا قيد يضبطه ولكنه مقيد بقيد صارم يقضي بأن يحل الرأس المتحكم في فضلة الفضلة بموقع الرأس من الإسقاط الذي يعلوه ملحقا به (أو يقضي بأن يكون رأس المجال الواقع فضلة (س) قد استخلص من مجاله الأصلي متحكما عاملا في فضلة الفضلة وتُصرف فيه بالنقل الإلحاقى إلى موقع الرأس من المجال الذي يعلوه أي المجال الرئيس).²

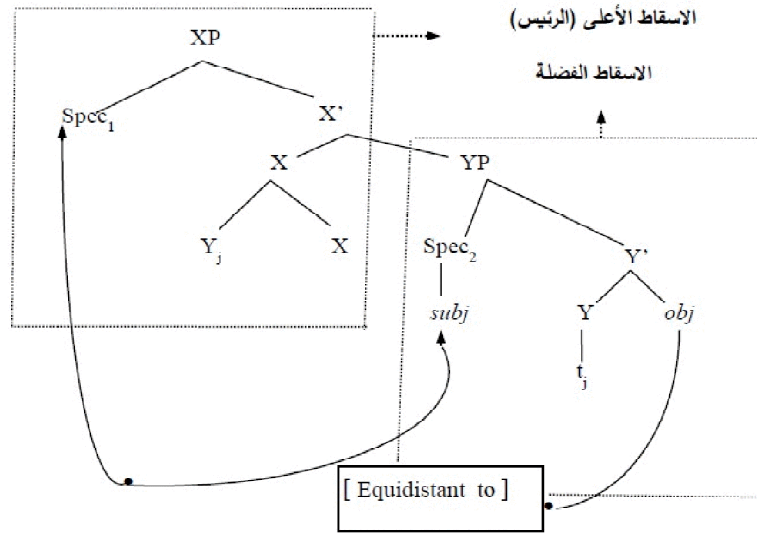
ولتقريب خيوط الصورة أكثر نقول: إذا ما وقع التصرف في رأس إسقاط ما [هو «س» مثلا] بالنقل إلى موقع الرأس من إسقاط آخر [«ص» مثلا] وكان المجال «س» واقعا موقع الفضلة المباشرة للمجال «ص»، فإن المسافة التي تفصل مخصص الإسقاط العمدة (=الأعلى=الرئيس) «ص» عن فضلة الإسقاط الأدنى «س» توصف بكونها معادلة ومكافئة من الناحية الإجرائية للمسافة التي تفصل مخصص الإسقاط الأدنى «س» عن الفضلة ذاتها أي فضلة «س»... لكن ثبوت هذا التكافؤ وصفا للعلاقة بين المسافتين مشروط بأن يقع بين المجالين الإسقاطيين المتتابعين ضرب من «الامتزاج السببي». وذلك سبيله التأليف (النظمي) بين رأسي المجالين وذلك بضم رأس المجال الأدنى إلى

¹«AT LF, the verb in English will raise to AGR, with the AGR+V combination raising to the T+ AGR combination created before spell-out. The V has the N-features of (accusative) case that it will check off in combination with AGR against a DP in spec of AGR_{OP}In addition, it has tense features and AGR features of the subject which it will check off when it gets to the highest AGR node»

²«Chomsky defines a notion of **Equidistance** that allows the spec of XP and the spec of YP that is a complement to X to be equidistant from an element inside Y just in case Y adjoins to X».(Marantz 1995)

رأس المجال الأعلى ضم إلحاق، وكأني بالأمر ههنا أشبه ما يكون بانصهار خليتين اثنتين وذلك بواسطة انضمام نواتيهما بعضهما إلى بعض.

هذا المشهد البنيوي، المبني على مبدأ التكافؤ بين المسافات الممكنة بدلا من مبدأ التعارض (الذي يقتضي عرض المسافات المذكورة على مقاييس النسق التزجيحي والتي لا تثبت المزية بحسبها إلا لأقصر المسافات الممكنة على الإطلاق)، يمكن تلخيصه في الشكل التمثيلي الآتي:



XP = الاسقاط العمدة = الأعلى. YP = الاسقاط الفضلة = الأدنى.

Y_j = رأس الاسقاط الأدنى وقد حل به ملحقا برأس الاسقاط الرئيس.

X = رأس الاسقاط الأعلى.

obj = فضلة الفضلة.

$spec_1$ - مخصص الاسقاط الرئيس. $spec_2$ - مخصص الاسقاط الفضلة.

(المسافة التي تفصل $spec_1$ عن فضلة الفضلة معادلة ومكافئة للمسافة التي تفصل $spec_2$ عن هذه الفضلة)

يمكننا تقريب الصورة أكثر باستخدام الرموز الأبجدية على الشاكلة الآتية : مكونات العلاقة المقصودة بهذا

التحليل تسعة عناصر: هناك مجالان إسقاطيان :

أ - مجال رئيس

ب - مجال فضلة

ولكل من المجالين مخصص ورأس وفضلة :

ج - مخصص المجال الرئيس

د - مخصص المجال الفضلة

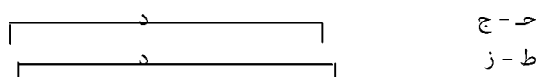
هـ - رأس المجال الرئيس

و - رأس المجال الفضلة

ز - فضلة الفضلة

(أما فضلة المجال الرئيس فهي «ب»)

التكافؤ قائم بين مسافتين :



وهذا التكافؤ مشروط بالتأليف النظمي بين الرأسين (و) و(هـ)

فإذا حل «و» ب «هـ» ملحقاً به فإن المسافة «ح» تكون معادلة ومكافئة للمسافة «ط».

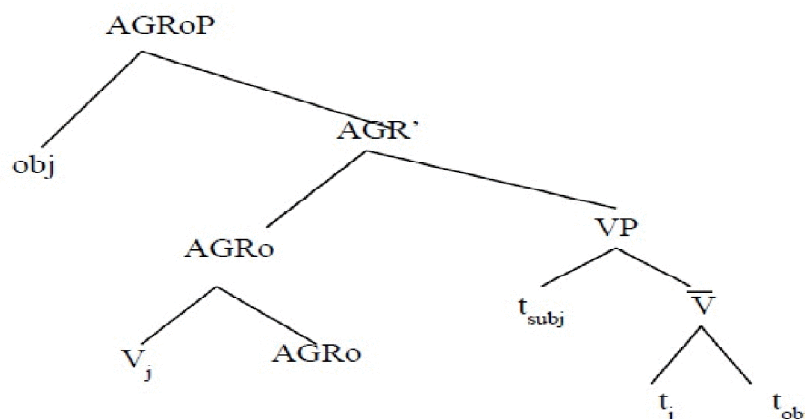
المجالان الإسقاطيان محور التكافؤ بل محور المسافتين المتكافئتين هما (xp) و (yp). والواقع فضلة للآخر هو الوسيط للمجال الإسقاطي الفضلة أي (y'). والمفعول تستوجب المبادئ التمهيدية انخلاءه من موضعه الأصلي وتحيزه في محل آخر يكون فيه طرفاً في مجال تمحيصي تعالج فيه خصائصه بما تحتاج إليه من السبر والتنقيح وليس هذا المحل الآخر إلا مخصص (yp) أو مخصص (xp). إذن ههنا مخصصان يتنازعان أو يتجادبان المنقول. وههنا مناط الإشكال : فأى المخصصين أولى من الآخر بأن يجتذب المنقول إليه ؟ فمن زاوية وجوب مراعاة مبدأ تقصير مسافة النقل ما أمكن فإن المخصص القريب أولى من المخصص البعيد. لكن هذا المخصص إن كان موقعه قد أفرغ من لفظ الفاعل بسبب انتقال هذا الأخير إلى [مخ.تط.فا] للضرورة التمهيدية فإنه مشغول في التقدير بأثر هذا الفاعل المنقول. وحلول المفعول في محل هذا المخصص المشغول، في التقدير، بالمقولة الأثرية إما ملحقاً بهذه المقولة وإما طمساً لها واعتصاباً لموضعها - على فرض جواز مثل هذا الاعتصاب- سيؤدي لا محالة إلى جملة من المشاكل، منها أم المحاذير «استحالة التأويل». ولأجل ذلك فإن المفعول لا يبقى له من مخرج ليستوفي حظه من المعالجة التمهيدية إلا مخصص (xp)، لكن حله في هذا المخصص البعيد يتعارض مع مبدأ وجوب بناء مسافة النقل على أخف التكاليف وهذا معناه أن الاشتقاق ينبغي أن يؤول إلى التفكك. لكن الواقع اللغوي حكم بخلاف ذلك فدل ذلك وقد سلمت البنية من اللحن على أن الاشتقاق لم يخالف مقتضى المبدأ المذكور وإنما هو على وفاق معه إذا لم يكن كذلك إذن لصار إلى التفكك لا محالة. فوجب والحالة على هذا المنوال، الاجتهاد في تخريج وجه هذه الموافقة. ففي سياق هذا المطلب التخريجي أو التوجيهي بالذات تم اللجوء إلى مفهوم «المسافات المتكافئة»¹ وهو مفهوم معناه الأول والأخير أنه بالنظر إلى مبدأ تخفيف مسافة النقل فإن حلول المفعول بمقتضى التصرف فيه بالنقل في أحد المخصصين ليس بأولى من حله في الآخر لأن المسافة التي تفصل أحدهما عن الموقع الأصلي للمنقول معادلة وموازنة ومكافئة للمسافة التي تفصل الآخر عنه، والمقتضي أو المسوغ لوصف هذه العلاقة بأنها تكافؤ ما سبق وصفه بكونه «امتزاجاً سببياً» بين المجال الرئيس والمجال الفضلة والذي كان سبيله كما رأينا ارتقاء الرأس الفعلي (=رأس المجال الفضلة) إلى المجال الرئيس (=م تط مف) وحلوله من موقع الرأس منه محل الملحق.

¹ «In the situation of interest, the spec of AGRoP and the spec of VP are equidistant to the complement of V after V raises and adjoins to AGR. since theses specs are equidistant from the object, a derivation in which the object raises over spec of VP to spec of AGRP does not lose out for economy reasons to a derivation in which the object lands in the spec of VP» (Chomsky 2000a)

فما دام أن الحلول في المخصص القريب قد يجر إلى محذور في مستوى الشكل التأويلي بسبب مما رأينا أنه انشغال لهذا المخصص بالأثر الفاعلي فإنه لا مانع -من زاوية المبدأ الذي ينص على أن المنقول يجب أن يعتمد أقصر المسافات- لا مانع من حلوله في المخصص البعيد ما دامت الضرورة التمهيدية تستوجب حلول الرأس الفعلي بالرأس التطابقي «تط مف» الذي يرتبط به المخصص البعيد . وكأني بالمسألة هنا -إذا غرضنا الطرف عن الفارق بين العلاقة العاملة والعلاقة التمهيدية من جهة أن الأولى علاقة بين الرأس والفضلة على حين الثانية علاقة بين الرأس والمخصص- أشبه ما تكون بما هو منصوص عليه في مبدأ أن المعمول لا يقع إلا حيث يقع العامل، فما دام الرأس الفعلي (V) قد دعت الضرورة إلى أن ينخلع من موضعه الأصلي رأساً للمجال الفضلة وأن ينتقل إلى المجال الرئيس ملحقاً بموقع الرأس منه فإن المفعول (أي معموله في العلاقة الأصلية قبل النقل) يتبعه ليحل منه (أي من الفعل وقد انضم إلى «تط مف» ملحقاً به) محل المخصص. والمخصص كما هو معلوم ينتظم تمحيصاً بالنسبة إلى الرأس. فهذا الحلول يوشك في نظرنا أن يمثل بالنسبة للمفعول السبيل الوحيد لتعويض العلاقة الانتظامية التي كانت تربطه بالفعل في محله الأصلي.

إن قيام «ب خ ق» (MP) على تعويض العلاقة العاملة التي كان معمولاً بها في البرنامج السابق بالعلاقة التمهيدية بين الرؤوس والمخصصات، إنما نفهم شطراً كبيراً منه على أنه اختيار جديد فيما يتعلق بتفسير «الجوهر» الذي ينتج النظام داخل العبارة ويجعلها نسقاً وترتيباً ينضج بالفائدة «التي يحسن السكوت عليها». فالعلاقة التعويضية المذكورة بين العلاقتين هو بالضبط ما يشفع لنا -في هذا السياق- في حمل أو قياس إحداها على الأخرى مع ما يبدو لأول النظر من وجود الفارق. فإحداها علاقة للرأس بالفضلة والأخرى علاقة له بالمخصص. فالعلاقان إنما جوزنا قياس إحداها على الأخرى لأجل ما رأينا أنه تشابه بينهما على الأقل من جهتين اثنتين : الأولى أن كلا منهما يعد «جرثومة» النظام والتماسك البنيوي داخل الجملة (كل منهما داخل البرنامج التركيبي الذي ينتمي إليه)؛ الثانية أنه يجوز أن يقال في كل منهما إنها تعبير خاص عن حقيقة عامة وهي أن المفتقر إلى الانتظام لا يقع إلا حيث تقع نقطة النظام سواء كانت العلاقة التنظيمية ضبطاً عاملياً (بالمعنى التقليدي للعبارة أي إفشاء) أم ضبطاً تمحيصياً بالمعنى المحدث في «ب خ ق» (MP=).

وباختصار أخير : إن الأمر في مفهوم المسافات المتكافئة يتعلق بصيغتين اشتقاقيتين متكافئتين من جهة المسافة التي يقطعها المنقول إلى موقعه بعد النقل. والتكافؤ بين الصيغتين من هذه الجهة معناه أن الترجيح بينهما لن يكون باعتبار مبدأ «انتقاء المنقول لأقصر المسافات» على إطلاقه وإلا فإن المخصص الأقرب أولى بالمنقول من الأبعد وإنما على تفصيل إضافي هو الذي شرحنا حيثياته آنفاً. هذا ويمكننا من جهة أخرى إضافة تأويل آخر للمسألة وذلك بالاعتماد الكلي على ثنائية «السببي والأجنبي» فنقول انطلاقاً من الشكل الآتي الذي يمثل العلاقة بين المجالين (XP) و(YP) متشخصة ومتعينة في «م تط مف» (AGRoP=) و«م ف» (VP=) على التوالي:



إن المحل الواقع موقع الفضلة من الرأس (V) يوجد ضمن مجال إسقاطي قريب هو (VP) وآخر بعيد هو (AGRoP). والمجال الإسقاطي في كلتا الحالتين لا يخرج بالنظر إلى التأليف النظمي بين الرأسين (AGRo) و (V) عن كونه مجالا سببيا بالنسبة للمفعول وموقع المخصص من كلا المجالين لا غضاضة بالتالي في اعتباره مخصصا سببيا بالنسبة لمحل المفعول. والمخصص إذا كان سببيا فإن قربه وبعده من المنقول (وهو المفعول في هذا المثال) سيان. وبعبارة أخرى: إن الإسقاط البعيد تشفع له سببيته من الجهة التي ذكرنا في أن تكون المسافة بين مخصصه والمفعول مكافئة من الناحية الإجرائية الفنية للمسافة التي تفصل هذا المفعول عن مخصص إسقاطه القريب. فاشتراك المخصصين في السببية يجعل ترجيح حلول المنقول في أحدهما على الآخر ممتنعا من جهة مبدأ وجوب اختيار المنقول لأقصر المسافات. وذلك لما بين المسافتين من التعادل والتكافؤ. ونختم بإشارة رأينا أن من حقها أن تذكر ههنا وهي أن «الاتصال السببي» بين المجالين والمفترض في هذا التأويل الأخير للمسألة إطارا مسوغا أو موجبا للتكافؤ إن نحن أمعنا النظر وبالغنا فيه بعض المبالغة ألفتناه قائما من جهتين أصلية وطارئة الأولى قبل نقل المفعول وهي وقوع المجال الأصلي للمنقول (VP) فضلة للمجال الرئيس والثانية طارئة بعد النقل وهي ما وصفناه قبل بكونه تأليفا بين رأسي المجالين تأليف إلحاق.

«وسائط الاختلاف» بين اللغات في ترتيب المكونات^١

لماذا اختلفت اللغات في كيفية ترتيبها للمكونات الأساسية؟ وما هو- حسب مقتضيات ومسلمات البرنامج الأدنى (= Minimalist Program) - الإطار الأمثل لتفسير الفروق بين اللغات من هذه الجهة؟^٢ الافتراض المتداول على

^١ - أو «الفروق» في «الرتبة» (Parametric Differences) واضح من عبارة هذا العنوان أن الحديث سيكون حديثا عن أصول الاختلاف بين اللغات في الكيفية التي تنتج بها نمطها الرتبي الخاص بها. وعن المرجع الذي تنحصر فيه هذه الأصول والذي يفترض فيه - حسبما جرى العمل به فيما يتعلق بمفهوم الوسائط أو البرامترات - أن يجمع بين كونه «مرجعا وحيدا وفريدا» من حيث جوهره العام وبين كونه ينطوي على هامش من الاحتمالات يسمح بتأسيس الاختلاف وإنتاج التنوع وبناء «تنميط» لغوي واضح ودقيق، وكل ذلك انطلاقا من قيم الإيجاب والسلب التي يقترن بها ذلك المرجع والتأليفات المختلفة التي يحتملها في هذا الخصوص.

^٢ - راجع التقديم الذي جعلناه بين يدي هذا المبحث. هذا وإننا لا نشك لحظة في أن القارئ الكريم يستطيع بعد رجوعه إلى هذا التقديم أن يتبين بخصافته أن ما تداولناه من مسائل هذا المبحث من بدايته إلى الآن إنما يندرج في سياق الإجابة عن شطر هذا السؤال، وهو النظر أولا وقبل الحديث عن الفروق النظر فيما يعتبر حسب مقاييس «ب.خ.ق.» (=MP) وأوضاعه إطارا مشتركا بين اللغات على اختلاف فصائلها وتنوع آحادها، بحيث يكون بإمكاننا بعد ذلك قراءة الاختلاف بينها على أنه اختلاف في كيفية الورد على هذا الإطار المشترك وفي فنون التصرف في عناصره وليس في جوهر الإطار ذاته. والإشارة بهذا «الإطار» إلى الشكل الميزاني الأساسي الذي ينتظم اشتقاق البنية

نطاق واسع في الأدبيات التوليدية الأدنى أن جوهر هذه الفروق البرامترية وأهمها على الإطلاق يكاد يكون منحصرا في جانب واحد وهو الاختلافات المعجمية^١ والمقصود بالفروق المعجمية على وجه التحديد الاختلاف في طبيعة التكوين الصرفي للعناصر المعجمية التي تحتل مواقع الرؤوس الوظيفية^٢ (أي ما كانت كيفية تحيزها في هذه المواقع . والأمر في ذلك لا يخرج ، كما هو معلوم، عن أن يكون إما تحيزا بالأصالة وإما بمقتضى التصرف بالنقل). ففيما يتعلق بقضية «الرتبة» و«ترتيب المكونات» والتي تعتبر، في هذا التصور، إحدى المحاور الرئيسية في مسألة الفروق البرامترية بين اللغات، يربط تشومسكي المسألة ربطا «وثيقا» بـ«طبيعة «السمات-س» و«السمات-ف» التي تدخل في تكوين البرنامج المورفولوجي لكل من المقولتين الوظيفيتين «الزمن» (T=) و«التطابق» (AGR=). هذا ويكمن الفرق الأساسي بين النمطين من السمات في اتجاه العلاقة التمهيدية الذي يتخذه كل منهما: ف «السمات-س» هي تلك التي تستهدف بإجراءات السبر والتمحيص بإزاء المركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من مجال التطابق (AGRP=) (أو في احتمال آخر المركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من مجال الزمن (TP=)). وأما «السمات-ف» فهي تلك التي تدخل في علاقة تمهيدية مع البرنامج الصرفي للرأس الفعلي (V=) وقد ضم ضم إلحاق إلى رأس من الرؤوس الوظيفية^٣.

إن هذه السمات تحتمل كما هو معلوم أن تكون قوية أو ضعيفة، وحظها من ذلك يختلف من مقولة وظيفية إلى أخرى، واللغات المختلفة ليست على منوال واحد فيما يتخذه فيها نسق السمات من خواص القوة والضعف. هذا وقد تقدم في سياق سابق بسط القول في المقصود من هذا الذي يعتور السمات من أعراض القوة والضعف وما يعنيه ذلك بالنسبة للمنتحى العام الذي ينتظم النموذج الاشتقاقي المعمول به في هذا البرنامج فالقوة من تلك السمات تقتضي أن يكون لها في الصورة الصوتية كفاء يوازيها ويكون دليلا لفظيا عليها، والضعف منها يقتضي خلاف ذلك^٤. ففيما يتعلق بالمقولتين الوظيفيتين «الزمن» و«التطابق» فإن كلا منهما على حدة يحتمل أن يتحقق في أربع صور وذلك بحسب حظ شطري تكوينه السمائي (= «السمات-ف» و«السمات-س») من القوة

التركيبية الأساسية في كل اللغات بصرف النظر عما بينها من الاختلاف والتنوع في كيفية ترتيب المكونات - فالفصل إذن بين شطري هذا المبحث، فصل في الحقيقة بين «الميزان» الواحد وما يحتمله من تحقيقات مختلفة.

^١ «The significant parametric differences between languages are limited to lexical differences»

^٢ «The significant parametric differences between languages are limited to lexical differences, specifically, in the features of the lexical elements that occupy the functional category nodes» (Chomsky 2000a)

^٣ «For basic parametric differences in constituent (word) order Chomsky looks to the AGR and T nodes and their N-features and V-features» (Marantz 1995).

^٤ «The N-features are those that are checked off against a DP in spec of AGRP (or, potentially, spec of TP) and the V- features are those that are checked off against a V that adjoins to a functional head» (Chomsky 2000a).

يعتبر كل واحد من المقولتين الوظيفيتين الزمن والتطابق تنفيذا مقوليا لبرنامج صرفي محدد. وهذا البرنامج يتسع لشرطين من السمات (=المعاني) «السمات-س» و«السمات-ف». الأولى تمحص بإزاء نطاقتها التي تدخل في تكوين البرنامج الصرفي للمركب الحدي الذي يحتل موقع المخصص من مجال الرأس التطاقي (AGRP) أو مجال الرأس الزمني، والثانية تمحص بإزاء نطاقتها التي تدخل في تكوين البرنامج الصرفي للرأس الفعلي (V) وقد تُعرّف فيه بالنظم الإلحاق الذي يسفر عنه ملحقا إما بالرأس التطاقي وإما بالرأس الزمني.

^٥ « These features may be weak- invisible at PF even if unchecked or strong-visible at PF if unchecked» (Chomsky 2000a).

العبارة عن هذا المعنى تقدمت في أوائل هذا المبحث (الفقرة الأولى) وذلك بما يناسبها من التفصيل، ومما جاء فيها: «إن حظ المقولات الوظيفية من المعاني والسمات الصرفية يوصف بالقوة بالضعف وذلك بحسب ما تصير إليه هذه السمات في الصورة الصوتية من الظهور أو الاستتار فإن ظهرت وصفت بالقوة، ويكون ذلك فيما إذا جاوزت الموقع الذي ينشطر فيه الاشتقاق نحو الشطر التأويلي من الآلة النحوية ولما تعالج ما تفتقر إليه من السبر والتنقيح (= تنقيح مناطق المطابقة) وأما إن استتارت أي دخلت مجال الصورة الصوتية في استتار فإنها توصف بالضعف».

والضعف: فـ «السمات-س» إذا كانت قوية تحتمل أن تكون مضمومة في التكوين السماتي لكل من التطابق والزمن إلى «سمات-ف» قوية مثلها أو ضعيفة، وإذا كانت ضعيفة فإنها أيضا تحتمل أن تكون مضمومة إلى «سمات-ف» ضعيفة مثلها أو قوية. تلك إذن أربع صور. فإذا أضفنا إلى ذلك اعتبارا آخر وهو أن البرنامج الصرفي لإحدى المقولتين الوظيفيتين (=ز؛ تط) وحظه من القوة والضعف - على التفصيل الذي تقدم - يعتبر، من الناحية التصورية على الأقل، أمرا مستقلا عن البرنامج الصرفي للمقولة الأخرى وحظه من مثل ذلك، تبين أن المشهد التنميطي الناتج لا يقتصر على الصور الأربع المذكورة ولكن يجاوزها إلى ست عشرة صورة. ذلك أن الأربع التي تحتملها كل من المقولتين - على التفصيل الذي بسطنا القول فيه - تأتلف بحرية مع نظائرها التي تحتملها الأخرى مرسلّة في ذلك غير مقيدة. فكل صورة من صور التطابق الأربع تحتمل التحقق مضمومة إلى صورة من صور الزمن الأربع كذلك. وبذلك يكون الناتج في آخر المطاف ستة عشر نمطا من اللغات، ينحصر الفرق بينها في مرجع واحد وهو ما يعتبر التكوين السماتي المورفولوجي لكل من الزمن والتطابق من أعراض القوة والضعف^١. فإذا نظرنا إلى اللغة الإنجليزية من هذه الجهة (و على غيرها من اللغات التي تشبهها من هذه الجهة) ألفيناها مندرجة تحت نمط اللغات التي تجمع مقولة الزمن فيها بين «سمات-س» قوية و«سمات-ف» ضعيفة. الأولى تقتضي إعمال النقل في المركب الحدي الفاعل قبل أن ينشطر الاشتقاق والثانية تجيز إهمال النقل بالنسبة للرأس الفعلي في هذه المرحلة من الاشتقاق وإرجاءه إلى مرحلة لاحقة. (وبعبارة أخرى، القوة في «السمات-س»، شطر البرنامج المورفولوجي للزمن الانجليزي، تقتضي أن يستهدف المركب الحدي الفاعل، بما يفتقر إليه من النقل إلى مخصص «تط.فا»، في المرحلة التي تسبق الانشطار. وأما الضعف في «السمات-ف» فمستوعب يجيز للرأس الفعلي في هذه المرحلة المكوث داخل مجاله الأصلي (=VP)). وأما فيما يتعلق بالمقولة الوظيفية الأخرى «التطابق» (التي تشارك «الزمن» في ما ذكرناه من أن أعراض القوة والضعف التي تعتور التكوين السماتي المورفولوجي لكل منهما تعتبر في هذا التصور المرجع الوحيد الذي ينحصر فيه الفرق بين الستة عشر نمطا من اللغات). فإن كلا من شطري تكوينها السماتي (=«السمات - ف» و«السمات - س»)، ينبغي أن يفترض فيه أنه من النمط الضعيف، ذلك أن تقدير خلاف ذلك يلزم منه ما لا يجوز في أوضاع اللغة الإنجليزية ومقاييسها. فتقدير القوة في «السمات-ف» يلزم منه وجوب انخلاع الفعل من موقعه الأصلي رأسا للمركب الفعلي قبل الانشطار، كما أن تقدير القوة في «السمات-س» يقتضي كذلك التصرف في المفعول بالنقل إلى مخصص «تط.مف» قبل انعطاف الاشتقاق نحو المسارات التأويلية^٢.

^١«For **AGR** and **T** independently there are four different combinations possible of weak and strong N-and **V** features (i.e. Strong N-features with strong **V** ; strong N with weak **V**) since the strength of N-and V-features on **AGR** is at least conceptually independent of their strength on **T** the four combinations of features on **AGR** can combine freely with the four combinations on **T** to yield 16 possible language types defined by the strength of their morphology features on **AGR** and **T**» (Chomsky 2000a).

^٢«English has strong N-features on **T** but weak V-features. The strong N-features on **T** require a DP (subject) to move to spec of **AGRsP** before spell-out; the weak V-features permit the **V** to stay in **VP** before spell-out. Both the N-and V-features of **AGR** must be weak. If the V-feature were strong the verb would have to raise out of the **VP** before spell-out. If the N-features of **AGR** were strong the object would have to raise to spec of **AGRoP** before spell-out». (Chomsky 2000a).

المراجع

- بوزيان، رشيد (١٩٩٩). الموازنة بين سيبويه و تشومسكي (دراسة في مكونات الترادف و التباين و التكامل)، دار القرافي للنشر و التوزيع ، المغرب.
 رضا، محمد رشيد (١٩٧٨) *دلائل الإعجاز*، الجرجاني (عبد القاهر الجرجاني)، بيروت، دار المعرفة.
 عبد الحميد، محيي الدين (١٩٧٧). *الإنصاف في مسائل الخلاف*، الأنباري (أبو البركات)، دار الكتب، بيروت.
 مبارك، مازن و الأنصاري، محمد علي حمد الله ابن هشام (١٩٧٩). *مغني اللبيب عن كتب الأعاريب*، راجعه سعيد الأفغاني، دار الفكر ط ٥.
 هارون، عبد السلام محمد (١٩٨٣) *الكتاب*، سيبويه (أبو بشر)، عالم الكتب، ط ٣.

References

- Abd al-Ḥamid, M. (1977). *al-Inṣāf fī masā'il al-khilāf*. Ibn al-Anbārī, (Abulbarakāt), Beirut dār al-kutub.
 Bouziane, Rachid (1999). *al-muwāzina bayna Sibawayh wa Chomsky*. al-Maqrib: dar-ulqorāfi lelnajr wa ltawzi'.
 Chomsky, N. (1993). A minimalist program for linguistic theory. In: Hale, Kenneth L. and S. Jay Keyser, eds. *The view from Building 20: Essays in linguistics in honor of Sylvain Bromberger*. Cambridge, MA: MIT Press. pp. 1–52.
 Chomsky, N. (1995). *The Minimalist Program*. Cambridge, Mass.: The MIT Press
 Chomsky, N. (2000a). Minimalist inquiries: the framework. In: R. Martin, D. Michaels and J. Uriagereka, ed., *Step by Step: Essays on Minimalist Syntax in Honor of Howard Lasnik*, 1st ed. Cambridge, Mass: MIT Press, pp.89-155.
 Chomsky, N. (2000b). *New horizons in the study of language and mind*. Cambridge, UK; New York: Cambridge University Press.
 Chomsky, N. (2001). Derivation by Phase. In *Ken Hale: A Life in Language*, ed. Michael Kenstowicz, Cambridge, Mass.: MIT Press. pp. 1–52.
 Chomsky, N. (2008). On Phases. In *Foundational Issues in Linguistic Theory. Essays in Honor of Jean-Roger Vergnaud*, eds. Robert Freidin, Carlos Peregrín Otero and Maria Luisa Zubizarreta. Cambridge, MA: MIT Press. pp. 133–166.
 Chomsky, N. (2013). Problems of Projection. *Lingua* 130: pp. 33-49.
 Haroun, Abdulsalam Mohammed (1983) *al-Kitāb*, Sibawayh (Abulbasar), ālame kitāb, 3rd ed.
 Marantz (1995). A reader's guide to the minimalist program. In: G. Webelhuth, ed., *Government and binding theory and the minimalist program*. Oxford: Blackwell. pp. 351-367.
 Mbarek, Mazan &. Ansari, Mohammad Ali Hamdellah ibn Hesham. (1979). *Mughnī al-labīb an-lkutub al-a'arib*. 5th ed. dār al-kutub.
 Reza, Mohammad Rashid (1978). *Dalā'il al-i'jāz*. Jurjānī, Beirut dār al-ma'rifat.
 Webelhuth, Gert (ed.). (1995). *Government and Binding Theory and the Minimalist Program: Principles and Parameters in Syntactic Theory*. Wiley-Blackwell.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

Bouziane, Rachid (2017). Constituent Order in Minimalist Syntax, Universals and Parameters. (VP-Specifier and VP-Complement Order). *Language Art*, 2(1): 69-94, Shiraz, Iran. [in Arabic]
DOI: 10.22046/LA.2017.04
URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/13>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

Constituent Order in Minimalist Syntax, Universals and Parameters. (*VP-Specifier and VP-Complement Order*)

Dr. Rachid Bouziane¹

Professor of Linguistics,
College of Arts and Sciences-Arabic Language Department,
Qatar University, Doha, Qatar.



(Received: 7 December 2016; Accepted: 18 January 2017)

Natural Languages adopt a variety of structural strategies and architectures in ordering syntactic constituents. We will try in this paper to explain how these strategies and architectures are explained within the Minimalist Program framework. According to this framework, the most significant parametric differences between natural languages in constituent word order are widely and strongly limited to lexical differences. They are specifically attributed to the N-features and V-features of lexical items that occupy the functional category nodes, basically elements belonging to the functional categories Agreement and Tense: “The N-features are those that are checked off against a DP in [Spec, AGRP] (or, potentially, [Spec, TP])”, and “the V-features are those that are checked off against a V that adjoins to a functional head”.

Keywords: Minimalist Program, Constituent Order, Lexical Differences, N-features, V-features, Functional Categories.

¹ Email: Rachid.bouziane@qu.edu.qa

نماذج من المعرّب والمولّد من الفارسية بين البهلوية والمعاصرة

الدكتور عبدالله محمد احمد¹

أستاذ مشارك بجامعة الخرطوم

(Received: 5 December 2016; Accepted: 15 January 2016)

ملخص

لاشك أن الوظيفة الأساسية للغة هي الاتصال، ولعل اتصال الفرس بالعرب كان على عهد الذي كانت قبيلة طيء صاحبة الشهرة في الجزيرة، وما زال الفرس حتى الآن يطلقون على كل عربي كلمة (تازي) أي طائي، وتُعنَى هذه الدراسة بالمعرّب والدخيل من الألفاظ الفارسية وتقوم بتحليل نماذج منها على ضوء ما ذكره علماء اللغة وأصحاب المعاجم الذين ردّوا كثيراً من هذه الألفاظ إلى أصولها الفارسية في اللغة البهلوية التي كانت سائدة في عصر ما قبل الإسلام وصدر الإسلام، وتقوم بتحليلها ومقارنتها بالرجوع إلى القاموس الحديث في الفارسية "لغت نامه دهخدا". وكانت الفارسية أكثر تأثيراً في العربية، وأكثر اللفظ المعرّب من الفارسية إنّما كان ينحصر في مجالات شرب الخمر والأطعمة والثياب والنبات والموسيقى والعطور وغير ذلك، فقد كان الفرس أصحاب حضارة كبرى، ولهم عناية بالماكل والمشرب والملبس، وقصد هذا البحث هو تفسير هذه الألفاظ على ضوء اللغة الفارسية البهلوية والفارسية المعاصرة ليُدرك ما لحقها من التغيير.

الكلمات الأساسية: المعرّب، المولّد، البهلوية، المعاصرة، اللغة الفارسية.

¹ Email: abmuab@gmail.com

المقدمة:

تتنمي اللغة العربية إلى أسرة اللغات السامية، أما اللغة الفارسية فإنها قد اشتقت من اللغة الآريائية التي تنتمي إلى أسرة اللغات الهندو أوروبية، وتضم هذه الأسرة اللغوية عدداً كبيراً من اللغات المنتشرة بين أوروبا وأمريكا وآسيا، كاللغة الروسية والإنجليزية والفرنسية والألمانية وغيرها من اللغات المختلفة. وبناء على الآثار القديمة والمعلومات الموجودة عن اللغات الإيرانية القديمة، قام العلماء بتقسيم مراحل تطور اللغات الإيرانية إلى ثلاثة عهود (ناتل خانلري ١٩٨٧، ١٥٩-١٥٨):

- ١- عهد الباستان، أو عصر اللغة الفارسية القديمة: وكانت هي اللغة السائدة في عهد الدولة الهخامنشية أو الإكمينية، (٣٣ قبل الميلاد) وينتهي هذا العهد مع انقراض هذه الدولة.
 - ٢- عهد الوسطى، الذي عُرف بالعهد الساساني: والمعروف أن الدولة الساسانية هي التي حكمت بلاد الفرس قبل الفتح الإسلامي مباشرة واللغة البهلوية كانت اللغة الرسمية للبلاد في ذاك العصر.
 - ٣- عهد اللغة الفارسية الحديثة: يبدأ هذا العهد مع دخول الإسلام إلى بلاد الفرس ويستمر إلى يومنا هذا، وقد استمر حكم العرب لبلاد فارس حتى القرن الثالث الهجري، الذي نشأت فيه الدويلات الفارسية. حيث بدأ الإيرانيون في إحياء لغتهم القومية، ولكنها لم تكن الفارسية القديمة بل استعاروا الأبجدية العربية، فهجرت الخط البهلوي، ودخلت فيها ألفاظ ومصطلحات عربية كثيرة. ولكن رغم هذا التغيير ما زالت اللغة الفارسية تحتفظ بخصائص تربطها بأسرة اللغات الهندو أوروبية وخاصة فيما يتعلق بخصائص اللغات الفارسية القديمة، كالصوامت والصوائت وكذلك ما يختص بالفونيمات فوق التركيبية (معينى سام ٢٠٠٧، ١٧).
- تُعنى هذه الدراسة بالمعرب والذخيل من الألفاظ الفارسية وتقوم بتحليل نماذج منها على ضوء ما ذكره علماء اللغة وأصحاب المعاجم الذين ردوا كثيراً من هذه الألفاظ إلى أصولها الفارسية في اللغة البهلوية التي كانت سائدة في عصر ما قبل الإسلام وصدر الإسلام، وتقوم بتحليلها ومقارنتها بالرجوع إلى القاموس الحديث في الفارسية " لغت نامه دهخدا".

كان بين العرب ومن بينهم من اللأمم المجاورة علاقات سبقت الإسلام، وكانت بينهم حروب وعهود ومناصرة في الحروب مثل نصره كسرى أنوشروان لسيف بن ذي يزن لرد هجم الأبحاش على اليمن وقد خلد البحري هذه الواقعة في شعره، يقول مادحاً الفرس:

ذاك عِنْدِي وَلَيْسَتْ الدَارُ دَارِي	بِإِقْتِرَابٍ مِنْهَا وَلَا الْجَنْسُ جَنْسِي
غَيْرَ نَعْمَى لِأَهْلِهَا عِنْدَ أَهْلِي	غَرَسُوا مِنْ رُكَاثِهَا حَيْرَ غَرَسِ
أَبْدُوا مَلَكْنَا وَشَدُّوا قُؤُوهُ	بِكُمَاةٍ تَحْتَ السَّنُورِ حُمَسِ
وَأَعَانُوا عَلَيَّ كِتَابٍ أَرِيَا	طَ بَطْعَيْنِ عَلَى النُّحُورِ وَدَعَسِ (ديوان البحري)

وأثنى البحري عليهم في غير موضع من شعره.

ترواحت هذه العلاقات بين التأثير والتأثير في كل مناحي الحياة ومن نظر إلى خريطة الجزيرة العربية وموقعها الجغرافي تبين له كثرة الأمم التي كانت متاخمة للجزيرة العربية. وقد بلغ التأثير بلغات هذه الأمم المجاورة حتى توقّف العلماء بالاستشهاد بكلامهم (عبد الحميد ١٩٧٣، ٨٣/٢)، قال السيوطي " فإنه لم يؤخذ من لُحْم ولا جذام لمجاورتهم أهل مصر والقيط، ولا من قُضَاعَة وَغَسَّان وإياد لمجاورتهم أهل الشام وأكثرهم نصارى، يقرؤون بالعبرانية، ولا من تغلب واليمن فإنهم كانوا بالجزيرة مجاورين لليونان، ولا من بكر لمجاورتهم للقيط والفرس، ولا من عبد القيس وأزد عُمان لأنهم كانوا بالبحرين مخالطين للهند والفرس، ولا من أهل اليمن لمخالطتهم للهند..." (السيوطي ١٩٩٨، ١٦٧/١) ولم يكن التأثير الفارسي قاصراً على المناطق المتاخمة لبلاد فارس فقد بلغ هذا التأثير أعماق الجزيرة العربية، قال الجاحظ " وأهل المدينة نزل فيهم ناس من الفرس فعلقوا بألفاظهم، فيسمون البطيخ الخربز (وَحَرْبُزُهُ في الفارسية الحديثة، هي فاكهة تُشبه الشَّام في الطَّعم واللون، وأكبر حجماً منها)، والسميط الروذقي والمصوص المزوز وكذلك أهل الكوفة تأثروا بلغة الفرس فسموا المسحاة: البال، وسموا الحوك الباذروج، وسموا الثَّئَاء خياراً (هارون ١٩٩٨، ٢٠/١)

وكانت الفارسية أكثر هذه اللغات تأثيراً في العربية، وأكثر اللفظ المعرّب من الفارسية إنمّا كان ينحصر في مجالات شرب الخمر والأطعمة والثياب فقد كان الفرس أصحاب حضارة كبرى، ولهم عناية بالمأكل والمشرب والملبس. وقصد هذا البحث هو تفسير هذه الألفاظ على ضوء اللغة الفارسية الفهلوية والفارسية المعاصرة ليُدرك ما لحقها من التغيير.

ومن العرب من خالط الفرس وتعلّم الفارسية وخدم في بلاط ملوكهم. وكان عدّي بن زيد ترجمان كسرى وكتبه بالعربية، وكان سفيراً لكسرى سفر بينه وبين العرب وبينه وبين الروم وكان يحقّق الفارسية. وكان يُرجم له بالفارسية ما يرد من كتب العرب. دفع به أبوه وهو صغر إلى دهقان فعلمه الفارسية. وقد استخدم عدّي الألفاظ الفارسية في شعره. وقتله النعمان لما سعى به بعض حُسادَه إلى النعمان فأراد ابنه زيد بن عدّي بن زيد أن يتأرّ لوالده من النعمان وكان لكسرى في خزائنه كتاب في صفة النساء إذا أراد التزوُّج، وكانوا يبعثون الرسل في البلاد يطلبون تلك الصفة؛ فإذا وجدت حملت إلى الملك؛ غير أنهم لم يكونوا يطلبونها في أرض العرب. فقال له زيد بن عدّي: أنا عارف بالالمنذر وعند عبدك النعمان -بين بناته وأخواته وبنات عمه- أكثر من عشرين امرأة على هذه الصفة، فابعثني مع ثقة من رجالك يفهم العربية حتى أبلغ ما تحبه. فبعث معه رجلاً فطناً وخرج به زيد، فجعل يكرم الرجل ويلطفه حتى بلغ الحيرة؛ فلما دخل على النعمان قال له: إن كسرى قد احتاج إلى نساء لنفسه ولولده، وأراد كرامتك بصهره فبعث إليك. فتغيّر وجه النعمان وقال لزيد -والرسول يسمع-: أما في مها السواد وعين فارس ما يكفي كسرى حاجته؟! فقال الرسول لزيد، بالفارسية: ما لها؟ فقال له، بالفارسية: كاوان، أي: البقر كاوان: معرّب كاوان ويعني البقار. ومفرده "كاو". فلما رجع إلى كسرى قال زيد للرسول: اصدق الملك عما سمعت، فإني سأحدثه بمثل حديثك ولا أخالفك فيه! فلما دخلا على كسرى قال زيد: هذا كتابه. فقرأ عليه، فقال للرسول: وما قال النعمان؟ فقال له الرسول: إنه قال: أما كان في بقر السواد وفارس ما يكفيه، حتى يطلب ما عندنا؟! فغُرع الغضب في وجهه، وكان هذا سبب مقتل النعمان ابن المنذر على يد كسرى لما وصف به نساء فارس (النويري ٢٠٠٤، ١٧٦/٤).

أمّا في صدر الإسلام فقد أسلم كثير من الفرس وشاعت بعض الكلمات الفارسية على ألسن العرب. يقول الزبيدي "قيل إنّه قُدّم إلى عليّ (ع) شيءٌ من الحَلْوَى، فسأل عنه، فقالوا: للثَّيْرُوز (التيروز: نوروز هو أيام العيد من بداية السنة الهجرية الشمسية)، فقال: ثَّيْرُوزُنا كل يوم، وفي المَهْرَجَان (مهرجان: معرّب مهرگان، وهو يوم السادس عشر من شهر "مَهْرُ" وأول شهر من شهور الخريف الثلاثة. وكان الفرس يحتفلون في هذا اليوم) (دهخدا ١٣٧٧). قال: مَهْرَجُونَا كل يوم، وفيه استعمالُ الفعل من الألفاظ الأعجميّة، وهو من قُوّة القَصَاحَة، وطَلّاقَة اللُّسان، والقُدرة على الكلام، فهو إمّا أن يُلحَق بالمتنحوت، أو المأخوذ من الألفاظ الجامدة؛ كتَحَجَّرَ الطُّينُ: صارَ حَجَرًا (الزبيدي ٢٠٠٨) وكان الأعشى في ترحاله الدائم يغشى ملوك العجم، فوفد على بلاط كسرى ودخل عليه، فقال كسرى: "من هذا؟ فقالوا: أسروذ كويد تازي، هكذا ورد اللفظ في كتب العرب، و(أسروذ: سُروود بمعنى نشيد وأغنية). (كويد أو كويد، يعني: يقول. سُروود كويد يعني ينشد أو يغني). (تازي: مصطلح يطلقه الفرس على العرب. تازُ بمعنى الهجوم وتازي اسم فاعل منه ويعني المعتدي. ونسب العرب لذلك لأنهم هاجموا بلاد الفرس في بداية الإسلام) (دهخدا ١٣٧٧). وقد كان للعرب غاراتٌ على بلاد فارس قبل الإسلام وبعده، وهذا ما حدا بهم إلى إقامة مملكة الحيرة على تخوم بلادهم وتمليكها لبعض بيوتات الملك في جزيرة العرب فملكوها المناذرة لتحميمهم من غارات العرب. ثمّ أنشده الأعشى:

أَرَقْتُ وما هذا الشَّهادُ المَوْزُقُ وما بي من سُقْمٍ وما تعشُّقُ

فقال كسرى: فسُروا لنا ما قال! فقالوا: إنّه يشكو السهر من غير سُقْمٍ ولا عشق! فقال كسرى: إن كان سهر من غير سُقْمٍ ولا عشق فهو لص! وإنمّا قال هذا لأنّ العرب آذوه بالغارات على ملكه، وكان ذؤبان العرب يغرون على بلاده فاستقرّ في ذهنه أنّ أغلبهم من اللصوص، وأحسب أنّ الأعشى شرب الخمر في بلاط كسرى أو في بعض بيوتات الفُرس، قال أبو العلاء المعري "... وبالعراق مملكة فارس، وهم أهل الشُّرف والطُّرف، يُوفي صرفهم في الأطعمة على

كُلَّ صرف، ولا ريب أنه قد جالس بقاياهم، واختبر في المعاشرة سجاياهم، وعاطوه الأكوُس عليها التصاوير، على عادة المرازبة والأساوير، كما قال الحكمي:

تُدارُ عَلَيْنَا الرَّاحُ فِي عَسَجِدِيَّةٍ حَبَّتْهَا بِالْوَانِ التَّصَاوِيرُ فَارِسُ
فَرَارَتْهَا كِسْرَى وَفِي جَنَابَتِهَا مَهَا تَدْرِيهَا بِالْقِسِيِّ الْفَوَارِسُ (كيلاني ٢٠١٢، ١٢١)

ووصف الأعشى مجالس الخمر وما تُزَيَّن به من الورود في ميميته:

لَنَا جُلْسَانٌ عِنْدَهَا وَبَنَفْسُجٍ وَسَيْسَنَبَرٌ وَالْمَرْزُجُوشُ مُنَمَّمَا
وَأَسَّ وَخَيْرِي وَمَرَوْ وَسَوْسَنُ إِذَا كَانَ هِنَزَمَنْ وَرَحْتُ مُحَشَّمَا
وَشَاهَسَقَرَمُ وَالْيَاسَمِيُّ وَتَرْجِسُ يُصَيِّحُنَا فِي كُلِّ دَجْنٍ تَغَيَّمَا
وَمُسْتَقَى سِنِينَ وَوَنٌ وَبَرَبَطُ يُجَاوِبُهُ صَنْجٌ إِذَا مَا تَرَمَّمَا (قيس ١٩٦٠، ٣٢٩)

قال الزبيدي "والجُلْسَانُ، بتشديد اللام المفتوحة مع صَمَّ الجيم: نثارُ الورد في المجلس، مُعَرَّبٌ كُلسَن، وقال الجوهري: كُلسَان، ومثله قول الليث، وكلاهما صحيح، وقيل: الجُلْسَانُ: الوردُ الأبيض". (الزبيدي ٢٠٠٨) وتفسيره ها هنا على ضوء الفارسية الحديثة يُعرَف ما لحقه من التغيير "جلسان: أو جُلستان هو معرَّبٌ جُلستان هو المكان الذي يكثر فيه الورد: وكل + ستان) فكل هو الورد، وستان بمعنى مكان أي: مكان الورد، ويعدُّ ستان من اللواحق التي تلزم الأسماء الفارسية لتدلَّ الكلمة بعد إضافتها مكان الذي يكثر فيه تواجد ذاك الشيء. وللفرس إلى اليوم عناية كبرى بالورد (دهخدا ١٣٧٧) حذفت الواو من "بو" وصارت الكاف جيماً، أما في كلام الجوهري فقد تكون "كلسان" هي اللفظة الأصلية في البهلوية وقد يكون لحقها بعض التغيير.

سيسنبر: أو سيسيمبر في الفارسي الفهلوي، وهو نبات من أنواع النعناع وله رائحة طيبة" (دهخدا ١٣٧٧) واجتنبت القواميس وكتب اللغة إلحاقه بالمعرَّب القديم ولكن ذكره بعض المتأخرين (السيد أدي شير ١٩٠٨، ٢٨) "وفي القاموس الحديث. وأما قوله "بنفسج": فهو معرَّبٌ بَنَفْسَه وهو نوع من أنواع الزهور" (دهخدا ١٣٧٧). وكلمة "بَنَفْسُ" في اللغة الفارسية تدلُّ على اللون البنفسجي.

قال الزبيدي "الْمَرْزُجُوشُ نَبْتُ، قِيلَ: هُوَ الْمَرْزُجُوشُ الَّذِي تَقْدَمُ. وَالْمَرْزُجُوشُ: لُغَةٌ فِيهِ، مُعَرَّبٌ مَرْزُكُوش، وفي لغت نامه دهخدا "المرزجوش: مرزنجوش أو مرزنگوش أو كوش موش بمعنى أذان الفأر وهو نوع من أنواع الرياحين المعطرة" (دهخدا ١٣٧٧).

الأس: قال ابن منظور "قال ابن دريد: وأحسبه دخيلاً في كلام العرب، إلا أنهم قد تكلموا به." (ابن منظور ١٩٩٠) وفي القاموس الفارسي "أس: شجرة تُشبه شجرة الرمان لها أوراق وزهور معطرة" (دهخدا ١٣٧٧).

"خيري: قال الزبيدي" الخيري نباتٌ وهو معرَّبٌ" وفي لغت نامه دهخدا "نوع من أنواع الزهور لونها أصفر ووسطها أسود ولها رائحة طيبة، وقيل لها الربيع الدائم أيضاً" (دهخدا ١٣٧٧). وقال السيد دي أردشير "الخيري نبات وهو المنثور الأصفر تعريب خيرو" (السيد أدي شير ١٩٠٨، ٥٨) وتُسَمَّى أيضاً: الأذريون، قال عبد الرحيم العباسي في الأذريون: "الأذريون، وهو زهر أصفر في وسطه خمل أسود، وليس بطيب الرائحة، والفرس تعظمه إليه وتقرشه في المنزل" (العباسي ١٨٩٩، ٣٧/١) قال ابن المعتز:

كَأَنَّ أَذْرِيونَهَا وَالشَّمْسُ فِيهِ كَالْيَتِّهِ
مَدَاهِنٌ مِنْ ذَهَبٍ فِيهِ بَقَايَا غَالِيهِ (طراد ٢٠٠٣، ٨٩٧)

فالذهب هو اللون الأصفر، والغالية وهي المسك بمنزلة اللون الأسود وهو من التشبيهات المبتدعة. والأذريون زهرٌ أصفر في وسطه خمل أسود وأصله بالفارسية أذركون ومعناه شبه النار (السيد أدي شير ١٩٠٨، ٨) وأدُر تعني النار، وكوَنٌ بمعنى شبيه أو مثل، وهي من اللواحق التي تأتي في نهاية الأسماء الفارسية لتدلَّ على التشابه. واحسب أنَّ تعظيم الفرس له لشبهه بالنار لأنهم كانوا قبل الإسلام مجوساً يعبدون النار.

يقول أدي شير: "اسم جنس لأنواع الرياحين فارسيته مرو وفي القاموس الفارسي الحديث" مرو: نوع من أنواع الرياح، سمي عند الأعراب بريحان الشيوخ" (دهخدا ١٣٧٧) وهو من النباتات الطيبة يُعصر ويستخرج من زيت يُتداوى به، وقيل هو الرُّيْعَر (ابن منظور ١٩٩٠). وقد تكون تسميته بالمرؤ لأنه يأتي من مرو، وهو اسم للنساء

شائع في بلاد العالم، ويخلط بعضهم بينه وبين مروة التي همكة المشرفة إذ إنّ كثيراً من الناس خارج بلاد العرب يُسمّون "مروة" وهم يعنون "زهر المرو". ومنه اسم "ميرفت" لكنه في الأصل مروة من الجبل الذي همكة المشرفة والفرس ينطقون التاء المربوطة في الكلمات العربية (ت) ويقفون عليها بالسكون وإذا تحركت الواو عندهم نُطقت (فاء) فاسم "مروة" صار ميرفت.

(السوسن: نوع من أنواع الزهور) (دهخدا ١٣٧٧). قال الأعشى في موضع آخر من شعره:
فُرحنا أصيلاً ترانا كأننا ذوو قيصر أو آل كسرى بن سوسن (قيس ١٩٦٠، ٣٩٨)
وهو هاهنا اسمٌ علمٌ ويغلب أن يكون من أسماء النساء وتكون هي أمّه، قال ابن منظور "السوسن: نبت، أعجمي معرب، وهو معروف وقد جرى في كلام العرب وأجاسه كثيرة وأطيبه الأبيض." (ابن منظور ١٩٩٠) وسوسن اسمٌ يُكتب بصور مختلفة ففي علم: حاجب المقتدر (التنوخني ١٩٨٧، ٨٨٠). وهو اليوم من أسماء النساء وهو منتشر في بلاد العرب وأوروبا وفي الإنجليزية Susan أو Suzan وفي الفرنسية Susanna وفي اليونانية Sousanna ويقرّون بأنه منسوب إلى ذلك النوع من الورد الفارسي، وكثيرٌ من الأسماء تهاجر وتنتشر في كثير من البلدان لجمالها وخفتها على الألسن. وتدخل عليه الألف واللام إذا كان دالاً على اسم الزهرة، وأما الاسم العلم فيكون مجرداً من الألف واللام.
وأحسب أنّ ألوّاه مختلفة وذكر منه السوسن الأزرق، قال أبو عامر بن مسلمة من شعراء القرن الخامس الهجري:

ألا حبذا السوسن الأزرق ويا حبذا حسنه المونق
حكى لونه لون فيروزج جرى وسطه ذهب مشرق

وبعض من له ولع بتسمية البنات في بلاد العرب بالأسماء الأوربية يطلقون عليهن اسم "سوزان" وهي الصيغة الأوربية لاسم "سوسن" ولا يدركون أنّ بضاعتهم رُدّت إليهم.
(هزمن: وقيل هُنْجَمَن في الفارسي الفهلوي معرب أنجمن: جمعية أو اتحاد) (دهخدا ١٣٧٧) وقد يكون هُنْجَمَن يوم عيد يجتمع فيه الناس "الهَنْزَمَن كجردخل أهمله الجوهري، وهو الجماعة معرب هُنْجَمَن بفتح فسكون فضم الجيم، ويطلق على مجلس الشراب أو لعيد من أعياد النصارى أو لسانر العجم" (الزبيدي ٢٠١٠، ٣٦٨/٩). (شاهسفرم: شاهسرم أو شاه إسپرغم. وهو نبات معطر من أنواع الرياحين) (دهخدا ١٣٧٧).
قال ابن منظور "الياسمين والياسمين: معروف، فارسي معرب، قد جرى في كلام العرب" (ابن منظور ١٩٩٠) وفي لغت نامه دهخدا "ياسمين: أو ياسمن شجرة صغيرة لها زهور معطرة تستخدم في صناعة العطور) (دهخدا ١٣٧٧). وياسمين من أسماء النساء وهو منتشر في بلاد آسيا وأوروبا، ويكتب Jasmine و أهل أوروبا يردّونه إلى الأصل الفارسي أيضاً.

الزرجس: قال ابن منظور "الزرجس، بالكسر، من الرياحين: معروف، وهو دخيل. ونزرجس أحسن إذا أُعرب" (ابن منظور ١٩٩٠) وقال ابن فارس "وقالوا: "نرجس" ولّيس نرجس من كلام العرب، والنون لا تكون بعدها راء." (بسج ١٩٩٧، ٢٦/١) وفي القاموس الفارسي "نرجس: نركيس في الفارسي الفهلوي، معرب نركس وهو نوع من أنواع الزهور المعطرة) (دهخدا ١٣٧٧). صارت الكاف جيماً وهو أيضاً من أسماء النساء وأكثر ما يستعمله أهل الهند ويُشبهه بالعيون قال السيوطي "وكان أنوشروان يقول إني لأستحيي أن أباضع في بيت فيه نرجس لأنّه يشبه العيون الناطرة" (إبراهيم ١٩٦٧، ٣٥٥/١).

مستق: قال الزبيدي "قال ابن شميل: هي الجبة الواسعة، فارسي معرب. وأصله بالفارسية مُشْتَه" (الزبيدي ٢٠١٠) وأغلب الظن أنّ يعني الفستق لأنّ حديثه يدور حول الأشربة والأطعمة والزهر الذي تزين به مجالس الشراب، والفستق من الثقل وهو مما يتنقل به الشارب على شرابه (ابن منظور ١٩٩٠). يأكله كالفستق أو يعبث به كالزهر والرياحين. أما القموس الفارسي فيقول "مستق: مُستق: قد يكون معرب فُستق. و سينين: سينيه اسم شجرة) (دهخدا ١٣٧٧) فيكون اسم شجرة الفستق "سينين، وأغلب الظنّ أنّه اسم مكان إذا كان بمعنى فستق. وفُستق في الفارسية الحديثة تعني يسْتَيْه من أنواع التسالي كاللوز والبندق أو فندق والفارسية الحديثة.

"ون: أو زبان كُنْجَشَك، شجرة بأخشاب قوية وثمرها تشبه لسان العصفور" الوَنْ: الصَّنْجُ الذي يُضْرَب بالأصابع، وهو الوَنْجُ، كلاهما دخيل مشتق من كلام العجم." (ابن منظور ١٩٩٠) قال الأعشى ميمون:
وَإِذَا الْمُسْمِخُ أَفْنَى صَوْتُهُ عَزَفَ الصَّنْجُ فَنَادَى صَوْتٌ وَنَّ (قيس ١٩٨٣، ٤٠٨)

وقال أبو العلاء المعري:

فَمَا حَمَلَتْ يَدَاهُ بِهِ حَوُونًا وَلَا تَبَرَأَتْهُ تَبَرَأْتُ وَنَّ (المعري ٢٠٠١)

قال ابن منظور "ربط الِزْبَطُ: العود، أعجمي ليس من مَلاهي العرب فأعربته حين سمعت به. التهذيب: الربط من مَلاهي العجم شبه بصدر البَطِّ، والصَدْرُ بالفارسية بَرَّ فقليل بَرِطٌ. وفي حديث علي بن الحسين: لا قُدْسَتْ أُمَّةٌ فيها الِزْبَطُ؛ قال: الِزْبَطُ مَلْهَاءُ تشبه العود، فارسي معرَّب؛ قال ابن الأثير: أصله بَرِطٌ فَإِنْ الضارب به يضعه على صدره، واسم الصدر بَرٌّ" (ابن منظور ١٩٩٠) أما القاموس الفارسي فيعرِّفه بقوله "ربط: أو بربت تعني صدر البط، وهو من أنواع الآلات الموسيقية". لأن العود يُشبه صدر البط أو الإوز. ومنه قول أبي الهندي:

وَجَارِيَةٍ فِي كَفِّهَا عَوْدٌ بَرِيطٌ يَجَاوِبُهَا عِنْدَ التَّرْتَمِ زِيرُهَا (المعتر ١٩٧٦، ٤٠/١)

يقول الزبيدي "الصَّنْجُ: شيءٌ يُتَّخَذُ مِنْ صُفْرِ يُضْرَبُ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ، فَأَمَّا الصَّنْجُ ذُو الْأَوْتَارِ فَدَخِيلٌ "معرَّب"، يَخْتَصُّ بِهِ الْعَجَمُ، وَقَدْ تَكَلَّمَ بِهِ الْعَرَبُ." (الزبيدي ٢٠١٠) وامرأة صَنَاجَة: ذات صنج. قال النعمان بن نضلة:

إِذَا شِئْتُ غَنَّتْنِي دَهَاقِي قَرْيَةً وَصَنَاجَةً تَجِدُو عَلَى كُلِّ مَنَسَمٍ (القيالي ١٩٢٤)

وفي لغة نامه "صنج: معرَّب سنج من أنواع الآلات الموسيقية تُصنع من النحاس" (دهخدا ١٣٧٧)

البخت: قال الزبيدي "البَخْتُ: الجَدُّ، والَخَطُّ، معرَّب، أو مَوْلَد. وفي المصباح: هو عَجَمِيٌّ. وفي شِفَاءِ الْغَلِيلِ: أَنْ الْعَرَبَ تَكَلَّمَتْ بِهِ قَدِيمًا، وَمِثْلُهُ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ، قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: لَا أَدْرِي أَعَرَبِيٌّ هُوَ، أَمْ لَا؟" (الزبيدي ٢٠١٠) وهي كلمة سائرة على الألسن في فصيح اللغة وعاميتها في جميع بلاد العرب، واسم بخيت اسم شائع في قديم الزمان وحديثه. ومن في العصر الحديث "قارئة البخت" قال زكي مبارك:

قَدْ رَأَتْ أَنْ تَشُوقَ لَنَا الْبَخْتَ فَتَأَةً كَاللُّوْلُؤِ الْمَكْتُونِ

إِنْ بَخْتِي عَرَفْتُهُ يَا فَتَاتِي مِنْذُ أَصْبَحْتُ مُغْرَمًا بِالْعَيُونِ (مبارك ١٩٩٣)

وفي لغت نامه "'بخت: القسمة" (دهخدا ١٣٧٧) ومنها كلمة خَوْشَبَخْتُ، مركبة بمن خوش بمعنى جيد وحَسَن، وبخت. فتعني الكلمة محظوظ وحَسَن الحظ.

البُخْتُ، بِالضَّم: الْإِبِلُ الْخُرَاسَانِيَّةُ تُنْتَجُ مِنْ بَيْنِ عَرَبِيَّةٍ وَفَالَجٍ، دَخِيلٌ فِي الْعَرَبِيَّةِ أَعْجَمِيٍّ مَعْرَبٍ، يَقُولُ عُمَرُ بْنُ أَبِي رَبِيعَةَ:

جَدَّهَا الْفَالَجُ الْأَشْمُ أَبُو الْبُخْتِ تِ وَخَالَاتُهَا انْتَجَبَنَ عَرَابَا (عبد الحميد ١٩٦٠، ٣٨١)

قال ابن دريد وابن قتيبة "البهرج الباطل، وهو بالفارسية نبره، والبهرج الدرهم المَبْطَلُ السَّكَّةُ وتعريفه في لغت نامه "هو الشيء الباطل والكذب، وهي معرَّب من نبره في اللغة الفارسية وتعني الدرهم المزيف، أي الدرهم الذي صُنِعَ خَارِجَ الدِّيْوَانِ الْمَلِكِيِّ" (دهخدا ١٣٧٧).

قال الأزهرى "والبَهْرَجُ ليس بعربي محض أصله، وأصله نَبْهَرَج، وهو الرديء من الدراهم، وأُنشد لبعض الرَجَاز:

لَا تُعْطِهِ زَيْفًا وَلَا نَبْهَرَجَا (ابن منظور ١٩٩٠)

وقد يُشْتَقُّ مِنْهُ فَعْلٌ "قال الجاحظ" ومتى وجد النحويون أعرابياً يفهم هذا وأشباهه بَهْرَجُوهُ ولم يسمعوا منه؛ لأنَّ ذَلِكَ يَدُلُّ عَلَى طَوْلِ إِقَامَتِهِ فِي الدَّارِ الَّتِي تُفْسِدُ اللُّغَةَ وَتَنْقُصُ الْبَيَانَ" (الجاحظ ١٩٦٨، ٩٩/١) وتطلق كلمة البهرجة الآن على الزينة المبالغ فيها لإخفاء العيوب. ومن طريف الأخبار ما ذكره ابن الجوزي في اللطائف قال: "كان إبراهيم بن أدهم إذا مرض يجعل عند رأسه ما يأكله الأصحاء كيلا يتشبه بالشاكين، هذه والله بهرجة أصح من نقدك." (الثعالبي ٢٠٠٣، ١٠/١)

البستان، فارسي معرَّب، ويُجمع على بساتين، قال الأعشى:

يَهَبُ الْجِلَّةُ الْجَرَّاجِرَ كَالْبَسِّ تَانٍ تَحْنُو لِذِرْدَقٍ أَطْفَالٍ (قيس ١٩٨٣، ٣٢٣)

الجراجر جمع جرجور وهي الإبل الكبيرة الأصلاب، وقولّه كالبيستان، أي كالنخل، فالبيستان يكون دائماً محفوفاً بنخل، قال تعالى ﴿وَحَفَفْنَاهُمَْا بِنَخْلٍ﴾ الكهف ٣٢ فهو زينة البستان، والدرّدق: الصغار من كل شيء. " قال الجواليقي "ومن لفظ البستان هذا الذي يقال له بست، ولم يحك أحد من الثقات كلمة عن العرب مبنية من باء وسين وتاء" (شاكر ١٩٦٩، ١٠١-١٠٢) قال الزبيدي " والبُستانُ، بالضّم: الحديقة من النّخل، كما ورد في شعر الأغشي. ونُقل عن القراء أنّه عربي، وأنكره ابنُ دُرَيْدٍ. وفي شفاء الغليل: بُستان، معربٌ بُوسْتان، قيل: معناه بحسب الأصل: أخذُ الرائحة، وقيل: معناه مَجْمَعُ الرائحة، قاله شيخنا. قلْتُ: مقتضى تركيبه من بو وستان أنّ يكون أخذُ الرائحة كما قاله.

وفي القاموس الفارسي "البستان: مخفف لكلمة بوستان وهو مكان فيه الكثير من الزهور والورود وأشجار الفواكه وتكثر فيه الرائحة. وبو بمعنى الرائحة" (دهخدا ١٣٧٧).

البرزين" فارسي معرب وهو إناء قشر الطلع يُشرب فيه " (دهخدا ١٣٧٧)، وقد تكلمت بها العرب وهو الذي يسميه البصريون " التلثة" قال عدي بن زيد:

ولنا خابيةٌ موضونةٌ جونةٌ يتبعها برزينا
فإذا بكأت أو حادرت فُك عن حاجبٍ أخرى طينها (قيس ١٩٨٣)
"رزدق" يقول ابن منظور "الرزداق: لغة في الرُسدق، تعريب الرُستاق، وسياقي ذكره، ولا تقل رُستاق؛ وكان الليث يقول للذي يقول له الناس الرُستق، وهو الصف: رَزْدَق، وهو دخيل، وأصله بالفارسية رُسْتَه، قال رؤبة:
والعيسُ يَحْدَرْنَ السَّيَاطَ المُشَقَّ ضوايغاً نَزَمِي بَهْنَ الرُّزْدَقَا" (قيس ١٩٨٣)
وتعريفه في القاموس الفارسي "رزدق: رستق، أو رسته أو رشته. أي شيء إذ امتد منه كالخييط القطني أو الحبل من أوراق نخل. أو بمعنى صف، كصف من الناس" (دهخدا ١٣٧٧). وتسمى أعواد المكرونة في الفارسية رُشْتِه هاي ماكاروني.

و"الدَيَابُودُ" ثوب يُنسج على نيرين، وهو بالفارسية دوابوذ قال الشماخ وذكر طيبة: (ديابوذ: دوابوذ أو دو بود أو دو بود. دو بمعنى اثنين و بود هو الخيط العرضي أو الأفقي في القماش والسجادة. والدبابوذ ثوب يُنسج من نيرين) (دهخدا ١٣٧٧).

كانها وابن أيام تُرْبِيه من قُرّة العين مُجْتَابَا دَيَابُود (الهادي ١٩٦٨)
فجعل الذاًل دالاً، كما قالوا في "الزمرّد" الزمرد. قال ابن منظور " الزمرد، بالذال: من الجواهر، معروف، واحده زُمَرْدَة. " (قيس ١٩٨٣) ومنه أناهيد اسم الزهرة فارسي وعربها المولّدون فصارت أناهيد (شير ١٩٠٨، ١٢)، قال النويري "والفرس تسمى هذه الكواكب بلغتها. أناهيد ويعنون به الزهرة "وبعضهم يسميها بيدخت"، وهم اسم امرأة قال السري الرفاء " أناهيد: خمارة من أهل سجستان" (غلا ونجي ١٩٨٦) والزمرد صارت الزمرد (قيس ١٩٨٣). وفي اللهجات العامية في كثير من الدول العربية يكثر إبدال الدال من الذاًل وفي عامية السودان يقولون الذهب بدلاً من الذهب، وقد ذكر عون الشريف قاسم في " قاموس اللهجة العامية في السودان أمثلة كثيرة لهذا (عون الشريف ١٩٧٢)

و"اليرندج" جلد أسود، وهو بالفارسية رَنْدِه. وهو الذي يسود الأحذية (دهخدا ١٣٧٧) وشبه الشعراء الليل بالآرندج، قال الشماخ:

وليل كلون الساج أسود مظلم قليل الوعى داج كلون الأرندج

وقال رؤبة:

وكل عيناء تزجي بحزجا كأنه مسرول أرندجا (البروسي ١٩٧٩)

يقول كأنه قد ألبس سراويل من الارندج لسواد قوائمه مع بياض لونه.

و"الكرز" البازي، وهو الرجل الحاذق، بالفارسية كَرِه، "كرز: لها معانٍ مختلفة منها اللثيم والحاذق ونوع من أنواع الطيور الجوارح يُشبه العقاب باسم باز وقيل أنها من كَرِه" (دهخدا ١٣٧٧). قال الزبيدي "لكرز كثر: اللثيم، وهو

دَخِيلٌ فِي الْعَرَبِيَّةِ، وَيُقَالُ: لَا أَحْوَجَكَ اللَّهُ إِلَى كُرْزٍ" (الزبيدي ٢٠١٠) أما الكُرْز من الطَّيْرِ فَأَعْجَمِيٌّ مَعْرَبٌ، وَقَدْ تَكَلَّمُوا بِهِ قَالَ الرَّاجِزُ:

كَالْكُرْزِ الْمَشْدُودِ بَيْنَ الْأَوْتَادِ" (هارون ١٩٩١).

الألوة بضمّ الهمزة وفتحها، لغتان مشهورتان، وحكى الأزهري كسر اللام. قال صلى الله عليه وسلم " في أهل الجنة ومجامرهم الألوة ..." (عمر ٢٠٠١، ٧/٢٣) وقال حسان بن ثابت عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم:

أَلَا دَقْنْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ فِي سَقَطٍ مِّنَ الْأَلْوَةِ وَالْكَافُورِ مَنْصُودٍ

قال السيد أدبي شير "وفارسيتّه "ألوا" وهو الصَّبر" (شير ١٩٠٨، ١٢)

"الطَّايِبُ" قال ابن منظور "والطَّايِبُ والطَّايِبُ: طَرَفٌ يَطْبُخُ فِيهِ، فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ، وَالْجَمْعُ طَوَائِقُ وَطَوَائِقُ. قَالَ سيبويه: أَمَا الَّذِينَ قَالُوا طَوَائِقُ فَإِنَّمَا جَعَلُوهُ تَكْسِيرَ فَاعَالٍ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي كَلَامِهِمْ" (ابن منظور ١٩٩٠). "وهو مَعْرَبٌ تَابَهُ أَوْ تَاوَهُ يَعْنِي الْمَقْلَابَةَ وَهُوَ إِنَاءٌ مَدُورٌ حَدِيدِيٌّ يُخْبِزُ عَلَيْهِ" (دهخدا ١٣٧٧).

و"الطَّاجِنُ" "طاجن: أَوْ طِيجَنٌ وَأَصْلُهُ طَابِقٌ وَهُوَ تَابَهُ أَوْ تَاوَهُ إِنَاءٌ مَدُورٌ يَسْخَنُ فِيهِ الزَّيْتُ لِيَقْلِيَ الطَّعَامُ" (دهخدا ١٣٧٧). قال ابن منظور الطَّاجِنُ: الْمَقْلِيُّ، وَهُوَ بِالْفَارْسِيَّةِ تَابَهُ. وَالطَّاجِنُ: قَلْوُكٌ عَلَيْهِ، دَخِيلٌ. قَالَ اللَّيْثُ: أَهْمَلْتُ الْجِيمَ وَالطَّاءَ فِي الثَّلَاثِي الصَّحِيحِ، وَوَجَدْنَاهَا مُسْتَعْمَلَةً بَعْضُهَا عَرَبِيَّةً وَبَعْضُهَا مَعْرَبَةً" (ابن منظور ١٩٩٠) وفي أساس البلاغة" تركتني على مثل الطياحين من حرارة غنائك" (الزمخشري ١٩٩٨).

"الصَّرْدُ" مَعْرَبٌ سَرْدٌ بِمَعْنَى الْبَرْدِ. (دهخدا ١٣٧٧). وقد ذكر العماني هذه الكلمة بالفارسية وأدخلها في شعره، يقول:

لَمَّا هَوَى بَيْنَ غِيَاضِ الْأَسَدِ

وَصَارَ فِي كَفِّ الْهَزْبَرِ الْوَرْدِ

أَلَى يَذُوقُ الدَّهْرَ آبَ سَرْدِ (الجاحظ ١٩٦٨)

وآب: الماء، منه شهر آب، أغسطس وهو شهر المطر، وسرد: أي بارد، يتحدث عن رجل جاء يرد ماءً بارداً ليشرب، ففجأه أسد، فأفلت منه جريحا، فحلف ألا يشرب ماءً بارداً بعدها، وكانت العرب تدخل الألفاظ الفارسية في كلامها على سبيل التملُّح والتطرُّف، يقول الجاحظ " وقد يتملَّحُ الْعَرَابِيُّ بَأَن يَدْخُلَ فِي شِعْرِهِ شَيْئاً مِنْ كَلَامِ الْفَارْسِيَّةِ" (الجاحظ ١٩٦٨) كما يفعل الناس الآن إذ يدخلون بعض الكلمات الإنجليزية في كلامهم أو أشعارهم.

و"الْجَرْمُ" البرد والحر، " جرم: مَعْرَبٌ كَرْمٌ بِمَعْنَى الْحَرِّ أَوْ الْحَرَارَةِ نَقِيضُ السَّرْدِ" (دهخدا ١٣٧٧) يقول ابن منظور "والْجَرْمُ: الْحَرُّ، فَارِسِيٌّ مَعْرَبٌ. وَأَرْضُ جَرْمٌ: حَارَّةٌ، وَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ: دَفِينَةٌ، وَالْجَمْعُ جُرُومٌ." (ابن منظور ١٩٩٠)

"الدَّيْدَبَانُ": "ديديان: ديدِه بان مركب من ديد + ه + بان بمعنى ربيبة وراصد وناظر وهو الحارس الذي يراقب القلعة على البرج" (دهخدا ١٣٧٧) قال البستي " وأنشدني الكريزي في قوم لم يكونوا يضيفون:

أَقَامُوا الدَّيْدَبَانَ عَلَى يَفَاعٍ وَقَالُوا: لَا تَنْمُ لِلدَّيْدَبَانَ

إِذَا أَبْصَرْتَ شَخْصاً مِنْ بَعِيدٍ فَصَفَّقْ بِالْبَنَانِ عَلَى الْبَنَانِ (الفقي ١٩٥٤)

وقد دخلت هذه الكلمة اللهجة العامية في السودان وغيره من الدول العربية عن طريق التركية. والشعراء المعاصرون استعملوا اللفظ المنكر "ديديان" أكثر من المعرّف "الديديان"، قال أحمد شوقي:

نَامَ عَنْهَا وَهَيَّ فِي سَدَّتِي دَيْدَبَانٌ سَاهِرُ الْجَفْنِ أَمِينُ

"الْخَنْدَقُ": "خندق: مَعْرَبٌ كَنَدَه وَهُوَ الْحَفْرَةُ الْكَبِيرَةُ الَّتِي تُحْفَرُ حَوْلَ الْمَدِينَةِ أَوْ الْجَيْشِ لِمَنْعِ السَّيْلِ وَالْعَدُوِّ. مُصْدَرٌ كَنَدَنُ بِمَعْنَى الْحَفْرِ" (دهخدا ١٣٧٧) قال الزبيدي: "الْخَنْدَقُ كَجَعْفَرٍ: حَفِيرٌ حَوْلَ أَسْوَارِ الْمَدِينِ، قَالَ ابْنُ دُرَيْدٍ: -فارسي مُعْرَبٌ كَنَدَه وَقَدْ تَكَلَّمْتُ بِهِ الْعَرَبُ، قَالَ الرَّاجِزُ:

لَا تَحْسَبَنَّ الْخَنْدَقَ الْمَحْفُورَا

وَاشْتَقُوا مِنْهُ فَعَلًا فَقَالُوا" وَخَنْدَقَهُ وَخَنْدَقَ حَوْلَهُ: إِذَا حَفَرَهُ وَجَعَلَهُ خَنْدَقًا." (دهخدا ١٣٧٧) قال العباس بن الأحنف:

قَوْمٌ هُمْ خَنْدَقُوا لِي فِي قُلُوبِهِمْ عَلَى الْخُصُونِ فَأَخْلَوْهَا لِأَسْرَارِي (الأحنف ١٩٧٨).

و"الفرانق": إنما هو بَرَوَانَه "فرانق: معربُ پروانك وهو حيوان بحجم كلب صغير وأذنيه سوداء. وقيل هو پروانه بمعنى الفراشة. ومن معانيه الدليل أو الذي يوصل الخبر في المقدمة"" (دهخدا ١٣٧٧).
قال ابن منظور "الفرانقي: معروف وهو دَخِيل. والفرانقي: البريد وهو الذي يُنْذِرُ قُدَامَ الأسد، فارسي معرب، وهو بِرَوَانَةُ بالفارسية قال امرؤ القيس:

وَإِنِّي أَذِينُ إِن رَجَعْتُ مُمْلَكًا
بِسَيْرِ تَرَى مِنْهُ الْفَرَانِقُ أَزُورًا

وربما سموا دليل الجيش فرانقاً. قال ابن الجواليقي في المعرب: قال ابن دريد، رحمه الله: فرانقي البريد قَرَوَانَه، وهو فارسي معرب، وهو سبع يصيح بين يدي الأسد كأنه يُنْذِرُ الناس به" (ابن منظور ١٩٩٠)
و"السدير": فارسي معرب، وأصله سَادِي "السدير: قصر فيه ثلاث قباب متداخلة. السدير: سه + دير و سه يعني ثلاثة و دِير يعني القصر أو القلعة. وقيل هو اسم نهر في الحيرة"" (دهخدا ١٣٧٧)، أي: قبة في ثلاث قباب متداخلة، وهو الذي يسميه الناس سِه دِلِي، فأعرب (سادلي: أو سدلي أو سدله أو سه دله وهو بيت فيه ثلاثة غرف) " (دهخدا ١٣٧٧). وقد جاء على نفس هذا السياق في تاج العروس.

و"الجوسق": فارسي معرب، تصغير "كوشك" "جوسق: معرب جوسه بمعنى كوشك ويعني القصر"" (دهخدا ١٣٧٧) قال الزبيدي "الجوسق: القَصْرُ نَقَالَهُ الْجَوْهَرِي وقال اللَّيْثُ: هو مُعَرَّبٌ قُلْتُ: وأصلها بالفارسية: كوشك." (الزبيدي ٢٠١٠)، وولَّى عُمَرُ مَبْسَانَ النعمان بن عدِي، فبلغَ عُمَرُ شِعْرَ قَالِه:

فَمَنْ مُبْلَغُ الْحَسَنَاءِ أَنْ حَلِيلَهَا
إِذَا كُنْتُ نِدْمَانِي فَبِالْأَكْبَرِ اسْقِنِي
هَمَّيْسَانُ يُسْقَى فِي زُجَاجٍ وَحَنَمٍ
وَلَا تَسْقِنِي بِالأَصْغَرِ الْمُتَمَلِّمِ
إِذَا شِئْتُ غَتَّتَنِي دَهَاقِينَ قَرْيَةٍ
وَرَقَاصَةٌ تَجْدُو عَلَى كُلِّ مَنَسِمٍ
لَعَلَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يُسَوِّهُ
تَنَادُمًا فِي الْجَوْسُقِ الْمُتَهَدِّمِ

فبلغ ذلك عُمَرُ فقال "والله أنه ليسوءني! وعزله" (الأندلسي ١٩٨٣)

الدهقان، قال ابن منظور "والدَّهْقَانُ والدَّهْقَانُ: التاجر، فارسي معرب. قال سيبويه: إن جعلت دهقان من الدَّهْق لم تصرفه. هكذا قال من الدهق، قال: فلا أدري أقاله على أنه مقول أم هو تمثيل منه لا لفظ معقول، قال: والأغلب على ظني أنه مقول وهم الدَّهَاقَةُ والدَّهَاقِين: وفي لغت نامه "دهاقين": هو جمع لكلمة دهقان، وأصله في الفارسية القديمة دهگان: ده + كان: فكان يطلق على الإيراني الأصل الذي يملك مزارع وأملاك زراعية سواء في المدينة أو في القرى. ثم عرّبت الكلمة وأصبحت دهقان في العصر الحديث ويعني المزارع"" (دهخدا ١٣٧٧). وهي كثيرة في شعر أبي نواس.

شيراز: قال الزبيدي "والشَّيرَاز، بالكسرة: الذي يُؤْكَل، وهو اللَّبَنُ الرَّائِبُ الْمَسْتَخَرَجُ مَأْوَه. وفي لغت نامه (شيراز: هو طعام من اللبن أو الزبادي ويخلط فيه الشبث ويوضع في كيس قماشي أو جلدي حتى يخرج منه الماء ويجف ثم يأكلونه..." (دهخدا ١٣٧٧). فهو عند العرب اللبن الرائب شبه السائل ويوضع فيه الشونيز وهي الحبة السوداء كما قال الشاعر:

وَهُوَ مُسْتَهْتَرٌ بِرِشَاءِ مَشَا
ءَ كَحَبِّ الشُّونِيزِ فِي الشَّرَازِ (معيد خان ١٩٥٠، ٧٩)

أما عند الفرس فمَجْفَف. وهو اسم علم لمدينة إيرانية معروفة وهو كثير في أسماء النساء في العصر الحديث لطفه.

الكَرْدُ: العُنُقُ قال الزبيدي "الكَرْدُ: العُنُقُ، لُغَةٌ فِي الْقَرْدِ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ، قال الشاعر:

وَكُنَّا إِذَا الْجَبَّارُ صَعَرَ حَذَهُ
صَرَّيْنَاهُ دُونَ الْأُنْثَيْنِ عَلَى الْكَرْدِ" (الزبيدي ٢٠١٠)

وفي القاموس الفارسي "كرد: العنق: معرب كَرْدَن" (دهخدا ١٣٧٧).

جوهر: قال ابن منظور "والجَوْهَرُ: معروف، الواحدُ جَوْهَرَةٌ. والجَوْهَرُ: كل حجر يستخرج منه شيء ينتفع به، وجَوْهَرُ كُلِّ شَيْءٍ مَا خُلِقَتْ عَلَيْهِ جِبِلَّتُهُ؛ قال ابن سيده: وله تحديد لا يليق بهذا الكتاب، وقيل: الجوهر فارسي معرب" (ابن منظور ١٩٩٠) وفي المعنى الأول قول حسان بن ثابت

يَمَانُونَ تَدْعُونَا سَبَا فُجَّيْبَهَا
إِلَى الْجَوْهَرِ الْمَكْنُونِ خَيْرِ الْجَوَاهِرِ (الأنصاري ٢٠١١)

وفي المعنى الثاني وهو عند المتأخرين ممن درس الفلسفة اليونانية، يقول النسابة الحلبي من شعراء القرن الثاني الهجري:

تَعَزَّ عن كُلِّ شيءٍ بالحياةِ فَقَدْ يَهُونُ عندَ بقاءِ الجواهرِ العَرَضُ
سَيُخْلِفُ اللهُ مالاً أَنْتَ مُتْلِفُهُ وما عَنِ النَّفْسِ إِنْ أَتْلَفَتْهَا عَوَضُ

"وفي لغت نامه "جوهر: معرَّبٌ كُوهر و هو أي حجارة ذا قيمة مثل الماس وياقوت وغيرها. ومن معانيها هو عصارة الشيء. وكذلك في الفارسية الحديثة يطلق على الجبر الذي يُكتب بها، أو السائل الذي يضعونه داخل الأقدام" (دهخدا ١٣٧٧).

الزنديق: قال ابن منظور: الزَّندِيقُ: القائل ببقاء الدهر، فارسي معرب، وهو بالفارسية: زَنْد كِرَائِي، يقول بدوام بقاء الدهر. قال المُقَرِّي التلمساني: ... كنا في حلقة الشيخ عز الدين بن عبد السلام فسأل بعضهم عن كلمة زنديق، فقال بعضهم: هل هي عربية أو أعجمية؟ فقال بعض الفضلاء: إنها هي فارسية معربة، أصلها زن دين، أي على دين المرأة، وهو الذي يُضمَر الكفر ويظهر الإيمان" (عباس، ١٩٦٨) وفي القاموس الفارسي "الزنديق: هو المُلحد والذي لا دين له. ومن معانيها هم من المجوس الذين يؤمنون بالهين إله النور وإله الظلمات. وقيل أنها مأخوذة من زَنْد وهو كتاب زرداشت المجوسي، وزنديق هو الذي يؤمن بكتاب زَنْد" (دهخدا ١٣٧٧).

السَّمَسار: قال الزبيدي "السَّمَسَارُ، بالكسر: الْمُتَوَسِّطُ بَيْنَ الْبَائِعِ وَالْمُشْتَرِي لِإِمضَاءِ الْبَيْعِ، قال الأَعَشَى: فَأَصْبَحْتُ لَا أَسْتَطِيعُ الْكَلَامَ سَوَى أَنْ أَرَا جَعَّ سَمَسَارَهَا.

وهو الذي يُسمِّيهِ النَّاسُ الدَّلَالَ، فإنه يَدُلُّ الْمُشْتَرِي عَلَى السَّلْعِ، وَيَدُلُّ الْبَائِعَ عَلَى الْأَمَانِ، جَمْعُ سَمَاسِرَةٍ. قال اللَّيْثُ: وهي فارسية معربة" (الزبيدي ٢٠١٠) وهي بالفارسية سفسير، قال أوس بن حجر:

وَقَارَعْتُ، وَهِيَ لَمْ تَجْرِبْ وَبَاعَ لَهَا مَنِ الْقَضَائِصِ بِالنَّمِيِّ سَفْسِيرُ

وتفسير بيت أوس: الفصافص رَطْبُ الْقَتِّ، والنَّمِيّ الفلوس بالرومية، الواحدة نَمِيّة ونَمِيّة، والسفسير الخادم وقيل السفسير الذي يقوم على الناقة يصلح شأنها والجمع السفسارة (حمد بودي ١٩٩٥) وفي لغت نامه " سفسير: هو الذي يجمع بين البائع والمشتري، السمسار" (دهخدا ١٣٧٧).

الخوان: قال ابن منظور "الخوان: المائدة معربة" (ابن منظور ١٩٩٠)، قال الفرزدق:

مِنْ الْمَرْلَهَمِينَ الَّذِينَ كَانَتْهُمْ إِذَا احْتَضَرَ الْقَوْمَ الْخَوَانَ عَلَى وَتَرٍ (فاعور ١٩٨٧)

والمزلهم: السريع، يصف قوماً بشرهم على الطعام.

وفي لغت نامه " (خوان: يُنطقُ خان بدون الواو، بمعنى المائدة أو سفرة الطعام الواسع) (دهخدا ١٣٧٧). الفرند: قال ابن منظور "الفرند: وَشِيّ السيف، وهو دخيل. وفرند السيف: وَشِيّه. قال أبو منصور: فرند السيف جوهره وماؤه الذي يجري فيه، وطرائقه يقال لها الفرند" (ابن منظور ١٩٩٠) أما ابن دريد فحملها على موافقة اللفظ للفظ في اللغتين، قال "وقد يقارب اللفظ اللفظ أو يوافقه، وأحدهما بالعربية والآخر بالفارسية أو غيرها، فمن ذلك الفرند وهو بالفارسية الفكرند" (الهاشمي ٢٠١٤)

قال السَّمَاخُ:

تَمْنِي مَبَاذِلَهَا الْفِرْنْدُ وَهِيَ رُزْ حَسَنُ الْوَبِيصِ يَلُوحُ فِيهِ الدَّهْنُجُ (الهادي ١٩٦٨)

الهرز: الذهب الخالص، والوبيص: ضوء الجمر، والدَّهْنُجُ: حَصَى أَخْضَرُ تُحَلَّى بِهِ الْفُصُوصُ. وقال الزبيدي "واللفظ دخيل معرَّب قاله الجواليقي والليث وغيرهما" (الزبيدي ٢٠١٠). وفي لغت نامه " فرند: معرَّب پرنك أو پرند في اللغة الفارسية هو نوع من أنواع الملابس" (دهخدا ١٣٧٧).

وقد يُكثِّرُ الشَّاعِرُ إِذَا كَانَ يَعْرِفُ الْفَارْسِيَّةَ مِنْ اسْتِخْدَامِ الْفَافِظِ الْفَارْسِيَّةِ، قَالَ يَزِيدُ بْنُ رَبِيعَةَ بْنِ مُقَرَّغٍ:

أَبَ اسْتُ نَبِيْدَ اسْتُ عُصَارَاتِ رَبِيْبِ اسْتُ

سَمِيَّةُ رُوسِيْدِ اسْتُ

"روسبيد: روسبيد أو روسفيد. رو: بمعنى الوجه و سبيد أو سفيد: بمعنى أبيض. روسبيد هو الذي وجهه أبيض. مصطلح يطلق على من هو مرفوع الرأس ويُفتخر به" (دهخدا ١٣٧٧). "روسبي: في الفارسي الفهلوي هو مخفف

لكلمة روسييد، واصطلاحاً هي المرأة الفاحشة والزانية، يطلق عليها من باب الطعن مخالفاً لمعنى الحقيقي للكلمة، أي سمّي الشيء بما يخالفه" (دهخدا ١٣٧٧). وهو ضربٌ من التورية "Euphemism". والمعنى بالعربية الماء موجود، والنبيد موجود، وعصائر الزبيب موجود وسمية البغي موجودة.

وقال أسود بن أبي كريمة: من مجزوء الرمل

لَزِمَ الْغُرَامُ تُوْبِي	بُكْرَةً فِي يَوْمٍ سَبَت
فَتَمَایِلْتُ عَلَيْهِمْ	مِثْلَ زَنْكِيٍّ مَسْتِي
قَدْ حَسَا الدَّاذِيَّ صَرْفًا	أَوْ عَقَّارًا بَايَحْسَتْ خَمْر
ثُمَّ كُفَّتُمْ دُورَ بَاد	وَيَحْكُمُ أَنْ حَرَّ كُفَّت
إِنَّ جِلْدِي دَبَخْتَهُ	أَهْلَ صَنْعَاءَ بَحَفَّت
وَأَبُو عَمْرٍو عِنْدِي	أَنْ كُورُبْدُ مَسْتِي (الشالجي ١٩٧٨)

وترجمته: "زنكي: زنكي منسوب به قبائل الأسود في أفريقيا. زنكي هو الذي لونه أسود. زنگبار أو زنجبار محل الذي يسكن فيه الأسود" (دهخدا ١٣٧٧). "مستي: مست هو السكران الذي شرب الخمر حتى ذهب عقله". "حر: الحمار". "كفتم: كفتم بمعنى قلتم". "كفت: كفت بمعنى قال". "أن كوربند مست: هو كان أعمى ولم يكن سكران"

النتيجة:

يخلص الباحث إلى الآتي:

- ١/ لم تأخذ العرب من الدخيل ما يمكن أن يُخلل بأسس لغتها وأوزانها وتراكيبها لذلك أمكن لهذا الدخيل أن يأخذ مكانه في المنظومة اللغوية من دون أن يبدو شاذاً أو ناشزاً.
 - ٢/ أن العربية أخذت معظم الدخيل والمعرّب من الفارسية.
 - ٢/ كان جلّ هذا المعرّب والدخيل فيما يتعلّق بمجالس الطعام والشراب والألفاظ الحضارة.
 - ٣/ كان علماء اللغة لا يعتمدون المعرّب حتى يشيع في كلامهم فكانوا إذا ذكروا أنه دخيل يشفعونه مثلاً بقولهم "وقد تكلمت به العرب".
 - ٤/ رَجُمَا عُرِبَتِ الْعَرَبُ اللَّفْظَةُ الْوَاحِدَةُ بِصُورٍ عَدِيدَةٍ كَقَوْلِ الْأَصْمَعِيِّ "سكر طبرزد وطبرزل وطبرزن ثلاث لغات معرّبات (للجواليقي ١٩٤٢، ٤٨٨)
 - ٦/ تعرّب اللفظة بحذف أحرف من أولها: بيمارستان تصير مارستان، وديده بان تصير ديدبان وهزارستان تصير هزار.
 - ٧/ يبدلون بعض الحروف فطَبَاهِجَةً مثلاً فارسي معرّب: ضَرْبٌ مِنْ قَلْبِي اللحم. باؤه بَدَلٌ مِنَ الْبَاءِ الَّتِي بَيْنَ الْبَاءِ وَالْفَاءِ، وَجِيْمُهُ بَدَلٌ مِنَ الشَّيْنِ. والقاف من الكاف الفارسية مثل دهقان.
 - ٨/ تَزَادَ الْجِيمُ وَالْقَافُ فِي بَعْضِ الْأَلْفَاظِ الْمُنْتَهِيَةِ بِالْهَاءِ مِثْلَ كُنْدَهُ تَصِيرُ خَنْدَقُ.
 - ٩/ اختلفت البهلوية من الفارسية الحديثة.
- وقد اجتنب الباحث ما ذكر أنه من أصل فارسي في القرآن وألّف فيه أناسٌ مثل كتاب الألفاظ الفارسية في القرآن تأليف بهاء الدين خرمشاهي لما قد تجرّه من جدل حول ورود ألفاظ أعجمية في القرآن الكريم.

المصادر و المراجع:

- إبراهيم، محمد أبو الفضل (١٩٦٧). حسن المحاضرة في أخبار مصر والقاهرة. دار إحياء الكتب العربية، ص: ٣٥٥/١.
- ابن منظور الافريقي المصري، محمد بن مكرم (١٩٩٠). لسان العرب. دار صادر، بيروت.
- الأحنف، العباس (١٩٧٨). ديوان العباس بن الأحنف. دار صادر.
- الأندلسي، احمد بن محمد بن عبد ربه (١٩٨٣) العقد الفريد. الناشر : دار الكتب العلمية.
- الأصاري، حسان بن ثابت (٢٠١١). ديوان حسان بن ثابت دار الكتب العلمية، بيروت.
- البروسي، وليم بن الورد (١٩٧٩). ديوان رؤبة بن العجاج . المؤلف: رؤبة بن العجاج. الطبعة الثانية، دار الآفاق الجديدة، بيروت ٥١٤٠٠.
- بسج، أحمد حسن (١٩٩٧). الصاحبي في فقه اللغة. أحمد بن فارس بن زكريا القزويني، دارالكتب العلمية، ص: ٢٦/١.
- التنوخى، المحسن بن علي بن محمد القاضي (١٩٨٧). الفرغ بعد الشدة. دار صادر، بيروت، ص: ٨٨٠.
- الثعالبي، عبد الملك بن محمد أبومنصور (٢٠٠٣). اللطف و اللطائف. بيروت، لبنان، ص: ١٠/١.
- الجاحظ، أبو عثمان عمرو بن بحر (١٩٦٨). البيان والتبيين. دار صعب، بيروت، ص: ٩٩/١.
- جوالقي (١٩٤٢). المعرب من الكلام الأعجمي على حروف المعجم. نشر دارالكتب المصرية ص: ٤٨٨.
- حمد بودي، طيبة (١٩٩٥). شرح أدب الكاتب للجوالقي. تأليف: موهوب الجوالقي. مطبوعات جامعة الكويت. الطبعة الأولى ١٤١٥هـ -
- دهخدا، على أكبر (١٣٧٧). لغت نامه دهخدا. موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، تهران.
- الزبيدي، محمد بن محمد بن عبد الرازق مرتضى (٢٠١٠). تاج العروس من جواهر القاموس. دار الهداية.
- الزبيدي، محمد بن مرتضى (٢٠٠٨). تاج العروس من جواهر القاموس. طبعة الكويت.
- الزمخشري، محمود بن عمر (١٩٩٨). أساس البلاغة. دار الكتب العلمية، ٥١٤١٩.
- السيوطي، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر (١٩٩٨). المزهرة في علوم اللغة وأنواعها. دار الكتب العلمية بيروت، ص: ١٦٧/١.
- شاكرا، أحمد محمد (١٩٦٩). المعرب من الكلام الأعجمي على حروف المعجم. أبو منصور موهوب بن أحمد، دار الكتب، ص: ١٠١ - ١٠٢.
- الشالجي، عبود (١٩٧٨). الفرغ بعد الشدة. المؤلف: المحسن بن علي التنوخى أبو علي، دار صادر، ٥١٣٩٨.
- شير، السيد أدي (١٩٠٨). الألفاظ الفارسية المعربة. المطبعة الكاثوليكية للآباء اليسوعيين، ص: ٢٨.
- الصيرفي، حسن كامل (٢٠٠٩). ديوان البحري. دار المعارف، دت: ١١٥٢.
- طراد، مجيد (٢٠٠٣). ديوان عبد الله بن المعتز. دارالكتاب العربي، سلسلة شعراؤنا، ص: ٨٩٧.
- عباس، إحسان (١٩٦٨). نفح الطيب من غصن الأندلس الرطيب. المؤلف: أحمد بن محمد المقرئ التلمساني، دار صادر.
- العباسي، عبد الرحمن بن عبد الرحيم بن أحمد (١٨٩٩). معاهد التنميص على شواهد التلخيص. بولاق، ص: ٣٧/١.
- عبد الحميد، محمد محي الدين (١٩٦٠). شرح ديوان عمر بن أبي ربيعة. مطبعة السعادة، ص: ٣٨١.
- عبد الحميد، محمد محي الدين (١٩٧٣). مروج الذهب ومعادن الجوهر. الحسن بن علي بن الحسين، دارالفكر، بيروت، ص: ٨٣/٢.
- عمر، عبد الله محمود محمد (٢٠٠١). عمدة القاري شرح البخاري. المؤلف: بدر الدين أبو محمد محمود بن أحمد العيني، دار الكتب العلمية، ٥١٤٢١. عدد المجلدات: ١٣.
- عون الشريف، قاسم (١٩٧٢). قاموس اللهجة العامية في السودان. الدار السودانية للكتاب، الخرطوم.

- غلاونجي، مصباح (١٩٨٦). *المحب والمحبوب والمشموم*. المؤلف: السري بن أحمد بن السري الكندي الرفاء. دمشق، مطبوعات مجمع اللغة العربية، سنة الطبع ١٤٠٧هـ... نوع التغليف: أربعة مجلدات.
- فاعور، علي (١٩٨٧). *ديوان الفرزدق*. المؤلف: همام بن غالب بن صعصعة أبو فراس الفرزدق، دارالكتب العلمية ١٤٠٧هـ. عدد المجلدات: ١.
- الفقي، محمد حامد (١٩٥٤). *روضة العقلاء ونزهة الفضلاء*. المؤلف: محمد بن حبان البستي أبو حاتم، مكتبة السنة المحمدية، ١٣٧٤هـ.
- القالبي البغدادي، أبو علي إسماعيل بن القاسم (١٩٢٦). *كتاب الأمالي*. مطبعة دار الكتب المصرية الطبعة الثانية، ١٣٤٤هـ.
- قيس، ميمون (١٩٦٠). *ديوان الأعشى*. دار صادر بيروت، ص: ٣٢٩.
- قيس، ميمون (١٩٨٣). *ديوان الأعشى*. مؤسسة الرسالة، ص: ٤٠٨.
- كيلاني، كامل (٢٠١٢). *رسالة الغفران*. أحمد بن سليمان أبو العلاء المعري، مؤسسة هندواي للتعليم والثقافة، مصر ص: ١٢١.
- مبارك، زكي (١٩٩٣). *مدامع العشاق*. دار الجيل، بيروت، الطبعة الأولى.
- المحتز، عبد الله بن محمد (١٩٧٦). *طبقات الشعراء*. دار المعارف، القاهرة، ص: ٤٠/١.
- المعري، أبو العلاء (٢٠٠١). *ديوان أبي العلاء المعري (اللزوميات أو لزوم ما لا يلزم)*. دار الكتب العلمية، بيروت.
- معين سام، بهزاد (٢٠٠٧). *تحول آوايي زبان فارسي (از هندوواروپايي تا فارسي نو)*. تاليف: هاينريش هوبشمان، چاپ اول، مؤسسه انتشارات امير كبير، تهران، ايران، ص: ١٧ وما بعدها.
- معيد خان، محمد (١٩٥٠). *التشبيهات*. إبراهيم بن محمد بن أبي عون، كميردج، ص: ٧٩.
- ناتل خانلري، پرويز (١٩٨٧). *تاريخ زبان فارسي*. نشر نو، ج ١، ط جديد، ١٣٦٥هـ. ش. ص: ١٥٨-١٥٩.
- النويري، أحمد بن عبد الوهاب بن محمد شهاب الدين (٢٠٠٤). *نهاية الأرب في فنون الأدب*. دارالكتب العلمية، ص: ١٧٤/٤.
- الهادي، صلاح الدين (١٩٦٨). *ديوان الشماخ بن ضرار*. الذبياني حققه وشرحه، دار المعارف، ١٣٨٨هـ.
- هارون، عبد السلام (١٩٩١). *الاشتقاق*. تأليف: محمد بن الحسن بن دريد القحطاني، دار الجيل بيروت، لبنان، الطبعة الأولى ١٤١٢هـ.
- هارون، عبد السلام (١٩٩٨). *البيان والتبيين*. الجاحظ أبو عثمان عمرو بن بحر، الخانجي، ص: ٢٠/١.
- الهاشمي، محمد علي (٢٠١٤). *جمهرة أشعار العرب في الجاهلية والإسلام*. تأليف: أبو زيد القرشي، دارالسلام للطباعة والنشر والتوزيع والترجمة.

References

- Abbas ibn al-Aḥnaf, (1978). *Dīwān al-‘Abbās ibn al-Aḥnaf*. Beirut: dar Sader.
- Abbas, Ehsan (1968). *Nafḥ al-ṭīb min ghush al-Andalus al-raṭīb*. Maqqari, A., Beirut Dar Sader.
- Abd al-Ḥamid, M. (1960). *Sharḥ Dīwān ‘Umar ibn Abī Rabī‘ah al-Makhzūmī*. Miṣr: al-Matba‘a al-sa‘adat, p.381.
- Abd al-Ḥamid, M. (1973). *Murūj al-zahab wa-ma‘ādin al-jawhar*. al-hasan ibn ali ibn al-Hussain. Beirut: dar al-fikr. Vol.2, p.83.
- Abd al-Mu‘īd, M. (1950). *al-Tashbīhāt*. Ibn Abi ‘Awn, I., Cambrige. p.79.
- al-Abbasi, Abdulrahman (2011). *Ma‘āhid al-tansīs ‘alāfawāhid al-Talxiṣ*. Bulaq, Vol.1 p.37.

- al-Andolosi, Ahmed ibn Muhammad ibn ‘Abd Rabbih, (1983). *al-‘iqd al-farīd*. dar al-kitab al-elmiya.
- al-Ansari, Hassan ibn Thabit, (2011). *Dīwān Ḥassān ibn Thābit*. Beirut: dar kutub alelmiya.
- al-Ba’lbi, Monir (1991). *al-‘iqd al-farīd*. musuat al-mured, musuat shabaka al-ma’rafa al-rifiya.
- al-Barusi, walim ibn al-ward (1979). *Dīwān Ru’bah ibn al-‘Ajjāj*. Beirut: dar al-afaq al-jadida.
- al-Feghi, Muhammad Hamid (1954). *Rawḍat al-‘uqalā’ wa-nuzhat al-fuḍalā’*. Ibn Ḥibbān, M., Maktaba al-Sona al-Muhamadiya
- al-Ghali al-baqdadi, A. (1926) kitāb al-āmālī. 2nd ed. Matba’a dar al-kutub al-Mesriya.
- al-Hadi, Salah al-Din (1968). *Dīwān al-Shammākh ibn Dīrār*. al-Zabiyali haghgha wa sharha, dar al-ma’arif.
- al-Jahiz, A. (1968). *al-Bayān wa-al-tabyīn*. Beirut: dar al-sa’b, vol. 1, p.99.
- al-Ma’arri, Abu al-‘Ala (2001). *Dīwān Abū al-‘Alā’ al-Ma’arrī (al-Luzūmīyāt, aw, Luzūm mā lā yalzam)*. Beirut: dar al-kutub al-elmiya.
- al-Mutazz, Abd Allah ibn Muhammd (1976) *tabaghat al-fe’r*. dar al-ma’arif, Cairo, Vol.1. p. 40
- al-Nuwayrī, A.(2004). *Nihāyat al-arab fī funūn al-adab*. dar al-kitab al-elmiya. Vol.4. p. 176.
- al-Sa’alebi, Abdulmalik ibn Muhammad abu Mansur (2003) *al-lotf wa al-lataif*, Beirut, vol.1, p.10.
- al-Ṣayrafi, H. (2009). *Dīwān al-Buḥturī*. Cairo: Dar al-Ma’arif.
- al-Shalji, Abud (1978) *al-faradz ba’d al-feddat*. al-Muhsen ibn Ali al-Tanwikhi Abu Ali, Beirut: dar Sader.
- al-Suyūfī, J. (1998). *al-muzhir fī ‘ulūm al-lughah wa-anwā’ihā*. Beirut: dar kutub al-elmiya.
- al-Tanwikhi, al-Muhsen ibn Ali ibn Muhammad Qazi (1987) *al-faradz ba’d al-feddat*. Beirut: dar Sader, p.880.
- al-Zabidi, Muhammad ibn Murtaza (2008). *Tāj al-‘arūs min jawāhir al-Qāmūs*. tabatal-Kuwait.
- al-Zabidi, Muhammad ibn Murtaza (2010). *Tāj al-‘arūs min jawāhir al-Qāmūs*. Dar al-Ḥadaya.
- al-Zamakhshari, M. (1965). *Asās al-balāghah*. Daar kitab al-elmiya.
- Awn al-sharif, Qasim, ‘. (1972). *Qāmūs al-lahjah al-‘ammīyah fī al-Sūdān*. Ial-Khartūm: al-Dār al-Sūdānīyah lil-Kutub.
- Basj, A. (1997). *al-Ṣāhibī fī fiqh al-lughah*. Ahmed ibn Farsi ibn Zakariya al-qazvini, Beiru: dar kutub alelmiya.
- Dehkhoda, Ali Akbar(1998) luqat nāme Dehxudā, Tehran: Tehran university press.
- Fa’ur, Ali. (1987). *Dīwān al-Farazdaq*. Dar al-kutub al-elmiya.
- Ghalawanji, Misbah (1986). *al-Muḥib wa-al-maḥbūb wa-al-mashmūm*. al-Sari al-Raffa’, Dimashq: Majma’ al-Lughah al-‘Arabiyyah.
- Gheis, M. (1960). *Dīwān al-A ‘shā*. Dar Sader. p.329.
- Gheis, M. (1983). *Dīwān al-A ‘shā*. Muasisa al-risala. p. 408.

- Hamd Budi, T. (1995). *Sharḥ Adab al-kātib lil-Jawālīqī*. M.Jawālīqī, 1st ed. Kuwait: Qism al-Lughah al-‘Arabiyyah, Kuliyat al-Ādāb, Jami‘at al-Kuwayt.
- Harun, A. (1991). *al-ishtiqaq*. Ibn Durayd al-Ghahtali, M., 1st ed. Beirut: dar al-Jil.
- Harun, A. (1998). *al-Bayān wa-al-tabyīn*. Al-Jahīz, A., Vol. 1, p.20. Qurashi, A. and al-Ilahemi, M.A. (2014). Jamherat afār al-arab fial-jaheliya wa al-ilām. Qurashi, A., Dar al-ilām lil-Tab' wa-al-Nashr.
- Ibn Manzur, A. (1990) *lisān ul-arab*, Beirut: dar Sader.
- Ibrahim, M. (1967). *Kitāb Ḥusn al-muḥāzarah fī axbār Miṣr wa-al-Qāhira*. Miṣr: dār ehyā kutub al-arabiya. p.1/355
- Jawaliqi (1942) *al-mo'arab min al-kalām al-a'dzami alā horuf al-mo'dzam*. Nashr dar al-kutub mesriya, p. 488.
- Kilani, Kamel (2012). *Risālat al-ghufrān*. Abū al-‘Alā’ al-Ma‘arrī. Moasisa hinduavi litalim wa-lsiqafa.
- Mo'ini Sam, B. (2007) tahavol-e āvāi-ye zabān-e fārsi (az hendo urupāi tā fārsi-ye no) Hübschmann, H.1st ed. Iran. Tehran :Moasseseye entesharat AmirKabir. p. 17. And up it.
- Mubarak, Zaki (1993). *Madāmi‘ al-‘ushshāq*. Beirut: dar al-Jil.
- Natel Khanlari, Parviz (1987) tarix-e zabān-e fārsi, nashr no, pp.158-159.
- Shakir, Ahmed Muhammad (1969) *al-mo'arab min al-kalām al-a'dzami alā horuf al-mo'dzam*. Abu Mansour Muhub ibn Ahmed, dar al-kutub, pp. 101-102
- Shir, al-Seyyed Adi (1908) *al-alfāz al-fārsiya al-moa'rraba*, al-matba'a al-Kasulikiya lilaba' al-yesuayin, p.28.
- Tarad, Majid (2003). *Dīwān Abdullah ibn al-Mu'tazz*. Dar al-kitab al-arabi, p.897.
- Umar, abd Allah Mahmud Muhammad (2001). *‘Umdat al-qārī li-farḥ al-Bukhārī*. ‘Aynī, B. Dar al-kutub al-elmiya.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

Ahmed, Abdalla Mohamed (2017). Models of Arabized and entered of the Persian Pahlavi and contemporary. *Language Art*, 2(1):95-110, Shiraz, Iran. [in Arabic]

DOI: 10.22046/LA.2017.05

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/22>





ORIGINAL RESEARCH PAPER

Models of Arabized and entered of Persian Pahlavi and contemporary

Dr. Abdalla Mohamed Ahmed¹

Associate Professor at the University of Khartoum.
Khartoum, Sudan.



(Received: 5 December 2016; Accepted: 15 January 2016)

There is no doubt that the main function of language is communication. Perhaps communication between Arab and Persia was at the time of Tayy tribe which was famous in the Arab Island. Still Persians call every Arabic word Tazi which means Tayyi. This study is concerned with Arabized and entered Persian words, and analyzes the examples of each of them in the light of what mentioned by linguists and lexicographers who returned many of these words to their Persian roots in Pahlavi language that was prevalent in the era before Islam and early Islam. This study analyzes and compares these examples by referring to the comprehensive Persian dictionary; i.e., "Dehkhoda Dictionary". Persian language influenced more on Arabic language and it was confined that the most Arabized words from Persian were in the fields of drinking wines, foods, clothes, plants, music, perfumes, etc. Persians owned a grand civilization and they cared about foods, drinks and clothing. This research aimed at interpreting these words in the light of Pahlavi and contemporary Persian languages to realize these varieties in these two languages.

Keywords: Arabized, Alternator, Pahlavi, Contemporary, Persian Language.

¹ Email: abmuab@gmail.com



ORIGINAL RESEARCH PAPER

English Engagement Markers: A Comparison of Humanities and Science Journal Articles

Rahman Sahragard¹

Professor of Foreign Languages and Linguistic Department,
Shiraz University, Iran.



Solmaz Yazdanpanahi²

M.A. in Teaching English as a Foreign Language,
Shiraz University, Iran.



(Received: 20 December 2016; Accepted: 15 January 2017)

Engagement markers (hereafter, EMs) are crucial interpersonal devices to interact with readers through texts. However, little is known about the differences of EMs use in Humanities and Science journal research articles (hereafter, RAs), as well as the changes in markers use over the passage of time. The present study provides a quantitative and contrastive analysis based on two corpora consisting of four disciplines of Humanities RAs (Psychology, Sociology, Economics and Law) and four disciplines of science RAs (Mathematics, Geology, Physics and Biology). Sixteen articles from each discipline were selected randomly from a pool of journal RAs. All sections of the articles were scrutinized for the purpose of the study. The obtained results indicate that Humanities RAs make use of more EMs than Science RAs. Also, the findings of this study suggest that directives are used more than other markers both in Humanities and Science RAs. Regarding the use of EMs in the decades of 1990s and 2000s, a significant increase in the use of EMs was observed with the passage of time, both in Humanities and Science RAs.

Keywords: Engagement Markers, Humanities, Science, Research Articles.

¹ E-mail: rsahragard@rose.shirazu.ac.ir

² E-mail: syazdanpanahi@yahoo.com

Introduction

Traditionally, academic writing had an objective, faceless and impersonal form of discourse, but over the past decade, it has taken a new form to itself and it is like a persuasive struggle to create an effective interaction between writers and readers (Hyland 2005a). Recently, the idea of writing academic articles to create texts that just represent an external reality has changed. This change is moving toward the relationship between participants in the discourse (Hyland 2005b). Considering this view, authors do not just rely on the production of a text to convey ideation content and information, but also it is important for them what they produce is reasonable and comprehensive. If their texts have these characteristics, they will have an effective communication. Linguists believe that writers should use language to acknowledge, construct and negotiate social relations. To be successful in writing academic texts, the writer should have an awareness of both its readers and its consequences (Hyland 2005a).

In order to shed more light on reader-writer interaction, metadiscourse and its classification and EMs, each will be dealt with in more detail in the following sections.

Writer-reader Interaction

Interaction in writing in different disciplines has been proposed by many writers under various terminologies. For instance, Crismore (1989) has used the term "metadiscourse" to refer to the communicative function of language and also the importance of writer-reader interaction in writing. Another widely used term is "voice as self-representation" which is used by social constructivists (Elbow 1994). Hyland (1999) has used the term "stance" to refer to a model of interaction in academic discourse.

Writers interact differently with their readers. A good writer should consider "reader's background knowledge, his/her personal traits, processing constraints, recognition of face needs of readers" (Myers 1989) and their social, cultural backgrounds which may be effective in communication. It has been long argued that to improve the skill of writing more effectively, developing an awareness of the audience and an ability to reflect and exploit that awareness in the way that the text is written is essential among other things (Nystrand 1986; Kirsch & Roen 1999; Grabe & Kaplan 1996; Johns 1996).

How a text is organized and the way in which this organization is reflected is affected by audience awareness. Traditional text meanings have their sources in the text itself (formalist theories), in the author's intention (expressive theories and cognitive theories of writing), or in the reader's cognition (reader response theories and cognitive theories of reading) (Nystrand 1999). On the other hand, we have dialogic discourse which finds the source of text meaning in the unfolding dialogue or interaction between writers and their readers and principally it is related to the perspectives of Bakhtin (1981, 1986) and Rommetveit (1974, 1992). Dialogic perspective is an element of Appraisal theory and is based on the view that "all verbal communication, whether it is spoken or written, can be seen as dialogic, because principally every statement is made to refer to what has been stated and, at

the same time, to elicit responses from its readers or listeners" (Martin & White 2005, 92).

Metadiscourse

Metadiscourse which is relatively a newly introduced concept was originally defined by Williams (1981) as writing about writing and it refers to how authors manage to interact with their audiences. Metadiscourse is a discourse which does not refer to the transition of information, rather it is used and developed by the writer through the text to help readers to connect, organize, interpret, evaluate and develop attitudes toward the material (Vande Kopple 1997). According to Vande Kopple (1985) and Crismore (1989), witting involves two levels: discourse level and metadiscourse level. On the discourse level, the writer provides propositional information for the reader and on the metadiscourse level, the writer guides the reader through the text. Therefore, metadiscourse is a good way of expressing the writer's attitudes and organizing the discourse which involves the audience. (Fuertes-Olivera et al. 2001). In the next part, a brief classification of metadiscourse has been provided.

Metadiscourse Classification

Hyland (1998) has divided metadiscourse into two categories: interpersonal metadiscourse and textual metadiscourse. The interpersonal metadiscourse is to use language for encoding interaction and it is a good way to engage with others, to take on roles and to understand and express feelings and evaluations. The textual function is the use of language to organize the text itself, coherently relating what is said to the words and to others. Textual metadiscourse has five functions, namely logical connectives, frame markers, endophoric markers, evidential and code glosses. Interpersonal metadiscourse has many functions in language. The writer can express his thought and feelings through it and he can also interpret the content or tell the reader about his attitude toward the propositional content. Considering interpersonal functions, a writer can construct a relation with the reader in the way that he wishes, whether choosing a style with a strong persona or remote stance. The writers can directly refer to the reader; therefore, interpersonal metadiscourse involves the readers into the text and make it more interactional (Hyland 2005b).

In another model, Hyland (2005a) classified metadiscourse into interactive and interactional resources. The first one refers to the resources that show the writer has paid attention to the readers needs and the second one refers to those that help the writer to involve the reader. One element of interactional metadiscourse is engagement markers which will be explained in details in the next part.

Engagement Markers

Hyland (2001) proposed that regarding the positions progressed in the text, writers try to communicate with their readers which he called it "engagement markers". EMs are the components of interactional metadiscourse and by using them, the writers establish a relationship with their readers. Since they are not independent devices and are inherent in the context, the writers cannot use and vary them in any way that they want (Hyland 1998). As mentioned in the previous section, bringing readers into the discourse to anticipate their possible objections and also engaging them in proper ways has gained attention in recent years. Hyland

(2005b) mentioned two reasons for the importance of using the EMs which are as follow:

1. It is essential for the writer to write in a way that meets the reader's expectations of inclusion. For example, readers are addressed with reader pronouns and interjections.

2. It is necessary for the writer to pull the readers into the discourse at critical points, anticipating possible objections through questions and directives.

Writers use five elements to engage their readers in the text:

1. *Reader Pronouns*

2. *Personal Asides*

3. *Appeals to Shared Knowledge*

4. *Directives*

5. *Questions*

1. *Reader pronouns*: Probably, the most obvious way through which the writer can bring the readers into a discourse is by Reader pronouns. The reader's presence and also binding writer and reader together is through using the reader pronouns which includes "you, your, we and our". It is worth mentioning that using "we and our" is more frequent in academic writing. These inclusive pronouns give the readers a sense of membership with similar goals and understandings as the writer (Hyland 2005b). For example:

(1) When there is some trouble with **your** kitchen sink or with **your** toilet that **you** cannot handle **yourself**, **you** are likely to call a plumber.

(Sociology)

2. *Personal Asides*: Personal asides give the writers the opportunity to address readers directly by temporarily interrupting the argument to suggest a statement on what has been said. Such statements often add more to the writer-reader relationship than to the propositional development of the discourse. Since asides present something of the writer's personality and eagerness to overtly intrude to offer a view, they can be considered as a key reader-oriented strategy (Hyland 2005a). For instance:

(2) Psychologists, of course, want a cognitive theory of this vast semantic network, so exploring the network soon became a topic for psychological experimentation. **(But for reasons, I tend to concentrate on nominal concepts and ignore words in other syntactic categories.)**

(Sociology)

3. *Shared Knowledge*: Obviously, writers use shared knowledge to bring the readers in agreement with themselves. This is done by constructing some kind of explicit signals asking readers to understand something as familiar or accepted. But, often these constructions of solidarity involve explicit calls which ask readers to identify with special insights (Hyland 2005b). As we can see, appeals to shared knowledge add more to the writer-reader interaction (Example 3):

(3) This article is **obviously** not a comprehensive report on my intellectual activity.

(Sociology)

4. *Directives*: Directives are used to instruct the readers to perform an action or to view things in the way that the writer intends. Imperatives, obligation modals and adjectives which express necessity/importance are used to direct the readers (Hyland 2005b). For example:

(4) To prove the second statement, **consider** a triple of configurations X` Y` Z. In fact, writers direct the readers in three kinds of activities (Hyland 2002a)

- a. Textual Acts
- b. Physical Acts
- c. Cognitive Acts

a. *What are textual acts?* When the writer intends to guide the readers metadiscoursally through the discussion and also direct them to the other parts of the text or another text, he uses textual acts.

b. *What are physical acts?* When the writer intends to guide the reader through carrying out research processes and doing some action in the real world, he uses physical acts.

c. *What are cognitive acts?* When the writer intends to guide the readers through a line of reasoning, or get them to understand a point in a certain way, he uses the cognitive acts. So, the most threatening type of directives is cognitive acts.

5. *Questions*: Questions are some sorts of EMs which invite the readers to be engaged in and it can lead them to the writer's viewpoint (Hyland 2002a). In fact, the writer raises a sense of interest in the readers and shares his curiosity through questions. Most of the questions in the corpus are rhetorical and do not require any answer. They are there just for attracting and engaging the readers (Hyland 2005b). For example:

Can the protection of rights be effective if the beneficiary of those rights does not have access to a neutral forum in which to press a claim?

(Law)

Scholars have done some studies on engagement markers and how they are used by different writers, but less is done to quantitatively consider how differently engagement markers are used by writers. Therefore, the present study aims to fill the gap by finding the frequency of different engagement markers which are used in science and Humanities journal articles and the ongoing change of using engagement markers from 1990 to 2010. The researchers, thus, aim more specifically at seeking answers to the following research questions.

1. Are there any significant differences in the type and frequency of engagement markers used in Humanities and Science journals' RAs?
2. Which types of engagement markers are more frequent in Science and Humanities journals' articles?
3. Is there any difference in using engagement markers from 1990 to 1999 and from 2000 to 2010 in Humanities and Science journal RAs?

Literature Review

Metadiscourse is used in writing to describe a word or phrase that comments on what is in the sentence, usually as an introductory adverbial clause. It is any phrase that is included within a clause or sentence that goes beyond the subject itself, often to examine the purpose of the sentence or a response from the author. Firstly, metadiscourse was used by Zelling S. Harris in 1959. Through metadiscourse, he described text elements which comment about the main information of the text. Crismore has defined metadiscourse as “discoursing about spoken or written discourse” (Crismore 1984, 66). In her opinion, metadiscourse gives readers or listeners direction rather than information.

Also, Ädel (2006) has this opinion that metadiscourse should be considered as one sort of reflexivity in language which is the capability of any natural language to refer to or describe itself. So, when the authors are writing, in fact they are writing on two levels. On the first level, their attention is on what it is that they are transferring to the readers (primary/discourse level). On the second level, their attention is on how they are interacting with the readers (metadiscourse level) (Vande Kopple 1985). Also, Urmson (1952) makes a distinction between what has been uttered and the perception and assessment of what has been uttered. Metadiscourse refers to this understanding and assessment, and convinces the textual and interpersonal functions of language proposed by Halliday (1973).

Puleng Thetela (1997) indicates that understanding the content and also the aspect from which the writer wants that content to be interpreted and judged is very important in the reading of academic research articles. Next, the writer should use this knowledge to develop his writing skills in the English for Academic Purposes classroom and beyond. So, Thetela stresses that students should be taught the rhetorical and cultural standards of academic writing in an explicit manner. If these strategies are misunderstood; therefore, they may have a negative effect on the learners' future careers.

There is a common belief that for effective writing, developing an awareness of the reader and the ability to reflect and take advantage of that awareness is of high importance (Nystrand 1986; Kirsch & Roen 1990). The organization of the text is one way that through which the writer can develop this awareness. Principally, any text can be considered as a dialogue between the writer and the reader in which, as Widdowson (1984) proposes, the writer has this responsibility to guide his interaction by enacting the positions of both participants. As mentioned, every reader expects or needs some kinds of information. The talented writer tries to first, anticipate and second, guess that information, and provide it in the text to satisfy the reader. So the text is built up in such a way that answers the anticipated reactions (Thompson 2001).

Hyland (2000) mentions that with the judicious addition of metadiscourse, a writer is able to change a dry difficult text into coherent and reader friendly prose as well as relating it to a given context and conveying his or her personality, credibility, audience sensitivity, and relationship to the message. The view that academic writing is persuasive is not new. It dates back to Aristotle and it has been accepted by the academics themselves. Concerning this issue, some studies have been done.

Hyland (2008) conducted a study to investigate the role of interaction in 240 published research papers from 8 disciplines. He tried to investigate the nature of interactive persuasion. Results suggested that stance markers were more frequent than engagement markers. Directives were much more used in science and engineering papers than those in Humanities and social sciences and most of them were textual, directing readers to a reference rather than informing them how they should interpret an argument. The most frequent engagement markers were reader pronouns and over 80% of these occurred in the soft knowledge disciplines. Over 80% of questions were rhetorical and they aimed to present an idea as an interrogative. But the authors replied to questions quickly.

Another study was done by Hyland and Tse (2004) on the use of metadiscourse in postgraduate dissertations in six disciplines: Applied Linguistics, Public Administration, Business Studies, Computer Science, Electric Engineering, and Biology. Results suggest that Humanities and Social Sciences made use of metadiscourse markers more than non-Humanities disciplines. They also found that the distribution of boosters and engagement markers was equal across six disciplines, but hedges and self-mentions were much more common in the Humanities. Transitions and evidentials were features of Humanities, too. Emphatics were applied more in non-Humanities especially in engineering.

Hyland (1999) studied the use of metadiscourse markers in textbooks and RAs. His focus was on three disciplines of Biology, Applied Linguistics and Marketing. Results revealed that Biology writers used more hedges; evidentials and relational markers were seen more Applied Linguistics texts; and Marketing textbooks contained fewer evidentials and endophorics. He demonstrated that the greatest variation across genres and disciplines was in Biology.

Marketing and Applied Linguistics texts had less variation across genres and both involved much discrepancy in hedges and connectives. There was a significant difference across genres in the use of evidentials and person markers, endophorics and relation markers in Marketing and Applied Linguistics, respectively. In general, differences were attributed more to the genres rather than to disciplines, and textbooks had more disciplinary diversity rather than RAs.

There are a lot of studies which have been done on the use of directives, questions and personal pronouns in RAs, essays, textbooks, etc. For example, Hyland (2002c) investigated the use of directives through a corpus of published articles, textbooks and L2 student essays in 8 disciplines. His findings indicate that directives are used for a wide range of purposes. It is difficult for L2 learners to recognize their readers' expectations. So, he suggests that L2 student writers should write according to their readers' expectations and guiding them through the correct use of directives will help in this regard. In a more detailed and extensive study, Hyland (2002b) worked on the use of questions in a corpus of RAs, textbooks and L2 student essays in 8 disciplines. He found that academic writers use questions widely, because it helps them to address their readers and their expectations in a more straightforward manner. The analysis of students' essays indicated that proficient writers use questions more than less proficient writers.

Dafouz-Milne (2008) listed several contexts such as textbooks, student writings, science popularization advertisements and RAs. He tried to examine the use of metadiscourse in those contexts. In fact, his purpose was to determine the role of metadiscourse markers in the creation and achievement of persuasion. He analyzed a corpus of 40 opinion columns, taken from the time and El Pais newspapers published in England and Spain, respectively, in order to examine the use of textual and interpersonal metadiscursive devices. He also collected the opinions of a group of informants in relation to the effectiveness of metadiscourse in creating persuasion. The results revealed that both types of metadiscourse were applied in English and Spanish newspaper columns, but there were some variations in the use of logical markers and code glosses. The focus of informants was on the significance of a balanced use of both types of metadiscourse, so in this way persuasion could be established and maintained.

In a quantitative study, Hyland (1998) examined metadiscourse markers in 28 research articles and found 373 instances of metadiscourse in each research. In another textual analysis, Hyland (1999) explored metadiscourse markers in 21 textbooks and found 405 instances of metadiscourse markers in each text, around one per 15 words. Hyland concluded that metadiscourse has an important role in communication. As Hyland (2004) indicates, metadiscourse helps authors interact with their audience in order to communicate successfully with them.

Method

1. Corpus

The corpus was compiled to characterize a wide cross-section of academic practice and involved research papers from each of the eight disciplines in the Science and Humanities journal articles and a total of 1113449 words (Table 1). Each discipline was represented by 16 publications of different length (10-25 pages) written by male and female scholars. All instances were carefully analyzed to ensure that they were performing engagement functions and the results normalized per 1000 words to allow a comparison across corpora of different sizes. Science articles involved Mathematics, Physics, Geology, Biology and Humanities articles involved Law, Psychology, Economics and Sociology. The corpus has been applied to study a range of features including personal asides, reader pronouns, appeals to shared knowledge, questions and directives.

Table 1: Text corpora

Disciplines of Humanity	Texts	Words	Disciplines of Science	Texts	Words
Law	16	179850	Geology	16	91710
Economics	16	192350	Mathematics	16	121930
Sociology	16	155509	Physics	16	74282
Psychology	16	200910	Biology	16	96908
Total	64	728619	Total	64	384830

Each corpus is a collection of international journal articles which have been written in English by native and non-native authors. The corpus is valuable since it

gives us information about the frequency of items and how they are used. The information which is gained guides us to see the preferences of members of different disciplines in using language and engagement markers in their arguments.

2. Data Collection

The period considered for data collection is the articles published from 1990 to 1999 and from 2000 to 2010. First, a pool of eight available journals was established. Then sixteen articles in four fields of Humanity and sixteen others in four field of Science were chosen at random from the pool. Random sampling helps us overcome the problem of particularity of writers' styles. The articles had PDF format and the engagement markers were counted in each of the articles to gain the frequency of them. The items which were considered as engagement markers in the study are listed in Table 3.2. All the items which were in literal abstracts, references, quotes, evidential structures or examples were omitted. Then, the data was inserted to an excel file to make its quantitative analysis and statistical treatment possible. In addition, Chi-square statistical tests (Preacher 2001) were used to see whether the differences between observed values were statistically significant or not. The significance level was established at <0.05 .

3. Data Analysis

The analysis is based on Hyland's (2005a) Interpersonal Model of Metadiscourse in which explicit writer-reader interaction is realized by engagement markers. The engagement markers focused in this study involve: 1. personal asides; 2. reader pronouns; 3. Questions; 4. directives and 5. appeals to shared knowledge. What follows is Hyland's (2005a) Interpersonal Model of Metadiscourse in which just the engagement markers are listed:

Table 2: Engagement Markers of Hyland's (2005a, 49) Interpersonal Model of Discourse

Category	Function	Resources
Engagement Markers	Explicitly build relationship with reader	
Reader Pronouns		We, our, you, your, the reader
Directives		Note, see, consider It's important/ necessary/ essential to
Questions		Can you think of a better method?
Appeals to Shared Knowledge		As we saw in the previous section, children should learn to be strong and independent.
Personal Asides		And- as I believe many TESOL professionals will readily acknowledge—critical thinking has now begun to make its mark, particularly in the area of L2.

Results and Discussions

The first research question reads:

1. Are there any significant differences in the type and frequency of EMs used in Humanities and Science journals' RAs?

In order to answer the above question, the EMs used in the Humanities and Science articles were counted and the frequency and their percentages are presented in Table 3. As it can be seen from this table, Humanities articles (51%) involved more EMs than Science articles (49%). Also, it is clear that directives were used more than other markers both in Humanities and Science articles. After directives, questions, reader pronouns, appeals to shared knowledge and personal asides had the highest frequency, respectively. All EMs were more frequent in Humanities articles than Science articles with the exception of directives; directives were more frequent in Science articles.

Table 3: EMs in Humanity and Science Journal Articles

	<i>Engagement Markers</i>					<i>Total</i>
	Pronouns	Directive S	Questions	Appeals to Shared Knowledge	Personal Asides	
Humanity	18.4 %	43.2 %	18.4 %	12.4 %	7.6 %	51%
Science	9.6 %	62.4 %	14.2 %	9.6 %	4.3 %	49%

In order to check whether the differences in two corpora were significant or not, Chi-square test was conducted to compare the use of five categories of EMs in two fields. As Table 4.2 shows, there was a significant difference in the use of EMs in Humanities and Science RAs (N=617, p=0.000, df=4).

Table 4: Chi- square Test for the Use of EM in Humanities and Sciences RAs

N	Pearson chi-square Value	Df	Asymp. Sig.
617	25.055	4	.000

The findings of this study go in line with Hyland (1998) who found that writers of Humanities and Social Sciences' RAs take far more explicitly involved and personal positions than those in Sciences and they create rhetorical patterns that match our intuition, but scientists tend to produce more impersonal or at least, less reader inclusive texts.

Also, the obtained results of the current study are consistent with those of Hyland and Tse (2004) who investigated the use of metadiscourse in six disciplines. Their findings showed that Humanities and Social Science disciplines made more use of metadiscourse than non-Humanities disciplines. But they found that boosters and EMs were almost equally distributed across disciplines which this result is not in line with the results of the present study because the EMs were not equally distributed in eight examined disciplines of the current study.

The second research question reads:

2. Which types of EMs are more frequent in Humanities and Science journals' articles?

2.1. Humanities RAs

To see which categories of EMs are more frequent in Humanities RAs, the frequency of them was calculated. As it can be seen in Table 5, directives were among the highest frequency of the corpus which contained 43.2% of all EMs and personal asides had the lowest frequency which contained 7.6 % of the corpus.

Table 5: Distribution of EMs in Humanities Articles

Humanities	Engagement Markers				
	Pronouns	Directives	Questions	Appeals to Shared Knowledge	Personal Asides
Percentage	18.4%	43.2 %	18.4 %	12.4 %	7.6 %

2.2. Science RAs

To see which sub-category of EMs was more frequent in Science RAs, the frequency of them was calculated. As it can be seen in Table 6, directives had the highest percentage among all the engagement markers (62.4%) and personal asides had the lowest percentage (4.3%).

Table 6: Distribution of EMs in Science Articles

Science	Engagement Markers				
	Pronouns	Directives	Questions	Appeals to Shared Knowledge	Personal Asides
Percentage	9.6%	62.4 %	14.2 %	9.6 %	4.3 %

2.3. Reader Pronouns

Reader pronouns were used more in Humanities rather than Science RAs. To see whether this difference was significant or not, Chi-square test was conducted. As Table 7 shows, this difference was significant ($N=87$, $p=.002$, $df=1$).

Table 7: Chi-square Test for Reader Pronouns in Humanities and Science RAs

	N	Chi-square Value	Df	Asymp.sig
Humanities	58	9.667	1	.002
Science	29			

The results of the current study match with those of Hyland (2005a) who conducted a study on the use of stance and EMs across disciplines. He concluded that reader pronouns were more frequent in soft disciplines than hard discipline. In his opinion, reader pronouns appeal to scholarly solidarity. In soft disciplines and Humanities, writers' focus is more on the mutual, discipline-identifying understandings linking the writer and the reader. Probably, by using "we", the

authors aim to include readers and make their texts a collective endeavor which they want to accomplish what they are seeking. In fact, the writers are leading the readers along with themselves. Because writing a text or RA is not just listing some facts, but also it is essential for the writers to get the readers onside, and indicate that they have similar interests and concerns. For accomplishing this purpose, writers use reader pronouns of "we, our, you, your, us, ours".

Different disciplines in this study showed diverse use of reader pronouns. Biology had the lowest frequency in using reader pronouns (0.7 %) and Psychology had the highest frequency in using pronouns (26.3 %). Among the four fields of Science, Physics involved the most use of reader pronouns (18.3 %) and among the four fields of Humanities, Law contained the lowest use of pronouns (3.5 %).

2.4. Directives:

The most frequent EMs used in Humanities and Science RAs were directives. Science RAs involved more directives than Humanities'. To see whether this difference was significant or not, Chi-square test was conducted. As Table 8 shows, there was a significant difference between Humanities and Science RAs in the use of directives (N=324, df=1, p=.003).

Table 8: Chi-square Test for the Use of Directives Across Humanities and Science RAs

	N	Chi-square Value	Df	Asymp.sig
Humanities	136	8.643	1	.003
Science	189			

The results show that the only EM which was used more in Science articles than Humanities' was directives. This result is in line with that of Hyland (2008) who investigated the role of interaction in RAs in 8 disciplines and concluded that directives were much more used in Science and Engineering papers than those in Humanities and Social Sciences. Also, the present study showed that the most frequent sub-catogary was directives which do not accord with Hyland (2005b) who conducted a study on the use of stance and engagement markers across disciplines and concluded that the most frequent engagement markers were reader pronouns. Also, this is consistent with the results of Swales et al. (1998) who indicated that Science RAs involved more directives than Humanities.

Science articles tend to be more succinct and standard rather than Humanities and directives provide an economy of expression. In addition, writers can express their ideas more clearly through directives. For the purpose of determining the frequency of directives, imperatives, necessity modals and predictive adjectives were examined in RAs. In Science RAs, especially in Mathematics and Physics, writers made use of directives very much. Among Humanities RAs, Psychology and Law had the highest frequency of directives. Among these directives, necessity modals had the highest frequency and imperatives had the lowest frequency. Maybe, this is due to the fact that writers prefer to use gentler forms of directives. Although imperatives had the lowest frequency, Mathematics writers made use of imperatives very much and probably this is related to the nature of Mathematics articles. There

are a lot of instructions in the Mathematics papers and for guiding the readers through the instructions, the writer has to use many imperatives.

2.5. Questions

Questions were used more in Humanities rather than Science RAs. To see whether this difference was significant or not, Chi-square test was conducted. As Table 9 Shows, this difference was not significant ($N=101$, $p=.136$, $df=1$).

Table 9: Chi-square Test for the Use of Questions Across Humanities and Science RAs

	N	Chi-square Value	Df	Asymp.sig
Humanities	58	2.228	1	.136
Science	43			

This result is in line with that of Hyland (2002a) who found that soft fields use questions more than hard fields. The statistical results are in line with those of Lafuente-Millan (2013) who found that the difference of disciplines in using questions is not statistically significant. Most of the questions presented in the articles were rhetorical. Through this strategy, the writers aimed to attract the readers and they often answered the questions immediately.

There was a disciplinary imbalance with the use of questions. Results showed that RAs in the field of Economics had the highest number of questions (30%) and Physics had the least number of questions (5.5 %). It is probable that the difference arises from the fact that some writers believe that questions are too personal and intrusive, so they avoid too much questions in their works. On the other hand, the reason for using more questions may lie in the fact that writers use direct questions to create a sense of shared curiosity about similar things with readers. Also, some writers think that by asking questions they can relate to their readers. In Humanities RAs, most of the key issues were presented in question forms. It is clear that readers would pay attention to the questions presented at the beginning of the articles and they would look for the answers to those questions through the text.

2.6. Appeals to Shared Knowledge

In Humanities RAs, there were more appeals to shared knowledge (57.3%) than Science RAs (42.6%). To see whether this difference was significant or not, Chi-square test was conducted. As Table 10 shows, there wasn't any significant difference between Humanities and Science RAs in the use of appeals to shared knowledge ($N=68$, $df=1$, $p=.225$).

Table 10: Chi-square Test for the Use of Appeals to Shared Knowledge Across Humanities and Science RAs

	N	Chi-square Value	Df	Asymp.sig
Humanities	39	1.471	1	.225
Science	29			

Among Science and Humanities RAs, Physics writers (24.2%) and Law writers (17.2%) made the most use of appeals to shared knowledge and Biology (5.4%) and Economics writers (8.1%) made the least use of appeals to shared knowledge, respectively. The resources examined for appeals to shared knowledge were "obviously", "as", "of course" and "by the way".

Writers of Scientific RAs expect their readers to have enough knowledge to understand the references to the different parts of the paper, so they use fewer appeals to shared knowledge resources rather than Humanities writers. Here is an example of appeals to shared knowledge:

We can analyze them and give prescription for how they emerge, but **obviously** we cannot give rise to them without first giving rise to appropriate brain structures and their dynamics within the body of an individual organism.

(Psychology)

2.7. Personal Asides

In Humanities RAs, there were more personal asides than Science RAs. To see whether this difference was significant or not, Chi-square test was conducted. As Table 11 shows, there was not any significant difference between Humanities and Science RAs in the use of personal asides ($N=37$, $df=1$, $p=.071$).

Table 11: Chi-square Test for the Use of Personal Asides Across Humanities and Science RAs

	N	Chi-square Value	Df	Asymp.sig
Humanities	24	3.270	1	.071
Science	13			

Among Science and Humanities RAs, Mathematics (33%) and Psychology (24.5%) articles had the most use of personal asides and Biology (2.2%) and Law (2.6%) contained the least use of them, respectively. The personal asides examined in this study were the statements uttered by the writers to express their personal opinions. These statements were placed between two dashes (_ _) or in parentheses (_). Such statements were added to the interpersonal relationships. Here is an example of personal asides:

I was firmly imbued with the sociological perspective even before entering the "practice" of market researcher (**As a wife I then simply accepted whatever occupational opportunities arose**).

(Sociology)

The third research question reads:

3. Is there any difference in using EMs in 1990 to 1999 and 2000 to 2010 in Humanities and Science RAs?

(a) Humanities RAs

In order to answer the above question, the engagement markers used in the Humanities articles of the two decades were counted and the frequency and percentage of them are presented in the following table (Table 12).

Table 12: EMs in Humanities RAs in Two Decades of 1990s and 2000s

<i>Humanities</i>	<i>Engagement Markers</i>					<i>Total</i>
	Pronouns	Directive S	Questions	Appeals to Shared Knowledge	Personal Asides	
1990s	45.8 %	27 %	88.1 %	41 %	44 %	44.8%
2000s	54.2 %	73 %	11.9 %	59 %	56 %	55.2%

As it can be seen from the above table, there is an increase in the use of engagement markers in the second decade. In the 1990's, the overall usage of engagement markers were 139, while in the 2000's, this amount increased to 176. To check whether this difference in two decades was significant or not, Chi-square test was conducted to compare the use of five engagement markers including pronouns, directives, questions, appeals to shared knowledge and personal asides in 1990's and 2000's. As table 13 shows, there was a significant difference in the use of EMs in Humanities RAs in two decades ($N=315$, $p=0.000$, $df=4$).

Table 13: Chi-square Test for the Comparison of EMs in Humanities RAs from 1990 to 2000 and from 2000 to 2010

N	Pearson Chi-square Value	Df	Asymp. Sig.
315	62.589	4	.000

(b) Science RAs

To check whether there is any difference in using EMs in 1990 to 1999 and 2000 to 2010 in Science RAs, they were counted and the frequency and percentage of them are presented in the following table.

Table 14: EMs in science RAs in two decades of 1990 and 2000

<i>Science</i>	<i>Engagement Markers</i>					<i>Total</i>
	Pronouns	Directive S	Questions	Appeals to Shared Knowledge	Personal Asides	
1990	65.5 %	45.3 %	32.6 %	46.7 %	92.3 %	47.5%
2000	34.5 %	54.7%	67.4 %	53.3 %	7.7 %	52.5%

As it can be seen from the above table, there is an increase in the use of EMs in the second decade. In the 1990's, the overall usage of EMs were 143, while in the 2000's, this amount increased to 160. To check whether the differences in two decades were significant or not, Chi-square test was conducted to compare the use of five EMs including pronouns, directives, questions, appeals to shared knowledge and personal asides in 1990's and 2000's. As table 15 shows, there was a significant difference in the use of engagement markers in Science RAs in two decades ($N=303$, $p=.001$, $df=4$).

Table 15: Chi-square Test for the Comparison of EMs in Science RAs from 1990 to 2000 and from 2000 to 2010

N	Pearson Chi-square Value	Df	Asymp. Sig.
303	18.479	4	.001

The findings of this aspect of the study are in line with Hyland (2005a). He claimed that traditional academic writing had an objective, faceless and impersonal form of discourse, but over the past decade, it has taken a new form to itself and it is like a persuasive struggle to create an effective interaction between writers and readers. Maybe, this is related to the fact that writers of RAs in different disciplines are trying to attract more readers and also they attempt to popularize their texts by engaging more readers.

Conclusion

The analysis undertaken here intended to contrastively examine the engagement markers in Humanities and Science RAs. Since, it is claimed that recently, writers are trying to use more engagement markers in their texts, an attempt was also made to study the differences in the engagement markers in two different decades of 1990's and 2000's. Chi-square test was conducted and the results obtained from data analyses showed that Humanities RAs contained more engagement markers than Science RAs. Through using these markers, writers of Humanities may try to attract and engage more readers. This result can be related to the fact that Humanities writers take a more personal position and are more explicitly involved, so they produce rhetorical patterns that match readers' intuition; but Science writers produce less reader inclusive and more impersonal texts. In scientific RAs, readers are familiar with prior texts and findings. So they rely more on shared knowledge and proven methods and a strong interpersonal relationship with the addressees is not necessary in their texts. But Humanities writers try to persuade their readers and engage them by using more engagement markers.

Also, results showed that directives had the highest frequency for both Humanities and Science RAs. It can be related to the fact that writers can express their ideas more clearly through directives. Furthermore, Humanities and Science RAs involved more engagement markers in 2000's decade compared to 1990's. Compared to traditional writings, recently, writers are trying to use more engagement markers. In the past, there was a framework for writing and writers produced faceless and objective texts. The current study confirmed that Humanities and Science RAs writers are trying to engage their readers more than past. They use more directives, questions and appeals to shared knowledge to be more effective and persuasive. Today, there is a wide range of publications of research articles compared to past. Readers have choices in selecting and reading these articles. So, writers should be aware of engagement markers and try their best to attract more readers by engaging them and making a writer-reader relationship.

This study has attempted to show how Humanities and Science RAs interact with their readers in their texts through engagement markers. EMs and their variation across disciplines would make an interesting topic of investigation into

English for Academic Purposes (EAP) classes. One of the most obvious implications that this study has for writers and practitioners of EAP materials is that course materials focusing on engagement markers need to become corpus-based. Therefore, the findings of this study suggest that the most effective way of raising author's awareness of the role that engagement markers have to play will be for the EAP teachers to design their own corpus-based syllabuses.

Like any other empirical studies, the current work contains some potential limitations. The first limitation is related to the limited accessibility to journal articles. Most of the journals were not open-accessed, so the pool of journal for random selection contained just eight journals for eight disciplines. A second major limitation of the study is the lack of accessibility to writers and interviewing them. Interviewing writers gives us a more valid result, because establishing what statements and ideas can be considered as shared by disciplinary members can be highly problematical (Hyland 2001b), especially for a discourse analyst who is not a member of this discipline. Similarly, other signals of shared knowledge mentioned by Hyland (2001b), such as preferred metaphors, familiar argument structures or citation practices are equally difficult to recognize by disciplinary outsiders, which makes their quantitative analysis rather unreliable.

It is a fact that no research is complete in its own right. Despite the implications of the present study for language syllabus designers and EAP language teachers, there are some related issues which need further research. Further studies investigating the same research questions with a larger group of disciplines or across genders would provide more useful insights for those concerned with engagement markers.

Reference

- Ädel, A. (2006). *Metadiscourse in L1 and L2 English*. Amsterdam: John Benjamins.
- Bakhtin, M. (1981). *The dialogic imagination: four essays by M. M. Bakhtin*. Translated by Emerson, C. and Holquist, M. Austin: University of Texas Press.
- Bakhtin, M. (1986). *Speech genres and other late essays*. Austin, Texas: University of Texas Press.
- Crismore, A. (1984). *The case for a rhetorical perspective on learning from texts: Exploring metadiscourse*. Champaign: Illinois University, Center for the Study of Reading.
- Crismore, A. (1989). *Talking with readers: metadiscourse as rhetorical act*. New York: Peter Lang.
- Dafouz-Milne, E. (2008). The pragmatic role of textual and interpersonal metadiscourse markers in the construction and attainment of persuasion: a cross-linguistic study of newspaper discourse. *Journal of Pragmatics*. 40(1): pp. 95-113.
- Elbow, P. (1994). *Landmark Essays on Voice and Writing*. Davis, CA: Hermagoras Press.

- Fuertes-Olivera., P., Velasco-Sacristán, M., Arribas-Baño., A., & Samaniego-Fernández, E. (2001). Persuasion and advertising English: metadiscourse in slogans and headlines. *Journal of Pragmatics*, 33(8): pp. 1291-1307.
- Grabe, W., & Kaplan. R. (1996). *Theory and practice of writing*. Harlow: Longman.
- Halliday, M. (1973). *Explorations in the functions of language*. London: Edward Arnold.
- Harris, Z. (1959). Linguistic transformations for information retrieval. *Structural and Transformational Linguistics*, Dordrecht, pp. 458-471.
- Hyland, K. (1998). Persuasion and context: the pragmatics of academic metadiscourse. *Journal of Pragmatics*, 30, pp. 437-455.
- Hyland, K. (1999). Talking to students: Metadiscourse in introductory course books. *English for Specific Purposes*, 18(1): pp. 3-26.
- Hyland, K. (2000). *Disciplinary discourses: social interactions in academic writing*. London: Longman.
- Hyland, K. (2001). Bringing in the reader: addressee features in academic writing. *Written Communication*, 18(4): pp. 549-574.
- Hyland, K. (2002a). Directives: argument and engagement in academic writing. *Applied Linguistics*, 23(3): pp. 215-239.
- Hyland, K. (2002b). What do they mean? Questions in academic writing. *Text*, 22(4): pp. 529-557.
- Hyland, K. (2002c). Authority and invisibility: authorial identity in academic writing. *Journal of Pragmatics*, 34, pp. 1091-1112.
- Hyland, K. (2004). *A convincing argument: corpus analysis and academic persuasion*. In *Discourse in the professions. Perspectives from corpus linguistics*, edited by U. Connor and T. A. Upton. Amsterdam: John Benjamins, pp. 87-112.
- Hyland, K. (2005a). *Metadiscourse: exploring interaction in writing*. London: Continuum.
- Hyland, K. (2005b). Stance and engagement: a model of interaction in academic discourse. *Discourse Studies*, 7(2): pp. 173-192.
- Hyland, K. (2008). Applying a gloss: Exemplifying and reformulating in academic discourse. *Applied Linguistics*, 28(2): pp. 266-285.
- Hyland, K., & Tse, P. (2004). Metadiscourse in academic writing: a reappraisal. *Applied Linguistics*, 25(2): pp. 156-177.
- Johns, A. (1996). *Text, Role and Context*. Developing Academic Literacies. Cambridge: Cambridge University Press.
- Kirsch, G., & Roen, D. (1990). *A Sense of Audience in Written Communication*. London and Newbury Park, CA: Sage.
- Martin, J. & White, P. (2005). *The language of evaluation: Appraisal in English*. London/New York: Palgrave/Macmillan.
- Myers, G. (1989). The Pragmatics of politeness in scientific articles. *Applied Linguistics*. 10.1: pp. 1-35.
- Nystrand, M. (1986). *The structure of written communication: studies in reciprocity between writers and readers*. Orlando, Florida: Academic Press.

- Nystrand, M. (1999). A social-interactive model of writing. *Written Communication*, 6(1): pp. 66–85.
- Preacher, K. (2001). *Calculation for the Chi-square test: an interactive calculation tool for Chi-square tests of goodness of fit and independence* [Computer software]. Retrieved from: <http://quantpsy.org>
- Rommetveit, R. (1974). *On message structure: a framework for the study of language and communication*. London: Wiley.
- Rommetveit, R. (1992). Outline of a dialogically based social-cognitive approach to humancognition and communication. In A. H. Wold (Ed.), *The Dialogic Alternative: Towards a Theory of Language and Mind*. Oslo: Scandanavian University Press.
- Swales, J., Ahmad, U., Chang, Y., Chavez, D., Dressen, D., and Seymour, R. (1998). Consider this: the role of imperatives in scholarly writing. *Applied Linguistics*, 19(1): pp. 97-121.
- Thetela, P. (1997). Evaluated Entities and Parameters of Value in Academic Research Articles. *English for Specific Purposes* 16(2): pp. 101-18.
- Thompson, G. (2001). Interaction in academic writing: learning to agree with the reader. *Applied Linguistics*, 22(1): pp. 58–78.
- Vande, K., & William J. (1985). Some Exploratory Discourse on Metadiscourse. *College Composition and Communication*, 36(1), pp.82-93.
- Vande, K., & William, J. (1997). *Refining and applying views of metadiscourse*. Paper presented at the 48th Annual Meeting of the Conference on College Composition and Communication, Phoenix, Arizona, USA.
- Widdowson, H. (1984). The description in scientific language. In H. G. Widdowson (Eds.), *Explorations in Applied Linguistics*. Oxford: Oxford University Press. pp. 57–61.
- Williams, J. (1981). *Style: ten lessons in clarity and grace* (5th Ed.). Boston: Scott, Foresman.

HOW TO CITE THIS ARTICLE

R. Sahragard & S. Yazdanpanahi, (2017). English engagement markers: a comparison of Humanities and Science Journal Articles. *Language Art*, 2(1):111-130, Shiraz, Iran.

DOI: 10.22046/LA.2017.06

URL: <http://www.languageart.ir/index.php/LA/article/view/14>



مقایسه نشانگرهای درگیرکننده انگلیسی در مقالات رشته های علوم انسانی و علوم محض

رحمان صحراگرد^۱

استاد بخش زبان های خارجی و زبان شناسی، دانشگاه شیراز،
شیراز، ایران

سولماز یزدان پناهی^۲

کارشناسی ارشد آموزش زبان انگلیسی، دانشگاه شیراز

(تاریخ دریافت: ۳۰ آذر ۱۳۹۵؛ تاریخ پذیرش: ۲۶ دی ۱۳۹۵)

نشانگرهای درگیر کننده از عناصر مهم زبان هستند که خواننده را درگیر تعامل با متن می کنند. علی رغم اهمیت آنها کار تخصصی زیادی جهت مقایسه آنها در متون علوم انسانی و علوم محض صورت نگرفته است. مطالعه حاضر تحلیلی کمی و کیفی از مقالات چهار رشته در علوم انسانی (روانشناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، و حقوق) و چهار رشته در علوم محض (ریاضیات، زمین شناسی، فیزیک، و زیست شناسی) از نشانگرهای درگیر کننده در زبان انگلیسی ارایه می دهد. از هر رشته ۱۶ مقاله به طور تصادفی انتخاب شدند. در همه ی قسمتهای مقالات نشانگرهای درگیر کننده جستجو و مشخص شدند. سپس آماری از آنها تهیه شد و مقایسه گردید. نتایج نشان داد که میزان استفاده از نشانگرها در علوم انسانی بطور معناداری از علوم محض بیشتر است. همچنین مشخص شد که از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ استفاده از این نشانگرها در مقالات هر دو علم افزایش یافته است.

واژگان کلیدی: نشانگرهای درگیرکننده، علوم انسانی، علوم محض، مقاله.

¹ Email: rsahragard@rose.shirazu.ac.ir

² E-mail: syazdanpanahi@yahoo.com

International multilingual scientific journal of

Language Art

Contents

Extensive Functions of the Conjunction "and" in Golestan-e Saad i <i>Akbar Sayyad Kuh & Asie Raiesi</i>	5-32
Indication and Symbolic Language in Araesol-Bayan of Rouzbahan Baqli: Interpretation or Paraphrase? <i>Shahrokh Mohammad Beigi & Samin Kamali</i>	33-52
The Roles of Age and Gender in Applying Proverbs and Expressions in Daily Conversations of Shirazians <i>Mohammad Saber Khaghaninejad</i>	53- 68
Constituent Order in Minimalist Syntax, Universals and Parameters. <i>(VP-Specifier and VP-Complement Order)</i> <i>Rachid Bouziane</i>	69-94
Models of Arabized and entered of the Persian Pahlavi and contemporary <i>Abdalla Mohamed Ahmed</i>	95- 110
English Engagement Markers: A Comparison of Humanities and Science Journal Articles <i>Rahman Sahragard & Solmaz Yazdanpanahi</i>	111-130

Editorial Team

Editorial Board

Dr. Akbar Sayyad Kuh, Professor of Persian Language and Literature Department, Shiraz University, IRI

Dr. Eshagh Rahmani, Associate Professor of Arabic Language and Literature Department, Shiraz University, IRI

Dr. Hussein A. Obeidat, Associate Professor in Linguistics, Department of English Language & Literature / Language Center, Yarmouk University, Jordan

Dr. Jihad Hamdan, Jordan, Professor of English Language and Literature Department, University of Jordan, Jordan

Dr. Mbarek Hanoun, Professor of Linguistics, Qatar University, Qatar

Dr. Mousa Sameh Rababah, Professor of Arabic Department, University of Jordan, Jordan

Dr. Olena Mazepova, Associate Professor of Institute of Philology, Taras Shevchenko National University of Kyiv, Ukraine

Dr. Rahman Sahrargard, Professor of Foreign Languages and Linguistic Department, Shiraz University, IRI

Dr. Shahrokh Mohammad Beigi, Associate Professor of Persian Language and Literature Department, Shiraz University, IRI

Dr. Sousan Jabri, Associate Professor of Persian Language and Literature Department, Razi University, Kermanshah, IRI

Dr. Vladimir Ivanov, Professor of Department of Iranian Philology, Moscow University, Russian Federation

Dr. Zahra Abolhassani Chimeh, Assistant Professor of Linguistics Department, Member of the Organization for Researching and Composing University Textbooks in Humanities (SAMT), IRI

Editor-in-Chief: Dr. Shahrokh Mohammad Beigi,

Editor Assistant: Dr. Mahdi Mohammad Beygi

Managing Director: Amir Aminian Toosi

Editor: Maryam Nournamaee

Address: #81, 28/5, North Iman, Shiraz, Iran.

Post code: 7186655568

Tel: +987136307634

Printing House: Chapeloh

ISSN: 2476-6526

www.languageart.ir

mahdimb@languageart.ir

IN THE NAME OF GOD

Journal Language Art

International multilingual scientific journal of *Language Art (LA)* is an open access and blind peer-reviewed journal which is published four times a year. Usual review time is 45 days and there is no fee for electronic publishing. **Language Arts** is the name given to the study and improvement of the arts of language. Traditionally, the primary division in language arts is literature and language, where language in this case, refers to both linguistics, and specific languages. Journal of *Language Art* invites professional (applied) linguists and language researchers to submit their scholarly papers to *LA*.

Guideline for Authors

- The forwarded manuscript can be the result of the research of the authors or their translation.
- Translated articles would be accepted only if the PDF file of the original article (as the attached file) be forwarded to the editorial boards, and the translation refers to the original article.
- The language of the manuscript can be optionally English, Arabic or Persian.
- The forwarded articles should not be sent for other journals simultaneously, or it should not be published in other journals.
- *Cover Page*; This page should be both written in the original language of the article and in English which includes full name, academic degree, major or expertise, name of the university, city, country, e-mail, phone number, and also the order of authors' names (Corresponding author should be written first).
- The structure of the manuscript should be as follow: *Title*, *Abstract* (100–250 words), *Keywords* (3-7 words), *main body*, *conclusion* and *References*. Regardless to the written language, all the manuscripts have to translate title, abstract, and keywords into English very accurately and fluently.
- The journal accepts the researches of authors on language and linguistics in the form of articles and reports. The usual length of the reports should be between 1500 and 2500 words, and the normal length of the articles is about 2500 to 5000 words.
- **References**; In-text citations should be written in parentheses including author's last name year published, page number; (Khanlari 1375, 61).
- The method of citing sources should be in accordance with Harvard Referencing Guide:
- The structure of references should be as Harvard Reference List citation:
- **For Books**: Last name, First initial. (Year published). *Title of book*. Edition. (Only include the edition if it is not the first edition) City published: Publisher, Page(s).
- **For Articles**: Last name, First initial. (Year published). Article title. *Journal*, Volume (Issue), Page(s)
- **For Website**: Last name, First initial (Year published). Page title. [online] Website name. Available at: URL [Accessed Day Mo. Year].
- The format of the accepted file should be written in Microsoft Word Version 2007. The whole body of the article would be in one column with the margin of 2.54 cm in all sides with the size of A4. The size of the font should be 14 for all languages, type of the font for Persian is **B Nazanin**, for Arabic is **Arabic Typesetting**, and for English is **Times New Roman**. Line spacing should be 1 cm for all parts of the article.
- Since the articles exclusively accept electronically and through the site of the journal, the author(s) should first register as user in the site, and for sending the article and the subsequent following should refer to <http://languageart.ir>.



Language ge

Vol.2 Issue.1 2017